

به نام خداوندِ جان و خرد

جزوه جامع زبان فارسی

و

قلمرو زبانی

(ویژه کنکور)

به کوشش:

دکتر بیتا قنبری

گروه

* تعداد گروه‌ها در یک جمله برابر است با تعداد اجزای اصلی و فرعی آن جمله.

* گروه‌های سازنده جمله سه نوع هستند: ۱- گروه اسمی ۲- گروه فعلی ۳- گروه قیدی

مثلاً عبارت «دیروز دانش‌آموزان کلاس دوازدهم، تمرین فارسی خود را در گروه چهارنفره، خیلی سریع نوشتند»: از سه گروه اسمی (دانش‌آموزان کلاس دوازدهم، تمرین زبان فارسی خود، گروه چهارنفره)، دو گروه قیدی (دیروز، خیلی سریع) و یک گروه فعلی (نوشتند) تشکیل شده است.

گروه اسمی

* هر گروهی که در نقش منادا، نهاد، مفعول، مسند، متمم (متمم فعل یا اجباری، متمم قیدی یا اختیاری، متمم اسم ...) به کار رود، گروه اسمی به شمار می‌آید.

* هسته گروه اسمی همیشه اسم است، اگر صفت یا ضمیر هم در جای آن نشیند، در حکم اسم (جانشین اسم) خواهد بود.

* هر گروه اسمی یک هسته دارد. در یک گروه اسمی، تنها در صورتی دو یا چند هسته داریم که آن هسته‌ها هم‌پایه شده باشند. نمونه:

غرور و شادی و پیروزی شما (سه ترکیب اضافی): غرور و شادی و پیروزی: سه هسته هم‌پایه/ شما: وابسته: مضاف‌الیه.

* متمم قیدی مانند متمم‌های دیگر، گروه اسمی است؛ زیرا فقط گروه اسمی می‌تواند حرف اضافه بگیرد. نمونه:

* او را در کنار گل‌ها نشسته دیدم. (کنار گل‌ها: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* او را کنار گل‌ها نشسته دیدم. (کنار گل‌ها: گروه قیدی)

* به سوی/ به سمت تو می‌آیم. (سوی/ سمت تو: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* به پیش/ به نزدیک او رفتم. (پیش/ نزدیک او: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* پیش/ نزدیک او رفتم. (پیش/ نزدیک او: گروه قیدی)

توجه: هر گاه «پیش»، «نزدیک» و «نزد» به معنی «از نظر» و «به عقیده» باشند، حرف اضافه محسوب می‌شوند؛ مانند:

* به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (به نزدیک: به نظر، به عقیده: حرف اضافه/ من: متمم)

* امکان دارد که یک گروه، تنها یک واژه باشد؛ یعنی یک هسته بدون هیچ وابسته. از آنجایی که هر اسمی، استعداد بالقوه برای پذیرش وابسته‌های پیشین و پسین را دارد، حتی اگر به تنهایی در جمله به کار رود، به آن، گروه اسمی می‌گوییم؛ مثلاً در عبارت:

* «ما در این لحظه، در این نخستین لحظات آفرینش، آتش اهورایی نوروز را در عمق وجود خویش، دوباره برمی‌افروزیم.»:

«ما» نیز همراه «این لحظه، این نخستین لحظات آفرینش، آتش اهورایی نوروز، عمق وجود خویش»، یک گروه اسمی محسوب می‌شود و نقش نهادی دارد.

* در یک گروه اسمی، معمولاً اولین اسمی که کسره می‌گیرد، هسته است؛ نمونه:

دسته روزنامه باطله: دسته: هسته.

* توجه: گاهی «حرف اضافه، صفت مبهم، شاخص و بدل»، اولین واژه‌هایی هستند که در گروه اسمی کسره می‌گیرند، آنها را با هسته اشتباه نگیرید:

برای او، درباره ما/ همه آنها/ مانند او/ کلیه دانش‌آموزان/ تمام راه/ نادرشاه افشار/ ایران، سرزمین مادری ما/ ایران، کشور دلیران/ ظرف چند روز آینده (ظرف، حرف اضافه است). (موارد مشخص شده، هسته هستند).

*صفت‌های برترین یا عالی را با هسته گروه اسمی اشتباه نگیرید:

بهترین فصل زندگی: بهترین: صفت برترین / فصل: هسته.

*هنگام شمارش گروه‌های اسمی در یک جمله، باید به ساده یا مرکب بودن فعل جمله، خوب توجه داشت، زیرا اگر فعل جمله مرکب نباشد، جزء قبل از فعل، خود یکی از اجزای جمله به حساب می‌آید که معمولاً یک گروه اسمی در نقش مفعولی یا مسندی و یا قید است. نمونه:

*در باغچه گل کاشت. (گل: گروه اسمی در نقش مفعول)

*فرزندش را برای یک مبارزه سخت آماده ساخت. (آماده: گروه اسمی در نقش مسند)

*برای تشخیص ساده یا مرکب بودن فعل، به جزء قبل از فعل، اگر اسم باشد، «ها»، «ی نکره»، «صفت» و «مضاف‌الیه اضافه» می‌کنیم و اگر جزء قبل از فعل، صفت باشد به آن «تر» اضافه می‌کنیم، اگر جزء قبل از فعل با این نشانه‌ها، گسترش پذیر باشد، مشخص می‌شود که جزء گروه فعلی نیست و در جایگاه اجزای جمله، نقش پذیر است؛ بنابراین فعل مرکب:

۱- نقش نمی‌پذیرد ۲- گسترش پذیر نیست

توجه: کنایه بودن عبارت، همیشه دلیل بر مرکب بودن فعل نیست مگر آنکه مانند «سماق مکیدن»، «چشم داشتن»، «دل دادن»، «از پا درآمدن» و ... کنایه‌هایی کوتاه و بسیار بارز باشند که در این صورت، فعل مرکب مجسوم می‌شوند؛ مانند:

*یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد. (چشم داشت: کنایه از امیدوار بود: فعل مرکب / چشم می‌زد: کنایه از می‌ترسید: فعل مرکب / دنیا: مجاز از مردم دنیا / روم: مجاز از امپراتوری یا پادشاهی روم)
به این نمونه‌ها توجه نمایید:

*بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم («رعایت» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر؛ بنابراین «رعایت کنیم» فعل مرکب است / «حکایت» هم گسترش پذیر (حکایت‌ها) است و هم نقش پذیر (مفعول)، بنابراین «کنیم» فعل ساده است.)
*پدرم غصه می‌خورد. («غصه» هم گسترش پذیر (غصه زیادی، غصه‌ها) است و هم نقش پذیر (مفعول)؛ بنابراین «می‌خورد» فعل ساده است.)

*بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاها را حمایت کنیم («بیعت» و «حمایت» هر دو، هم گسترش پذیر (بیعتی، حمایت‌ها، حمایت زیادی) هستند و هم نقش پذیر (هر دو مفعول)؛ بنابراین «کنیم» فعل ساده است.)

*خودش را آدم خوبی جلوه داد. («جلوه» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر؛ بنابراین «جلوه داد» فعل مرکب است. / آدم خوب: گروه اسمی در نقش مسند)

*حضور او به مهمانی ما جلوه داد. («جلوه» هم گسترش پذیر (جلوه‌ای، جلوه زیادی) است و هم نقش پذیر (مفعول)، بنابراین «داد» فعل ساده است.)

*دستاوردهای جدید پژوهشگاه را به همه نشان دادند. («نشان» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «نشان داد» فعل مرکب است.)

*باید همه اشیا را ترک کند. («ترک» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «ترک کند» فعل مرکب است.)

*زمین خورد: به زمین خورد (حرف اضافه حذف شده است)، «زمین» نقش پذیر (متمم) است؛ بنابراین «خورد» فعل ساده است.

*صدایش زدم. («صدا» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «صدا زدم» فعل مرکب است. / «ش» نقش مفعولی دارد: او

را صدا زدم.)

* کتاب را تقدیمشان کردم. («تقدیم» نه گسترش‌پذیر است و نه نقش‌پذیر، بنابراین «تقدیم کردم» فعل مرکب است. / «شان» نقش متممی دارد: کتاب را به آنها تقدیم کردم.)

* دربارهٔ این موضوع مطالعه کردم. (می‌توان گفت: مطالعه‌ای کردم، مطالعهٔ دقیقی کردم؛ بنابراین «مطالعه کردم» گسترش‌پذیر است و فعل مرکب نیست. «مطالعه» نقش مفعولی دارد.)

* مادرش را بسیار دوست دارد. («دوست» در این جا گسترش‌پذیر نیست و نقش دستوری ندارد؛ بنابراین «دوست دارد» فعل مرکب است.)

* او سه دوست دارد. («دوست» در این جا گسترش‌پذیر است: دوست صمیمی دارد؛ بنابراین «دوست دارد» فعل مرکب نیست و «دوست» نقش مفعولی دارد.)

* مادر سبزی را ریز کرد. («ریز» در این جا با نشانهٔ صفت تفضیلی «تر» گسترش‌پذیر است: (ریزتر کرد)؛ بنابراین «ریز کرد» فعل مرکب نیست و «ریز» نقش مسندی دارد.)

* دو گوش را بالا برد؛ ... پس به جای گردن باز آمد. («بالا» هم گسترش‌پذیر (بالا تر) است و هم نقش‌پذیر (قید)؛ بنابراین «برد»، فعل ساده است / «پس» در این عبارت، در معنی «سپس»، نقش قیدی دارد.)

* صرف فعل در زمان‌های مختلف معلوم و مجهول تأثیری در ساختمان فعل ندارد و فعل را مرکب نمی‌سازد. فعل‌های زیر همه از نظر ساختمان ساده‌اند:

دید، می‌دید، دیده است، دیده باشد، دیده بود، داشت می‌دید، می‌بیند، ببیند، دارد می‌بیند، خواهد دید.
دیده شد، دیده می‌شد، دیده شده است، دیده شده باشد، دیده شده بود، داشت دیده می‌شد، دیده می‌شود، دارد دیده می‌شود، دیده خواهد شد.

نوع و نقش دستوری:

* منظور از نوع دستوری، جایگاه واژه خارج از جمله است اما منظور از نقش دستوری، جایگاه واژه در جمله است.

* موصوف، مضاف‌الیه و ضمیر نقش نیستند و در جمله می‌توانند نقش‌های اسم را بپذیرند. نمونه:

* من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود (من: نوع دستوری: ضمیر، نقش: نهاد/ خود: نوع دستوری: ضمیر مشترک، نقش: بدل / چشم: نوع دستوری: اسم، نقش: متمم / خویشتن: نوع دستوری: ضمیر مشترک، نقش: مضاف‌الیه / جان: نوع دستوری: اسم، نقش: نهاد / «م»: نوع دستوری: ضمیر پیوسته، نقش: مضاف‌الیه).
یا در بیت زیر:

* دو چشم مست تو کز خواب صبح برخیزند / هزار فتنه به هر گوشه‌ای برانگیزند (نقش دستوری موصوف‌ها (چشم، فتنه، گوشه‌ای) به ترتیب عبارتند از: نهاد، مفعول و متمم و نقش دستوری مضاف‌ها (چشم، خواب) به ترتیب عبارتند از: نهاد و متمم. توضیح اینکه «چشم» برای «مست» موصوف، و برای «تو»، مضاف محسوب می‌شود.

نقش‌های دستوری

* نقش‌های دستوری عبارتند از: نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا، صفت، مضاف‌الیه (یا اضافی)، قید، تکرار، معطوف، بدل، شاخص، ممیز.

* نهاد، مفعول، مسند، متمم (متمم فعل) و منادا نقش‌ها و اجزای اصلی جمله به شمار می‌آیند.

* معطوف، تکرار و بدل نقش‌های تبعی هستند.

* قید و متمم قیدی جزء نقش‌های غیراصولی و غیرضروری جمله به شمار می‌آیند و تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارند. متمم اسم نیز تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارد و وابسته به اسم خود است.

* «صفت‌های پیشین و پسین، مضاف‌الیه و شاخص» جزءِ نقش‌های وابسته اسم و «ممیز» جزءِ نقشِ وابسته و وابسته به شمار می‌آیند و تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارند.

* اسم و صفت می‌توانند در جمله نقشِ قیدی بپذیرند و در این صورت به آن‌ها اسم و صفتِ مشترک با قید گفته می‌شود. نمونه:

* دیشب سریع جزوه را آماده کردم. (دیشب: نوع دستوری: اسم، نقش: قید/ سریع: نوع دستوری: صفت، نقش: قید)

* بعضی واژه‌ها همواره از نظر نوع و نقش دستوری قید هستند و به آنها قیدِ مختص گفته می‌شود. نمونه:

«همیشه، هنوز، خوشبختانه، نیز، متأسفانه، البته، فقط، دستِ کم، هرگز، همواره، اولاً، ابداً، اتفاقاً، معمولاً، اخیراً و ...»

* «هم» در معنی نیز، قید است. (شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی: هم: قید/ تو: نهاد/ خود: بدل/ پیر، جوان: مسند)

توجه: «چگونه» و «چه طور» در جمله می‌توانند نقش‌های «صفت، قید و مسند» را بپذیرند و هم می‌توان برای تشخیص «صفت، قید و مسند»، از آنها استفاده کرد؛ بنابراین استفاده از روش‌هایی چون حذفِ واژه برای تشخیصِ قید و پرسیدنِ سوال‌هایی با «چه طور و چگونه» برای تشخیصِ مسند، همه جا جواب نمی‌دهد. برای یافتنِ نقشِ دقیقِ واژه‌ها، باید عبارت یا بیت را مرتب نمود و با توجه به نوع فعل و کاربرد و معنای آن در جمله، اجزا و نقش‌های اصلی جمله (نهاد، متمم، مسند، مفعول، منادا)، نقش‌های وابسته (صفت، شاخص، مضاف‌الیه)، نقشِ وابسته و وابسته (ممیز) و نقش‌های تبعی (بدل، معطوف و تکرار) را مشخص کرد. اگر چنانچه در ته جمله چیزی باقی بماند یا قید است و یا متممِ قیدی. به این مثال‌ها توجه نمایید:

* چگونه/ چه طور آمدی؟ (چگونه/ چه طور: قید)/ چگونه کتابی می‌خوانی؟ (چگونه: صفتِ پرسشی)/ اوضاع و احوالت چگونه/ چه طور است؟ (چگونه/ چه طور: مسند)

* او خندان آمد (او چگونه آمد؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ «قید»)/ او خندان است. (او چگونه است؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ «مسند»)/ هوای بهاری را دوست دارد. (چگونه هوایی را دوست دارد؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ صفت)

برای تعیین نقش دستوری واژه‌ها در جمله:

* اگر جمله به شیوه بلاغی است به زبان معیار و عادی برگردانید. نمونه:

* کوتاه‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها (رفتن به گلستان‌ها کوتاه‌نظری باشد: رفتن: نهاد/ گلستان‌ها: متمم/ کوتاه‌نظری: مسند)

* سرزنش‌ها گر کند خارِ مگیلان غم مخور (اگر خارِ مگیلان سرزنش‌ها کند، غم مخور: خارِ مگیلان: گروه اسمی در نقش نهاد/ سرزنش‌ها، غم: مفعول)

* خورشید اگر تو روی نپوشی، فرو رود (اگر تو روی نپوشی، خورشید فرو رود: تو: نهاد/ روی: مفعول/ خورشید: نهاد)

* به حذفِ فعل و دیگر اجزای جمله توجه نمایید. نمونه:

* بلند آن سر که او خواهد بلندش/ نژند آن دل که او خواهد نژندش (آن سر بلند است که او (خدا) آن را بلند خواهد، آن دل نژند است که او (خدا) آن را نژند خواهد، بیت چهار جمله دارد که جمله‌های اول و سوم، سه‌جزیی گذرا به مسند و جمله‌های دوم و چهارم، چهارجزیی مفعول و مسند هستند: آن سر، آن دل: گروه اسمی در نقش نهاد/ بلند، نژند: مسند/ او: نهاد/ «ش»: مفعول)

* به معنای فعلِ جمله و ردیفِ بیت و گذر یا ناگذر بودنِ آنها توجه نمایید.

* در یافتنِ ترکیبِ اضافی و نقش‌ها در متون نظم و نثر کهن به رایِ فکّ اضافه (رایِ بدل از کسر) و رایِ متممی (حرفِ اضافه) دقت داشته باشید و آن را با رایِ مفعولی اشتباه نگیرید. نمونه:

* آن موش را زبرا نام بود. (نامِ آن موش زبرا بود: «را»: فکّ اضافه، نام: نهاد/ آن: صفتِ مضاف‌الیه: وابسته و وابسته/ موش: مضاف‌الیه/ زبرا: مسند).

* هدیه‌ها می‌داد هر درویش را (هدیه‌ها: مفعول/ درویش: متمم/ «را»: حرفِ اضافه)

*مخمور بادۀ طربانگیزِ شوق را/ جامی نداد و زهرِ جدایی چشاند و رفت (به مخمور بادۀ طربانگیزِ شوق ... «را»: حرفِ اضافه/ جام: مفعول/ زهرِ جدایی: گروه اسمی در نقشِ مفعول)

*یکی ناسزا گفت در وقتِ جنگ/ گریبان دریدند وی را به چنگ (گریبانِ وی را ... «را»: فکّ اضافه/ گریبانِ وی: گروه اسمی در نقشِ مفعول)

*فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم (سقفِ فلک را ... «را»: فکّ اضافه/ سقفِ فلک: گروه اسمی در نقشِ مفعول)
*مادر را دل سوزد و دایه را دامن (دلِ مادر می سوزد و دامنِ دایه: هر دو «را»: فکّ اضافه/ دلِ مادر، دامنِ دایه: گروه‌های اسمی در نقشِ نهاد)

*مخفّف فعلِ اسنادی (-م: هستم) را با ضمیرِ متصل (-م) اشتباه نگیرید. در صورتِ وجودِ ضمیرِ پیوسته در عبارات، ابتدا نقشِ ضمائر را مشخص کنید تا از چشمتان پنهان نماند؛ نمونه:

*تمّ گر بسوزی، به تیرم بدوزی («م» در تنم، ضمیرِ پیوسته در نقشِ مضاف‌الیه و «م» در تیرم، ضمیرِ پیوسته در نقشِ مفعول است.)

*گرچه ز شرابِ عشق مستم: «م» در مستم، مخفّف فعلِ اسنادی (-م: شناسۀ فعل: هستم) و در نقشِ نهادِ پیوسته است.
*مسند، صفت، اسم یا ضمیری است که بعضی از فعل‌ها (سه‌جزیی گذرا به مسند، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند و چهارجزیی گذرا به متمم و مسند) به آن نیاز دارند؛ نمونه:

*روزم سیاه از پرتو آن چشم سیاه است

*دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال

*چیست این سقف ساده بسیارنقش (چه یا چی: مسند/ این سقفِ ساده بسیار نقش: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ این، ساده، بسیارنقش: صفت)

*گهی نالان چو ابرِ نوبهاری / گهی گریان چو ابر از بی‌قراری (هر دو مصراع، سه‌جزیی مسندی هستند که فعلِ آنها حذف به قرینۀ معنوی شده است.)

*نیک بیش از بد، حجابِ راه بینایان شود (نیک: نهاد/ بیش از بد: گروه قیدی/ بد: متممِ بیش/ حجابِ راه بینایان: گروه اسمی در نقشِ مسند/ حجاب: هسته/ راه: وابسته/ مضاف‌الیه/ بینایان: وابسته و وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

*در آستینِ مُرّقع، پیاله پنهان کن / که همچو چشمِ صُراحی زمانه خونریز است (مُرّقع: پاره‌پاره و کهنه/ صُراحی: پیاله شراب/ مصراعِ اوّل، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند و مصراعِ دوم، سه‌جزیی مسندی است)

*نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نام شه مُلکِ لافتی را (بیت سه جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند دارد (خواند، گفت، نامم: بنامم) و یک جمله سه‌جزیی گذرا به مسند (متحیرم: متحیر هستم: متحیر: مسند)) هر دو ضمیرِ متصل «ش» در مصراعِ اوّل، نقشِ مفعولی دارد)

*منادا با نشانه‌های ندا (آی، ای، یا، ا) می‌آید؛ نمونه:

*آی آدم‌ها که در ساحل نشست، شاد و خندانید

*دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟/ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

*گاهی حرف و نشانه ندا حذف می‌شود. نمونه:

*باغبان همچون نسیمم ز درِ خویش مران

*دل اگر اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین

*عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزمِ جم / گرچه جام ما نشد پُرمی به دورانِ شما (ساقیان بزمِ جم: گروه اسمی در نقشِ منادا/ عمرتان: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ دراز: مسند/ بادا: فعلِ دعا/ جام ما: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ پُرمی: مسند)

*منادا را با نقش دستوری نهاد اشتباه نگیرید:

*حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود (حافظ: نهاد)

*بیدل گمان مبر که کند نصیحت قبول (بیدل: نهاد: گمان مبر که بیدل نصیحت را قبول کند).

*توجه نماید واژه «یارا» در معنای توان و قدرت را با «ای یار» اشتباه نگیرید و آن را منادا به حساب نیاورید:

*بیایمت که بینم کدام زهره و یارا (زهره (جرئت) و یارای (توان) دیدن تو را ندارم).

*نه زهره که فرمان نگیرد به گوش / نه یارا که مست اندر آرد به دوش (یارا: توان و قدرت)

*نشاید ز دشمن خطا درگذاشت / که گویند یارا و مردی نداشت (یارا: توان و قدرت)

*با رُخش لاله ندانم به چه رونق بشکفت / با قدش سرو ندانم به چه یارا برخاست (یارا: توان و قدرت)

*گاهی نشانه ندا ذکر می شود، اما منادا حذف می شود:

*ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم (یعنی ای کسی که، ای خدایی که ...: منادای محذوف: خدا)

*ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش (یعنی ای کسی که ...: منادای محذوف: حضرت ابوالفضل)

*ای جفای تو ز دولت خوبتر (یعنی ای کسی که جفای تو از دولت خوبتر است: منادای محذوف: کسی که: معشوق)

*ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران (یعنی ای کسی یا معشوقی که مهربان تر از برگ در بوسه های باران هستی: منادای محذوف: کسی که: معشوق)

*ای نسخه نامه الهی که تویی / وی آینه جمال شاهی که تویی (یعنی ای کسی که (انسان) تو نسخه نامه الهی هستی و ای کسی

که (انسان) تو آینه جمال شاهی هستی: منادای محذوف: انسان)

*ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو / چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی (ای کسی که چشم عقل در اوصاف روی تو

خیره است مانند پرندۀ شب (خفاش) که به هنگام روز و روشنایی، هیچ چیزی را نمی بیند: منادای محذوف (ای کسی که) / خیره:

مسند / هیچ: مفعول)

*نقش هر گروه اسمی به هسته آن گروه برمی گردد. مضاف الیه مفعول، بدل مفعول و متمم مفعول (متمم اسم) را با

خود مفعول اشتباه نگیرد. نمونه:

*ایراد گرفتن از دیگران را باید کنار بگذاریم. (ایراد گرفتن: مفعول / دیگران: متمم مفعول یا متمم اسم)

*حافظ، غزل سرای بزرگ قرن هشتم را لسان الغیب می نامند (حافظ: مفعول / غزل سرای بزرگ قرن هشتم: بدل مفعول)

*ایران ما را فراموش نکنی! (ایران ما: گروه مفعولی / ایران: مفعول / ما: مضاف الیه مفعول)

وابسته های پیشین اسم:

*وابسته های پیشین اسم عبارتند از: ۱- صفت اشاره ۲- صفت پرسشی ۳- صفت مبهم ۴- صفت تعجبی ۵-

صفت شمارشی اصلی ۶- صفت شمارشی ترتیبی ۷- صفت برترین (عالی) ۸- شاخص.

۱- صفت اشاره: سردسته شان، «این و آن» است و مابقی با این و آن ساخته شده اند: همین، همان، چنین، چنان، این چنین،

آن چنان، این همه، آن همه، این قدر (این قدر کتاب)، آن قدر، این گونه (این گونه سخن)، آن گونه، این طور (این طور حرف زدن)،

آن طور و ...

* اگر پس از «این، آن، همین، همان»، اسمی نیاید، مطمئناً دیگر این واژه ها نمی توانند صفت پیشین باشند و در این

حالت، «ضمیر اشاره» نامیده می شوند و در جایگاه ضمیر، نقش های اسم را می پذیرند. نمونه:

*این را ببین. (این ضمیر اشاره / نقش: مفعول)

*قیمت آن چند است؟ (آن: ضمیر اشاره / نقش: مضاف الیه)

*نظَرِ من همان است. (همان: ضمیر اشاره / نقش: مسند)

*از همین می ترسم. (همین: ضمیر اشاره / نقش: متمم)

*ضمیرهای اشاره می توانند جمع هم بسته شوند: اینها، آنها، آنان، همینها، همانها.

*توجه: در فارسی، هر کلمه‌ای که جمع بسته شود از نظر نوع دستوری اسم است.

۲- صفت پرسشی: چه، کدام، چند، چندمین، چگونه (چگونه آدمی؟)، چقدر (چقدر پول داری؟)، ...

*«چندم» پس از هسته می آید؛ یعنی صفت پسین است: کتاب چندم؟

*هرگاه پس از «چه، کدام و چقدر» اسمی نیاید، آنها دیگر صفت پرسشی نیستند بلکه ضمیر پرسشی (یا تعجبی) به

شمار می آیند. البته «چقدر» در موارد زیادی، صفت تعجبی، قید پرسشی یا قید تعجب نیز هست. نمونه:

*نظری شما چه بود؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*نظری شما چیست؟ (چه است: چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*او به تو چه گفته است؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*کدام را می پسندی؟ (کدام: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*اتاقی تو کدام است؟ (کدام: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*چقدر پول! (چقدر: صفت تعجبی)

*چقدر از کتاب را خواندی؟ (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*چقدر با اخلاق او آشنایی داری؟ (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: قید)

*چقدر او خوش‌برخورد است! (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: قید)

۳- صفت مبهم: هر، هیچ، همه (همه دانش‌آموزان)، چند، چندین، فلان، بهمان، دیگر، کلیه (کلیه درس‌ها)، تمام (تمام راه)، و

صفت‌های پیشینی که بر تعداد و مقدار اشاره دارند. مانند: قدری (قدری آب)، مقداری، کمی، تعدادی، بسیاری، بعضی، پاره‌ای

(پاره‌ای مذاکرات) و ...

*«چند» می تواند صفت پرسشی یا صفت مبهم باشد. این نکته در جمله مشخص می‌شود. نمونه:

*چند سال با او دوست بودی؟ (چند: صفت پرسشی)

*چند سال با او دوست بودم. (چند: صفت مبهم)

*«چند» و «دیگر» به عنوان صفت مبهم پسین نیز به کار می‌روند:

چند کتاب: کتابی چند / دیگر دوستانم: دوستان دیگرم.

*هرگاه «دیگر» به معنی «دوباره» یا «از آن به بعد» یا «از این پس» باشد، قید است:

*دیگر این سوال را نپرس (دیگر: قید)

*دیگر سختی‌ها تمام شده است (دیگر: قید)

توجه: «دگرباره» یک واژه است و نقش قیدی دارد:

*سر هفته برخاست آوای نای / دگرباره جنبید لشکر ز جای

*واژه دیگر اگر بعد از هسته قرار گیرد و جمع بسته شود، ترکیب اضافی محسوب می‌شود؛ نمونه: حدیث دیگران.

*بسیاری از صفت‌های مبهم مانند «همه، هیچ، بعضی، برخی، بسیاری، و ...» نیز گاهی بدون آنکه اسمی پس از آنها

بیاید، وارد جمله می‌شوند که در این حالت، ضمیر مبهم یا اسم مبهم به شمار می‌آیند. نمونه:

*همه به او تبریک گفتند. (همه: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)

*از تو هیچ نمی‌خواهم. (هیچ: ضمیر مبهم / نقش: مفعول)

* بعضی‌ها نمی‌توانند قانون‌مداری را تحمل کنند. (بعضی‌ها: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)
* بسیاری از مردم آگاهی درستی از حقوق خود ندارند. (بسیاری: ضمیر مبهم (مردم: متمم اسم است) / نقش: نهاد)
* هرگاه «هیچ» به معنی «اصلاً و هرگز» و یا «آیا» به کار رود، قید است؛ نمونه:

* هیچ می‌دانی چرا / چون موج / در گریز از خویشتن / پیوسته می‌کاهم

* در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

* توجّه: «کجا»، «چرا» و «کی» هیچ گاه در جایگاه صفت و وابسته پیشین اسم قرار نمی‌گیرند.

* در شمارش ترکیب‌های وصفی به «هر، همه و عددها» توجّه داشته باشید.

توجّه: «همه» گاهی در نقش قید تأکید و در معنی «فقط و تنها» به کار می‌رود:

* همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم، که به توحید سزایی

۴- صفت تعجبی: چه، عجب، چقدر

* «چه» و «چقدر» می‌توانند هم صفت پرسشی باشند، هم صفت تعجبی. این نکته با توجّه به نوع تلفظ جمله

(در گفتار) و نشانه‌گذاری (در نوشتار) مشخص می‌شود؛ نمونه:

* چه غذایی را ترجیح می‌دهی؟ (چه: صفت پرسشی)

* چه غذای خوشمزه‌ای! (چه: صفت تعجبی)

* چقدر کتاب! (چقدر: صفت تعجبی)

* چقدر کتاب خواندی؟ (چقدر: صفت پرسشی)

۵- صفت شمارشی اصلی: یک، دو، سه، نهصدونودودو، ده‌هزار، ده‌هزار، صد‌هزار، هزاران‌هزار ...

* واژه‌هایی مانند «نهصدونودونه» و «هزاران‌هزار» یک واژه و بر روی هم، یک صفت شمارشی هستند.

* در فارسی امروز، «یکی» اسم یا ضمیر مبهم است. «هریک» و «هیچ یک» نیز اسم و یا ضمیر مبهم هستند. در این

واژه‌ها، «یک» به عنوان صفت شمارشی نیامده است.

* در ادبیات گذشته، «یکی» گاهی به معنای «یک» به کار رفته است که در این حالت، صفت شمارشی است. گاهی نیز

مانند امروز معادل یک نفر یا یک چیز بوده است که اسم یا ضمیر مبهم به حساب می‌آید؛ نمونه:

* یکی بی‌بها مرد آهن‌گرم (یکی: یک: صفت شمارشی: یک مرد آهن‌گرم بی‌بها هستم)

* با یکی عشق ورز از دل و جان (یکی: یک نفر: اسم یا ضمیر مبهم، نقش: متمم)

۶- صفت شمارشی ترتیبی: یکمین، دومین، سومین، اولین، نخستین، آخرین و ...

* «یکم»، «دوم» و ... پس از هسته می‌آیند؛ یعنی صفت پسین هستند: کلاس دوم / درس یکم / نوع سوم.

۷- صفت برترین (عالی): بهترین، صمیمی‌ترین، آبادترین، دوست‌داشتنی‌ترین، باورنکردنی‌ترین و ...

* اگر صفت‌های عالی به کمک کسره، وابسته بگیرند، خودشان به هسته گروه اسمی تبدیل می‌شوند.

بهترین دانش‌آموز: بهترین: صفت / بهترین دانش‌آموزان: بهترین: هسته گروه اسمی / بهترین خلق: بهترین: هسته گروه اسمی.

* هر گاه صفت تفضیلی به کمک کسره وابسته جمع بگیرد، کاربرد صفت عالی را دارد؛ مانند:

* حلال‌تر مال‌ها: حلال‌ترین مال‌ها.

۸- شاخص: لقب یا عنوان یک اسم است که بدون کسره و بدون فاصله کنار آن می‌آید. شاخص‌ها را می‌توان در گروه‌هایی

دسته‌بندی کرد:

* علمی و دانشگاهی: دکتر، مهندس، استاد، علامه و ...

***کشوری و لشکری:** شاه، سلطان، ملکه، شهربانو، امیر، خان، میرزا (امیرزاده)، قاضی، بازر، سپهبد، سردار، تیمسار، سرهنگ، سرجوخه و ...

***مذهبی:** شهید، امام، امامزاده، حاج آقا، حاج خانم، حاجی، کربلایی، مشهدی، شیخ، ملا، آیت الله و ...

***خانوادگی:** بابا، ننه، بی بی، خاله، عمّه، دایی، دایی جان، زن عمو، زن دایی، پسرعمو، دخترخاله و ...

***آقا و خانم (خاتون)** شاخص های عمومی هستند و «برادر»، «خواهر»، «مادر» و «پدر» نیز در ادبیات مذهبی و حزبی به عنوان شاخص به کار می روند: مانند: **برادر مرتضوی، خواهر مطیعی، مادر ترزا، پدر توماس** و ...

***واژه «رسول»** هیچ گاه نمی تواند شاخص باشد.

ویژگی ها و نشانه های شاخص ها (= عناوین و القاب)

۱. عناوین و القاب هستند؛ مثل: آقا، استاد، امام، برادر، خواهر، عمو، عمّه و ...

۲. از نظر دستوری، اسم یا صفت اند.

۳. هیچ نشانه و نقش نمایی ندارند؛ یعنی ساکن هستند.

۴. نزدیک ترین وابسته پیشین به هسته هستند و معمولاً شاخص ها بدون فاصله پیش از اسم می آیند:

مولانا جلال الدین، بابا طاهر، ننه خورشید، بی بی فاطمه، پسرخاله سیروس، شیخ حسن، ملا نصرالدین، حاج آقا رحمانی، شاه عباس صفوی، امیر ارسلان، میرزا رضا کلهر، قاضی زمانی، دایی جان میرزا غلامرضا، سپهبد قرنی، شهید حسین فهمیده، علامه دهخدا و ...

۵. عمدتاً هسته آنها اسم خاص است: مثل: **عمو جواد، مهندس علی** و ...

۶. گاهی پس از هسته می آیند: مانند: **ایرج میرزا، مریم جان، علی آقا، رضا خان، نادر شاه** (در این صورت، وابسته پسین هستند).

۷. گاهی دو یا چند شاخص با یک اسم همراه می شوند: **شاه شیخ ابواسحاق / شاه سلطان حسین / شهید دکتر چمران / آغا محمد خان / استاد علامه سید محمدحسین طباطبایی / امیر سرتیپ خلبان مهندس احمدی** و ...

۸. گاهی کسره می تواند مجموعه «شاخص + اسم» را به اجزای دیگر مربوط سازد؛ بنابراین گاهی شاخص کسره می پذیرد؛ مانند: **آغا محمد خان قاجار، نادر شاه افشار، ایرج میرزای طنزپرداز** و شاخص های «آقا» و «خانم» نیز کسره می پذیرند: **خانم احمدی، آقای هدایت زاده**.

۹- تمام واژه هایی که به عنوان شاخص به کار می روند در صورت پذیرفتن کسره (به استثنای شماره ۸) و نقش های اسم، یک اسم به شمار می آیند و هسته گروه هستند:

***عمو جواد** را بهتر از هر کس دیگر می شناسم. (عمو: شاخص / جواد: هسته: مفعول)

***حسین، عمو جواد** است. (عمو: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

***علامه بزرگ، استاد علی اکبر دهخدا، تدوین کننده لغت نامه است.** (علامه: هسته گروه اسمی در نقش نهاد/ استاد: شاخص / استاد علی اکبر دهخدا: بدل از نهاد)

***علامه دهخدا، استاد لغت نویسی معاصر ایران است.** (علامه: شاخص / استاد: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

۱۰. شاخص ها نیز هرگاه بدون نشانه در کنار اسمی نشسته باشند، دیگر شاخص به شمار نمی آیند. بلکه فقط یک اسم عادی هستند و می توانند تمام نقش های اسم را بر عهده گیرند:

***استاد تشریف آوردند.** (استاد: نهاد)

***مهندس را باخبر کنید.** (مهندس: مفعول)

***او سرهنگ است.** (سرهنگ: مسند)

*به آقا سلام کن. (آقا: متمم)

*نظر دکتر چیز دیگری است. (دکتر: مضاف‌الیه)

*هرگاه پس از «این، آن، همین، همان، همه، بعضی، برخی، بسیاری، مقداری و...»، «چه، کدام، چقدر» و «شاخص‌ها»، اسمی نیاید، مطمئناً این واژه‌ها دیگر صفت پیشین نیستند. همچنین تنها آمدن یک اسم پس از واژه‌هایی که می‌توانند هم صفت پیشین باشند، هم ضمیر یا اسم، دلیلی بر صفت بودن این واژه‌ها نیست، برای تشخیص این دو حالت، باید نقش اجزای جمله را مشخص کنیم. هرگاه بتوان برای این دست واژه‌ها، نقش دستوری جداگانه‌ای در نظر گرفت، مطمئناً صفت پیشین نیستند. اگر پس از این واژه‌ها، اسم بیاید اما بین این واژه‌ها و آن اسم، درنگ وجود داشته باشد نیز، این واژه‌ها صفت پیشین نیستند:

*این شاهکار است. (این: ضمیر اشاره / نقش: نهاد)

*این شاهکار اثر میکلا آثر است. (این: صفت اشاره)

وابسته‌های پسین اسم عبارتند از:

۱- مضاف‌الیه: درس، روز میلاد، کتابمان، اندیشه آموزگار، خاطرات او، خوبی مریم، راه خودم (دو مضاف‌الیه: خود، م)

۲- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند م): روز پنجم، نوع دوم

۳- صفت بیانی: روز خوب، منظره دیدنی، ترکیب وصفی، ترکیب اضافی، دختر دلربا، دل شکسته، چرخ گردان

*«ی صفت نسبی»، و «ی اسم‌ساز» را که جزیی از واژه است (پسوند) و مثل «ی نکره» صدای «ای: ا» می‌دهد، با «ی نکره» اشتباه نگیرید:

*هوایی بهاری و لطیف («ی» در هوایی: «ی نکره»)/ («ی» در بهاری: «ی صفت نسبی»)

*آرزوی آگاهی و کمال («ی» در آخر آرزو: «ی میانجی»)/ («ی» در آخر آگاهی: پسوند اسم‌ساز)

*هرگاه «ی» در پایان واژه‌ای معنای «بودن» بدهد، آن واژه اسم است:

زیبایی: زیبا بودن / دانایی: دانا بودن / خوبی: خوب بودن / هماهنگی: هماهنگ بودن

*هرگاه به آخر اسم، «ی» اضافه شود (اسم + ی)، اسم به صفت بیانی نسبی تبدیل می‌شود: زمستان: زمستانی / پشم: پشمی / خانه: خانگی / ابر: ابری / آسمان: آسمانی / نارنج: نارنجی / نیل: نیلی.

*هرگاه به آخر صفت، «ی» اضافه شود (صفت + ی)، صفت به اسم تبدیل می‌شود: زیبا: زیبایی / فریبا: فریبایی / عاشق: عاشقی / مهربان: مهربانی.

۳- صفت‌های پسین

*«چند» و «دیگر» صفت مبهم هستند که می‌توانند به صورت پسین یا پیشین به کار روند. (روز دیگر، دیگر روز، دگر روز، چند روز، لحظه‌ای چند) صفت‌های ترتیبی «اول، یکم، دوم، سوم، آخر...» نیز پس از اسم می‌آیند و صفت پسین هستند (درس یکم، نوع دوم، حرف آخر).

جز این موارد، تمام صفت‌های پسین را در دسته صفت‌های بیانی جای می‌دهند؛ از جمله: صفت‌های ساده یا مطلق (خوب)، صفت‌های برتر (خوب‌تر)، صفت‌های فاعلی (زیبا، نویسنده، دوان، خریدار، آموزگار، هنرمند، سخنور)، صفت‌های مفعولی (گرفتار، افسرده)، صفت‌های نسبی (زنانه، تابستانی، غمگین، دروغین، زرین) و صفت‌های لیاقت (دیدنی، شنیدنی) همگی صفت بیانی نامیده می‌شوند.

*گاهی صفت پسین یک اسم از اسم جدا می‌شود و در جای دیگری (معمولاً پس از فعل جمله) می‌نشیند:

*بیهقی تاریخ مفصل خود را به صورت رمانی نگاشته است بسیار گیرا و دل چسب. (رمانی بسیار گیرا و دل چسب: رمان: هسته/ بسیار: قید صفت: وابسته/ وابسته/ گیرا: صفت: وابسته/ دل چسب: معطوف به صفت: وابسته)

***مسند را با صفت پسین اشتباه نگیرید:**

*چه جانکاه و سخت بود! (چه: صفت تعجبی/ جانکاه: مسند/ سخت: معطوف به مسند)

*اوخ که شدم هیزم و آتشگر گیتی (اوخ: آخ (شبه جمله)/ هیزم: مسند/ آتشگر گیتی: معطوف به مسند/ هیزم و آتشگر گیتی: دو ترکیب اضافی)

***صفت های جانشین اسم را با صفت اشتباه نگیرید:**

*اعتصاب کارگران ماهیگیر (ماهیگیر: صفت)

*اعتصاب ماهیگیر و کارگر (ماهیگیر: صفت جانشین اسم در نقش مضاف الیه/ کارگر: صفت جانشین اسم در نقش معطوف)

***در شمارش ترکیب های وصفی و اضافی، به همپایگی هسته ها با «او» عطف که تعداد ترکیب های وصفی یا اضافی را افزایش می دهد، توجه نمایید:**

***پیراهن و روسری و کفش ارزشمند، زیبا و شیک آن دو دختر:**

ترکیب اضافی: پیراهن دختر، روسری دختر، کفش دختر.

ترکیب وصفی: پیراهن ارزشمند، پیراهن زیبا، پیراهن شیک، روسری ارزشمند، روسری زیبا، روسری شیک، کفش ارزشمند، کفش زیبا، کفش شیک، آن دختر، دو دختر.

***هرگاه پسوند «-نده» و «ه» از پایان صفت فاعلی و مفعولی بیفتند، به آن، صفت فاعلی یا مفعولی مرخم (دُم بریده) می گویند:**

*دانشجو: دانشجوینده (صفت فاعلی وندی مرگب مرخم)

*عددبین: عددبیننده (صفت فاعلی مرگب مرخم)

*دانش آموز: دانش آموزنده (صفت فاعلی وندی مرگب مرخم: دان + ش + آموز)

*سال خورد: سال خورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*ستم آلود: ستم آلوده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*می آلود: می آلوده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*دست پرورد: دست پرورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*درد پرود: درد پرورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

۴- **مضاف الیه:** اسم یا ضمیری که به کمک کسره (نقش نمای اضافه) وابسته اسم دیگری شود، مضاف الیه نامیده می شود.

*کشور ایران، برق نگاه، مروارید دندان، دلاوری آنها، قیمت این.

***از ترکیب اسم + ضمیر (ضمیر اشاره، ضمیر شخصی جدا، ضمیر شخصی پیوسته، ضمیر مشترک و ضمیر پرسشی)، ترکیب اضافی ساخته می شود: دلم، خودم، خودشان، گریه من، چشم خویشتن، ارزش آن، خود تو، یاد خود، راز که.**

***در پایان بسیاری از حروف اضافه مانند «برای، از برای، بدون، بهر، از بهر، از لحاظ، مانند، مثل، واسه، سوای، بر حسب، به وسیله، به واسطه، به خاطر، به عنوان، از جمله، در خصوص، درقبال، در میان، به سوی، سوی، از سوی، غیر، درباره، در مورد، طی، ظرف ...» کسره می آید. این کسره جزئی از حرف اضافه است نه نقش نمای اضافه و آنچه پس از آن می آید، متمم است نه مضاف الیه.**

برای تو: متمم/ بدون شما: متمم/ به استثنای دوستان صمیمی ام: گروه اسمی در نقش متمم/ درباره این فیلم: گروه اسمی در نقش متمم/ طی دو هفته: گروه اسمی در نقش متمم/ ظرف یک سال: گروه اسمی در نقش متمم.

* «ی نکره» و نشانه‌های جمع هم‌نشینی دارند (کتاب‌هایی)، «ی نکره» و صفت‌های پسین هم، هم‌نشینی دارند (کتاب آموزنده‌ای)، اما «ی نکره» و مضاف‌الیه هم‌نشینی ندارند؛ یک اسم نمی‌تواند هم مضاف‌الیه بگیرد، هم نشانه نکره: «کتابی شما»، کاربرد ندارد.

* هرگاه در اسم یا صفت بودن واژه‌ای شک کردیم، سعی می‌کنیم که صفتش را پیدا کنیم. اگر موفق به این کار شدیم، واژه اول، اسم است، مثلاً «زیبایی» اسم است؛ زیرا «زیبا» صفت است.

* همیشه بین دو جزء ترکیب وصفی می‌توان «ی نکره» وارد کرد، اما این کار در ترکیب‌های اضافی، ممکن نیست، این روش بهترین راه برای تشخیص ترکیب وصفی از ترکیب اضافی است:

گل خوشبو: گلی خوشبو: کاربرد دارد: ترکیب وصفی / قطب شمال: قطبی شمال: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / خیال پرواز: خیالی پرواز: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / پرواز خیال: پرواز خیالی: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / عمیق دوستی: عمیق دوستی: کاربرد دارد: ترکیب وصفی / عمیق دوستی: دوستی عمیق: کاربرد دارد: ترکیب وصفی.

* هرگاه مضاف‌الیه، نوع یا جنس اسم قبل از خود را نشان دهد، مفهومی شبیه صفت دارد، پس هنگام تعیین درجه وابستگی، آن را صفت در نظر می‌گیریم:

* چو بر شاخ زُمرَد جامِ باده: زُمرَد: صفت: شاخ زمرَدین (شاخه سبز)

* در شمارش ترکیب‌های اضافی به ضمیرهای پیوسته توجه داشته باشید؛ به ویژه زمانی که ضمیرهای پیوسته از هسته خود فاصله می‌گیرند:

* این دو دوست آگاه، مهربان، باوفا و خوبم: دوستم: ترکیب اضافی.

* دقت داشته باشید که اگر در ترکیبی، بعد از هسته صفتی قرار بگیرد و جمع بسته شود، ترکیب اضافی محسوب می‌شود: سایر دل‌سوختگان، راه دانشمندان.

* اگر بعد از اسمی در یک ترکیب، اسم فاعل یا اسم مفعول عربی باشد، غالباً صفت (ترکیب وصفی) است: مذهب باطل، دوست شاعر، اراده قاطع، سکوت ملموس، واژه‌های مهجور، مضامین مربوط.

* رودکی، نظامی، فرّخی، سعدی، منوچهری، بیهقی، فردوسی و ... اسم وندی بوده و هر گاه بعد از اسم قرار گیرند ترکیب اضافی می‌سازند: اثر فرّخی، آوازه منوچهری.

* نام و نام خانوادگی ترکیب اضافی محسوب می‌شوند: سیمین دانشور، احمد شاملو، مهرداد اوستا، فرهاد طاهری، مریم ایمانی.

* ترکیباتی چون «زبان فارسی، شعر انگلیسی، واژه عربی و ادبیات هندی» ترکیب وصفی به شمار می‌آیند.

توجه: ترکیبی مانند «معلم عربی»، ترکیب اضافی به شمار می‌آید اما «زبان عربی» ترکیب وصفی است.

* در تعیین نوع دستوری واژه‌ها (اسم، صفت، قید)، ضمن توجه به صفت‌های غیرساده‌ای که جانشین اسم می‌شوند (زرگر، آموزگار، دانشجو و ...) به این نکته نیز باید توجه داشته باشیم که گاهی مرز میان اسم و صفت، مبهم است.

برای تشخیص دقیق نوع کلمه، باید به کاربرد آن در جمله توجه کرد. در نمونه‌های زیر، به واژه‌های ساده «مرد، زن، مسلمان» و کاربرد آن در گروه‌های اسمی توجه بفرمایید:

* او مرد است. (مرد: اسم / نقش: مسند)

* پلیس زن، پلیس مرد (زن و مرد: صفت)

* مرد مسلمان (مرد: اسم / مسلمان: صفت)

* غیرت مسلمان (مسلمان: اسم / نقش: مضاف‌الیه)

و یا در ترکیباتی چون «زنِ نویسنده» و «زنِ شهردار»، اسم یا صفت بودنِ «نویسنده» ابهام دارد، در چنین مواردی، برای تشخیصِ دقیقِ نوعِ کلمه، باید به کاربردِ آن در متن، توجه کرد:

*زنِ نویسنده (زنی که می‌نویسد: نویسنده: صفت)

*زنِ نویسنده (زنی که همسرش، نویسنده است: نویسنده: مضاف‌الیه)

*در شعر و نثر ادبی گاهی مضاف‌الیه و صفتِ پسین، قبل از اسم می‌آیند که به این حالت، ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب می‌گویند. ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب، گروه‌های اسمی هستند و از هسته و وابسته تشکیل شده‌اند:

*یکی بی‌بها مردِ آهنگر (یک مردِ آهنگر بی‌بها: بی‌بها مرد: مرد بی‌بها: ترکیبِ وصفی مقلوب، در این گروه اسمی، هسته «مرد»، سه وابسته از نوعِ صفت دارد.)

*جهانِ پادشاهی (پادشاهِ جهان هستی: پادشاهِ جهان: ترکیبِ اضافی مقلوب.)

*توجه: اسم و صفتِ مرکب را با ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب اشتباه نگیرید؛ برای مثال در زبانِ فارسی، «بدگهر» و «گلخانه» به عنوان یک واژه وجود دارند اما «شوخ فرزند» و «ژرف چاه» به عنوان یک واژه وجود ندارد؛ بنابراین «بدگهر» و «گلخانه» یک واژه مرکب محسوب می‌شوند و «شوخ فرزند» و «ژرف چاه» ترکیبِ وصفی مقلوب‌اند.

*گاهی اسم در معنیِ صفت به کار می‌رود: (شیرمردِ عرصهٔ ناوردهای هول: هول در اینجا به معنای هولناک و صفت است)

*گاهی صفت جانشینِ اسم می‌شود: به نمونه‌های زیر توجه کنید:

*گفت ای بیهوده‌گو، حرفِ کم و بسیار نیست: («کم و بسیار» در اینجا صفت جانشینِ اسم‌اند: حرف یا صحبتِ کم و زیادی نیست: کم: مضاف‌الیه/ بسیار: معطوف به مضاف‌الیه)

*همان به کزین زشت کردار دل / بشویم کنم چارهٔ دل گسِل (همان بهتر است که از این کردارِ زشت دل بشویم (دست بکشم) و چارهٔ ماجرایِ دل گسِل (دل گسَلنده، دل‌پاره‌کننده: دل‌آزار) کنم: «دل گسَل» در اینجا به جای «ماجرا» آمده و صفت جانشینِ اسم است و نقشِ مضاف‌الیهی دارد.)

*صفت‌های پسین و مضاف‌الیه، وابستهٔ درجهٔ اوّلِ اوّلین اسمی هستند که قبل از آنها قرار دارد:

*گل‌های شادابِ رنگارنگِ باغ (گل: هسته / شاداب و رنگارنگ: وابسته: صفت / باغ: وابسته: مضاف‌الیه).

*مصدر و اجزای کامل‌کنندهٔ همراهش، یک واژه به شمار می‌آیند:

*مرگِ رستم مساویِ میدانِ خالی کردنِ کسانی خواهد بود که او را تجسمِ آرمان‌های خود می‌دانند. (میدان خالی کردن، یک مصدر و یک واژه است و نقشِ مضاف‌الیه دارد / «مساویِ میدان خالی کردنِ کسانی»، گروه اسمی در نقشِ مسندی و دو ترکیبِ اضافی است: مساویِ میدان خالی کردن / میدان خالی کردنِ کسان / تجسمِ آرمان‌های خود: گروه اسمی در نقشِ مسند)

*در تعیینِ اعضای گروه اسمی، اجزای واژه‌های غیرساده را اشتباهاً از هم جدا نکنید!

*سایهٔ درختِ پُرشاخ‌وبرگِ باغ (پُرشاخ‌وبرگ، یک واژه است و نقشِ صفت دارد.)

انواعِ صفتِ بیانی و پسوندِ «ان»

انواعِ صفتِ بیانی:

*صفتِ مطلق (ساده): صفتِ بیانیِ مطلق صفتی است که معنایِ فاعلی، مفعولی، نسبی و لیاقت ندهد. مانند: پاک، روشن، پاکدل، خوب، زشت، خوشحال، خطرناک، مهربان.

*صفتِ فاعلی:

۱- بُنِ مضارع + نده: آفریننده، آینده، رونده، دونده، جوینده، سازنده، درخشنده، نوازنده، یابنده، خورنده، شنونده، گوینده، گزنده، پرنده، بُرنده، زاینده، زنده، چرنده، خرنده، زیننده، برازنده، نگارنده، گدازنده، فروزنده.

* «بسنده» و «شرمنده» به ترتیب از (صفت + نده) و (اسم + نده) ساخته شده‌اند.

* پسوند «-نده» را با پسوند «ه» اشتباه نگیرید: خزنده: «-نده»/ نشانده: «ه».

۲- **بُنِ مضارع** + ا: گویا، شنوا، پذیرا، زیبا، فریبا، جویا، کوشا، گیرا، بینا، دانا، دارا، پویا، رسا، توانا، پایا (پاینده)، رها (بُنِ مضارع از مصدرِ رستن و رهیدن)، روا (رو + ا: چیزی که باید یا شایسته است که اتفاق بیفتد)، گوارا (بُنِ مضارع از مصدرِ گواریدن + ا). مصدرِ گواریدن امروزه کاربرد ندارد اما واژه «گوارش: اسم» که از همین مصدر ساخته شده است، کاربرد دارد.

* «گرما»، «درازا» و «پهنا» از (صفت + ا) ساخته شده‌اند و از نظرِ نوعِ دستوری، اسم هستند. «سرما» از نظرِ ساختمان، ساده است.

۳- **بُنِ مضارع** + ان: تابان، درخشان، خندان، گردان، گریان، گریزان، پُرسان، خواهان، غُرّان، نمایان، لغزان، ارزان، فروزان، دوان، روان (رونده، جاری)، چَمّان (به معنی چمنده و خرامنده، از مصدر چَمیدن: کسی که نازان و عشوه‌کنان راه می‌رود)، خرامان (به معنی خرامنده و چمنده)، شایان (شای: بُنِ مضارع از مصدرِ شایستن).

* جهانِ جهان را به شادی گذار (جهانِ اوّل به معنی دنیا اسمِ ساده در نقشِ مفعول است اما جهانِ دوم، صفتِ فاعلی در معنی گذرا و ناپایدار است).

* «روان» در معنی جان و روح، اسمِ ساده است.

* «ان» در «ستاره‌باران» نیز نشانهٔ صفتِ فاعلی است: صبحِ ستاره‌باران.

انواع دیگرِ پسوندِ «ان»:

* «ان» در سیاوشان، جانان (معشوق)، کاویان (منسوب به کاوه)، نشانهٔ نسبت است.

* «ان» در کوهان و ماهان نشانهٔ شبهت است.

* «ان» در اردشیرِ بابکان (اردشیرِ پسرِ بابک) و خسروِ قبادان (خسروِ پسرِ قباد)، نشانهٔ نسبتِ پدرفرزندی یا نیایی است.

* «ان» در بامدادان، شامگاهان، سحرگاهان، پاییزان، بهاران، سپیده‌دمان، نوروزان، ناگاهان (ناگهان)، نشانهٔ قیدِ زمان است.

* «ان» در خاوران، باختران، سپاهان (جایگاهِ سپاه)، دیلمان، گیلان، توران، مُغان (اسمِ شهر)، چناران، کرمانشاهان، کندوان، سنگان و کوهساران نشانهٔ نسبت به مکان و قبیله و نامِ مکان و سرزمین است.

* «ان» در آینه‌بندان، آشتی‌کنان، شیرینی‌خوران، حنابندان، عقدکنان، ختنه‌سوران، یخبندان، راه‌بندان نشانهٔ اسمِ مصدر است.

* «ان» در شبان (شب‌ها)، روزان (روزها)، بندگان، زانوان، ابروان، گیسوان، بازوان، هندوان، نیاکان، عابدان، عاکفان، واصفان، ستوران، کایدان (حیله‌گران)، آدمیان، خوشحالان، بدحالان، سیه‌روزان، سیاهکاران، ایرانیان، سخن‌سرایان، دیدگان، مرتبان، زاغان، کبکان، خدایان، پریان، جویباران، روزگاران، بی‌شماران، یادگاران، گرگان (گرگ‌ها)، مُغان (جمعِ مُغ: موبدِ زرتشتی) و کیان (کی + ان = کی‌ها، پادشاهان، سروران) نشانهٔ جمع است. «کیان» در کاربردِ اسمِ پسر، ساده است.

۴- **بُنِ ماضی / بُنِ مضارع** + گار: آفریدگار، آموزگار، پروردگار، کردگار، خواستگار، ماندگار، رستگار، سازگار، پرهیزگار.

* «کامگار» صفتِ فاعلی است اما از (اسم + گار) ساخته شده است.

* «روزگار» و «یادگار» نیز از (اسم + گار) ساخته شده‌اند اما از نظرِ نوعِ دستوری، اسم هستند.

۵- بُنِ ماضی + ار: خریدار، خواستار، ویراستار، برخوردار، نمودار.

* «بُردار» و «نمودار» امروزه بیشتر کاربرد اسمی دارند و تشخیص نوع دقیق آنها بسته به جایگاهشان در جمله است.
* «پرستار» صفتِ فاعلی است اما از (بُنِ مضارع + ار) ساخته شده است.
* «گرفتار» و «مُردار» از «بُنِ ماضی + ار» ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، صفتِ مفعولی هستند: گرفتار شده، مرده شده. «مُردار» امروزه بیشتر کاربرد اسم دارد.

* واژه‌هایی مانند: کردار (کرد + ار)، رفتار، دیدار، ساختار، جُستار، شنیدار، نوشتار، کشتار، گفتار نیز از (بُنِ ماضی + ار) ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، اسم هستند.

* «پدیدار» از (صفت + ار) ساخته شده است و از نظر نوع دستوری، صفت (به معنی آشکار، نمایان) است.

* بُنِ مضارع «دار» را با پسوند «ار» اشتباه نگیرید: گُلدار، آیینه‌دار، خانه‌دار، دلدار، کِشدار، مزه‌دار، خزانه‌دار، آبدار، راهدار، دریادار، پولدار، طرفدار، هوادار، حسابدار، کاردار.

* پسوند «وار» را با «ار» اشتباه نگیرید: دیوانه‌وار، امیدوار، سوگوار، بزرگوار، شاهوار، عیالوار، راهوار، مردوار، علی‌وار، پلنگ‌وار، بهشت‌وار، سزاوار (سز (بُنِ مضارع از مصدر سزیدن) + ا + وار).

۶- اسم / بُن / صفت + گر: زرگر، توانگر، نوازشگر، بازیگر، رفتگر، روشنگر، ستمگر، چپاولگر، غارتگر، افشاگر، حيله‌گر، دادگر، آرایشگر، کارگر، شیشه‌گر، آهنگر، کوزه‌گر، صورتگر (نقاش)، کفشگر، رویگر، ریختگر، سفیدگر، خوگر (عادت‌کننده، انس‌گیرنده).

۷- اسم / صفت + بُنِ مضارع: خداشناس، راستگو، جهان‌گیر، دست‌بوس، کتاب‌فروش، کارآموز، دل‌گشا، کارگشا، صفدر (کسی که صف لشکر دشمن را می‌درد)، خودپرداز، نیم‌ساز، غم‌گسار (از بین برنده غم)، می‌گسار (نوشنده شراب)، دل‌انگیز، گلچین، درسخوان، کینه‌جو، بادآور، دلپذیر، دادرس، گوشه‌نشین، حقیقت‌گرای، حق‌جوی (یا حق‌جو)، تندر. **یادآوری:** در نمونه‌های بالا، پسوند «-نده» از آخر صفت‌ها حذف شده است و به همین دلیل، صفت فاعلی مرکبِ مرخم نامیده می‌شوند: صفدرنده، راستگوینده، غم‌گسارنده (چیزی یا کسی که غم را از بین می‌برد)، دل‌انگیزنده (چیزی که دل را برمی‌انگیزد).

* **برخی از انواع صفاتِ فاعلی به صورتِ گروهِ وصفی می‌آیند.** مانند: جاده‌صاف‌کن، خررنگ‌کن، دست‌برسرزنان، خاک‌برسرم‌گویان، هیزم‌بیارم‌رکه، اشک از دیده ریزان.

* **صفتِ مفعولی: بُنِ ماضی + ه / ه (- =):** شکفته، گفته، دیده، دریده، افسرده، رسیده، گرفته، رفته، پرورده، شکسته، نتراشیده، نخراشیده (صدای نتراشیده و نخراشیده)، پسندیده.

* **گاهی لفظِ «شده» را نیز به این صفت‌های مفعولی اضافه می‌کنند:** خوانده‌شده (کتاب خوانده‌شده)، بُرده‌شده (وسیله بُرده‌شده)، دیده‌شده (فیلم دیده‌شده)، خشک‌شده (لباس خشک‌شده)

* **اگر صفتِ مفعولی با اسم یا صفت یا واژه‌ای دیگر ترکیب شود، گاهی «ه» از آخر آن می‌افتد که به آن صفتِ**

مفعولی مرکبِ مرخم می‌گویند، مانند: آدمیزاد، خاک‌اندود، دست‌پخت، دست‌پرورد، اشک‌آلود، می‌آلود، خواب‌آلود، کف‌آلود، رازآلود، نازپرورد، بادآورد. **و گاهی «ه» از آخر نمی‌افتد،** مانند: آب‌رفته، آب‌دیده، بادآورده، آبداده، بوگرفته، دل‌داده، پسرخوانده، پس‌مانده، پیشرفته، زجرکشیده، رنج‌کشیده، ستم‌دیده، پیش‌ساخته، عقب‌مانده، زودرسیده، دیرآمده.

* **صفتِ مفعولی مانند صفتِ فاعلی گاهی به صورتِ گروهِ وصفی می‌آید.** مانند: دست از جان شسته، از جان گذشته، شیر پاک خورده، در دام افتاده، دل و دین باخته، از فرنگ برگشته.

***توجه:** این واژه‌ها نیز از (بُن مضارع / اسم / صفت + ه) ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، اسم هستند: افشانه، خنده، گریه، ناله، تابه، ماله، لرزه، اندیشه، پوشه، پویه، پیرایه، آویزه، آمیزه، نمایه، بوسه، سازه، تیغه، دهانه، چشمه، بدنه، لبه، تنه، دندان، گوشه، پایه، شکمه، دسته، پوسته، زمینه، ریشه، ساقه، دماغه، چشمه، مویه، شاخه، شیر، آوازه، تویه، رویه، روزه، پشته، سفیده (سپیده)، زرده، شوره، سبزه، سیاهه، دهه، پنجه، جوانه، شکوفه (شکوف یا شکف: بُن مضارع از مصدر شکفتن).

***صفت لیاقت: مصدر + ی:** آشامیدنی، آمدنی، ستودنی، نوشیدنی، نوشتنی، خوردنی، خواستنی، پوشیدنی، گفتنی، گرفتنی، دیدنی، ندیدنی، دوست‌داشتنی، دلدادنی، بودنی، رفتنی، نرفتنی.

***«بستنی»** در اصل صفت لیاقت است: چیزی که می‌بندد: (قابل بستن: بست + ن + ی)، اما امروزه کاربرد اسمی دارد مگر آنکه در جایگاه صفت در جمله به کار رود مانند: دهان بستنی (قابل بستن).

***صفت نسبی: ۱- اسم + ی:** آسمانی، اهوازی، فیلی، نباتی، بهشتی، زمینی، غربی، ایرانی، دنیایی، حرفه‌ای، کینه‌ای، عقده‌ای، خاکی، آبی، شیری، بهاری، زمستانی، پشمی، عرفانی، آنی (آن: لحظه)، راهی، مشکی، تهرانی، اروپایی، قلمی (خيار قلمی، باتری قلمی)، پنهانی، زمینی، کتابی، صنعتی، فنی، بهاری، زندانی، نارنجی، هنری، همیشگی، هفتگی، خانوادگی، خانگی («گی» گونه‌ای از «ی» است در واژه‌هایی که به «ه» بیان حرکت ختم می‌شوند).

***هرگاه به صفت، «ی» اضافه شود (صفت + ی)، از نظر نوع دستوری، اسم می‌سازد.** مانند: زیبایی، خوبی، بدی، سفیدی، درستی، درشتی، آلودگی، مردانگی، پیوستگی، افتادگی («گی» گونه‌ای از «ی» است).

***سعدی، نظامی، فردوسی، بیهقی، توسی، فرخی، منوچهری و رودکی نیز از (اسم + ی) ساخته شده‌اند و امروزه بیشتر کاربرد اسمی دارند:**

***نظامی شاعر بزرگ قرن ششم است. (نظامی: اسم در نقش نهاد) / سرهنگ درجه‌ای نظامی است. (نظامی: صفت).**

***۲- اسم + ین:** نمکین، زرین، سیمین، آهنین، امروزی، فولادین، فولادین، پشمین، چوبین، آتشین، ننگین، رنگین، خونین، چوبین، برنجین، رویین، نمادین، نهادین.

***این واژه‌ها نیز صفت نسبی هستند اما از (صفت / قید + ین) ساخته شده‌اند: راستین، دروغین، پیشین، پسین، دیرین، زیرین، زبرین، چرکین، چرمین، نوین.**

***توجه بفرمایید صفت‌هایی مانند «آهنگین و سنگین، رنگین» از «اسم + ین» ساخته شده‌اند اما صفت‌هایی مانند «غمگین، اندوهگین، شرمگین، خشمگین» از (اسم + گین) ساخته شده‌اند.**

***۳- اسم + ینه:** نهادینه، چرمینه، زرینه، پشمینه، دوشینه (دیشب)، سیمینه: (منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره).

***این واژه‌ها نیز صفت نسبی هستند اما از (صفت / قید + ینه) ساخته شده‌اند: کمینه، دیرینه، بیشینه، پسینه، پیشینه.**

***۴- اسم + انی:** ظلمانی، تحتانی، فوقانی، طولانی، نورانی، عقلانی، جسمانی، عصبانی، نفسانی، روحانی (منسوب به روح، معنوی، ملکوتی).

***«ایمانی، روانی» از (اسم + ی) ساخته شده‌اند.**

***برخی «خسروانی» و «کیانی» را ساخته شده از «خسرو + انی» و «کی + انی» و برخی این دو واژه را مرکب از «اسم جمع + ی» می‌دانند: خسروان + ی، کیان + ی.**

۵- اسم + انه: کودکانه، دخترانه، بچگانه (بچه + انه)، پسرانه، زنانه، مادرانه، مردانه، روزانه، ماهانه، سالانه، شبانه، شاهانه، جانانه.

*واژه‌هایی مانند «جداگانه»، «چندگانه» و «هفده‌گانه» از (صفت + گانه) ساخته شده‌اند.

*«آسمانه»، «پایانه»، «تابستانه» و «زمستانه» از (آسمان / پایان / تابستان / زمستان + ه) ساخته شده‌اند. نوع دستوری «آسمانه» و «پایانه» اسم است. «تابستانه» و «زمستانه» از نظر نوع دستوری صفت هستند.

*واژه‌هایی مانند: خردمندانه، عاقلانه، متأسفانه، محرمانه، دلیرانه، مؤذبانه، موذیانه، خیرخواهانه، زیرکانه، دلسوزانه، رندانه، مخفیانه، مستانه، مشتاقانه، جسورانه، ناشیانه، از «صفت / قید + انه» ساخته شده‌اند.

*این واژه‌ها از نظر نوع دستوری، اسم هستند و از (اسم + انه) ساخته شده‌اند: انگشتانه، صبحانه، عصرانه، شاگردانه، شکرانه، کارانه، یارانه.

*«رایانه» از (بن مضارع از مصدر رایاندن یا رایانیدن + ه) ساخته شده است و از نظر دستوری، اسم است. (رایاندن واژه‌ای فارسی است به معنی راهنمایی و هدایت کردن، آگاه کردن، سنجیدن و مقایسه کردن، مرتب کردن، نظم‌بخشیدن و سامان دادن).

*افزودن «تر» نشانه تفضیلی یا برتری، تغییری در نوع صفت بیانی ایجاد نمی‌کند: داناتر (فاعلی)، هنری‌تر (نسبی)، دوست‌داشتنی‌تر (لیاقت).

توجه: واژه‌های زیر از نظر ساختمان ساده هستند:

*پرونده، توشه، خوشه، برنامه، بهره، نامه، خانه، حقه، پیشه (شغل)، حادثه، مقاله، جامعه، سیاره، دایره، پرسه، پروانه، دیوانه، نواده، وارونه، شانه، دمدمه، همهمه، قهقهه، بیگانه، آینه (آئینه)، آدینه، چهره، رخساره، بهره، کوچه، دیباچه، مژه، پارچه، کلوچه، غنچه، خانواده، دیباچه، زرافه، زلزله، زمزمه، سایه، ستاره، پاره، تیره، سلسله، شنبه، فرزانه، قبیله، نواده، افسانه، باده، بوته، بیشه، بیگانه، بیهوده، پرونده، تازه، تشنه، ماشه، مایه، واهمه، هاله، همه.

*پروا، پیشوا، تماشا، رؤیا، سرما، شنا، شیدا، نانو، سینما (واژه فرانسوی).

*آرمان، احزان، ارکان، آوان (زمان، هنگام)، بطلان (نابودی)، بحران، بنان (انگشت)، بیابان، پنهان، پرنیان (نوعی حریر)، تابستان، چوگان، جولان، چمدان، خوان، خاندان، خلبان، دوران، دبستان، رمان، رحمان، رایگان، زَن‌خدا (چانه)، زمستان، ساربان، شبان (به معنی چوپان)، عنان (افسار)، غفران، فغان، قهرمان، کاروان، کیوان (سیاره زحل)، کُفران، گُمان، گرگان (در معنی اسم شهر)، گران، گریبان، مسلمان، ناودان، نسیان (فراموشی)، نسیان (اردیبهشت)، نشان، وجدان.

*دیوار، دستار (عمامه، سربند)، سپیدار، پندار، بیدار، دشوار، دربار، بیزار، نهار، استوار، دشوار، پیکار، دادار، رادار، وادار، اسفندیار.

*چندش، یورش، پوزش، چالش، منش، نیایش، گرنش (فروتنی و تعظیم)، پرخاش.

*رستاخیز، مهجور، چاشنی، ساقی، عاری، گیتی، ناشی، نگین، شیرین، بالین، تهمینه، پردیس، سیاوش، سهراب، برزیگر، خوالیگر، پرگار، منجلاب، درک، مستمند، بارگاه، دستگاه، بنگاه، پگاه.

وابسته‌های وابسته

وابسته‌های وابسته عبارتند از: ۱- قید صفت ۲- صفت صفت ۳- مضاف‌الیه مضاف‌الیه ۴- صفت مضاف‌الیه

۵- ممیز

*صفت‌های پسین، مضاف‌الیه و وابسته پیشین (صفت شمارشی)، می‌توانند وابسته بگیرند. به وابسته‌های آنها، وابسته وابسته می‌گوییم.

*از بین وابسته‌های وابسته، «صفت صفت، قید صفت و ممیز»، وابسته‌های صفت‌اند. «مضاف‌الیه مضاف‌الیه و صفت مضاف‌الیه»، وابسته‌های اسم‌اند.

۱- قید صفت

قیدهای مقدار می‌توانند پیش از صفت بیایند و درجه و میزان آن را مشخص کنند که در این حالت، به آنها، قید صفت می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا قید صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان، ابتدا به سمت صفت است:

*کتاب نه‌چندان خواندنی (کتاب: هسته/ نه‌چندان: وابسته وابسته: قید صفت/ خواندنی: وابسته پسین: صفت)

*هوای نسبتاً سرد (هوا: هسته/ نسبتاً: وابسته وابسته: قید صفت/ سرد: وابسته پسین: صفت)

*گاهی قیدهای زمان به‌عنوان قید صفت به کار می‌روند:

*مردم زود به‌پیری نشسته (زود: قید صفت/ به‌پیری نشسته: صفت)

*جوان تازه از راه رسیده (تازه: قید صفت/ از راه رسیده: صفت)

*در ترکیب «آدم تازه به‌دوران رسیده»، «تازه» را نمی‌توان قید صفت به حساب آورد زیرا «تازه به‌دوران رسیده» یک واژه و در مجموع یک صفت غیرساده است.

همچنین در ترکیبات «گل همیشه‌بهار»، «مردم همیشه‌در صحنه»، همیشه را نمی‌توان قید صفت به حساب آورد، زیرا «همیشه‌بهار» (اسم گل) و «همیشه‌در صحنه» در مجموع یک واژه محسوب می‌شوند.

*در ترکیباتی چون «من همیشه بدبخت» و «مای همیشه خوشحال»، «همیشه» قید صفت است.

در بیت زیر، «همیشه»، قید صفت نیست:

*مایم همیشه مست بی می/ مایم همیشه شاد بی ما (ما همیشه مست بی شراب هستیم، ما همیشه شاد بی ما (بدون غرور و خودخواهی) هستیم: ما: نهاد/ همیشه: قید/ مست بی می، شاد بی ما: گروه‌های اسمی در نقش مسند)

۲- صفت صفت

اغلب نمونه‌های صفت صفت، مربوط به رنگ‌هاست. هرگاه صفتی که یک نوع رنگ را نشان می‌دهد، به کمک صفت بعد از خود توصیف شود؛ یعنی صفت بعدی، درجه و نوع آن را رنگ را دقیق‌تر مشخص نماید، به آن «صفت صفت» می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا صفت صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان ابتدا به سمت صفت است:

*ماشین سبز کم‌رنگ (ماشین: هسته/ سبز: وابسته پسین: صفت/ کم‌رنگ: وابسته وابسته: صفت صفت)

*نمونه‌های دیگر صفت صفت:

*ماشین سبز مات (مات: صفت صفت)

*ماشین سبز مغزپسته‌ای (مغزپسته‌ای: صفت صفت)

*رنگ سبز لجنی (لجنی: صفت صفت)

*رنگ سفید یخچالی (یخچالی: صفت صفت)

*پیراهنِ قرمزِ تند (تند: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ فیروزه‌ای (فیروزه‌ای: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ سیر (سیر: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ روشن (روشن: صفتِ صفت)

*پیراهنِ آبیِ درباری (درباری: صفتِ صفت)

*در ترکیب «پیراهن سفید مخملی»، صفتِ صفت دیده نمی‌شود؛ زیرا «مخملی» جنسِ صفت است نه درجهٔ رنگ؛ پیراهن سفیدِ مخملی دو ترکیبِ وصفیِ جداست: پیراهنِ سفید، پیراهنِ مخملی.

*پس صفتِ پسین، دو وابسته می‌پذیرد: ۱- قیدِ صفت ۲- صفتِ صفت.

*پیراهنِ بنفشِ خیلی روشن (خیلی: قیدِ صفت/ روشن: صفتِ صفت)

*توجه: گاهی صفتِ صفت مربوط به رنگ و نوع و درجهٔ آن نیست اما در کتابِ درسی به نمونه‌ای از این کاربرد، اشاره نشده است؛ بنابراین در کنکور سؤال نمی‌آید:

*کلاسِ ششمِ ابتدایی (کلاس: هسته/ ششم: صفت/ ابتدایی: صفتِ صفت)

۳- مضاف‌الیه مضافیه

اسم، ضمیر و صفتِ جانشینِ اسم در جایگاهِ مضاف‌الیه مضاف‌الیه قرار می‌گیرند. در ترسیمِ نمودارِ پیکانی، ابتدا مضاف‌الیه مضاف‌الیه را به مضاف‌الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهتِ پیکان ابتدا به سمتِ مضاف‌الیه است.

*امیدِ مردمِ ایران (امید: هسته/ مردم: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه/ ایران: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

*شکوهِ چشمانِ ت (شکوه: هسته/ چشمان: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه/ «ت»: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

*تلاشِ خودِ م (تلاش: هسته/ خود: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه/ «م»: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

۴- صفتِ مضاف‌الیه

مضاف‌الیه می‌تواند صفتِ پیشین و پسین بپذیرد. در ترسیمِ نمودارِ پیکانی، ابتدا صفتِ مضاف‌الیه را به مضاف‌الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهتِ پیکان ابتدا به سمتِ مضاف‌الیه است:

*ارزشِ این کتاب (ارزش: هسته/ این: وابستهٔ وابسته: صفتِ مضاف‌الیه/ کتاب: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه)

*جلدِ این دو کتابِ خواندنی (جلد: هسته/ کتاب: وابسته: مضاف‌الیه/ این، دو، خواندنی: وابستهٔ وابسته: صفتِ مضاف‌الیه)

*برخلافِ انتظار، گاهی صفت نیز مضاف‌الیه می‌پذیرد که به آن، می‌توان «مضاف‌الیه صفت» گفت، اما چون در کتابِ درسی نامی از آن برده نشده است، در آزمون‌های تستی، جزو وابسته‌های وابسته حساب نمی‌شود و تا به حال از این نوع وابستهٔ وابسته در کنکور سؤال نیامده است:

*جوانانِ جویایِ کار (کار: مضاف‌الیه صفت)

*مردمِ عاشقِ شعر (شعر: مضاف‌الیه صفت)

- *دخترِ عاشقِ دریا (دریا: مضاف‌الیه صفت)
- *مرغِ گرفتارِ قفس (قفس: مضاف‌الیه صفت)
- *نامهٔ لبریزِ شوق (شوق: مضاف‌الیه صفت)
- *خدایِ آفرینندهٔ هستی (هستی: مضاف‌الیه صفت)
- *مردمِ خواهانِ آزادی (آزادی: مضاف‌الیه صفت)
- *انسانِ دارایِ اندیشه (اندیشه: مضاف‌الیه صفت)
- *کلاسِ ششمِ دبستان (دبستان: مضاف‌الیه صفت)

۵- ممیز

تنها وابسته و وابسته‌های پیشین، ممیز است. ممیز واحد شمارشی است که با عددها همراه می‌شود. ممیز، وابسته عدد پیش از خودش است؛ بنابراین صفت پیشین یک وابسته می‌پذیرد. در رسم نمودار پیکانی به این نکته توجه داشته باشید. ابتدا ممیز را به عدد وصل نمایید؛ یعنی جهت پیکان، ابتدا به سمت عدد است:

*یک چمن داغ (یک: وابسته پیشین: صفت شمارشی / چمن: وابسته وابسته: ممیز / داغ: هسته)

*سه تا کتاب (سه: وابسته پیشین: صفت شمارشی / تا: وابسته وابسته: ممیز / کتاب: هسته)

*«تا» و «عدد» ممیزهای همگانی هستند اما بسیاری از اسم‌ها، واحد شمارشی ویژه خود را دارند:

فروند: کشتی و هواپیما (یک فروند کشتی) / **بند، ورق، برگ، بسته:** کاغذ (یک بند کاغذ) / **جلد، نسخه:** کتاب (یک جلد کتاب) / **قرص:** نان (یک قرص نان) / **اصله:** درخت و نهال (یک اصله درخت) / **قبضه:** اسلحهٔ سبک، هفت تیر و شمشیر (یک قبضه شمشیر) / **باب:** خانه، دکان، مغازه (یک باب مغازه) / **حلقه:** چاه، فیلم، نوار (یک حلقه چاه) / **شاخه:** سیم، لوستر، نبات (یک شاخه نبات) / **دستگاه:** اتوبوس (یک دستگاه اتوبوس) / **قلاده:** حیوانات وحشی (یک قلاده شیر) / **قطعه:** تمبر، عکس (یک قطعه عکس) / **تن:** سرباز (صد تن سرباز) / **تن:** میوه، برنج، ماهی و ... (ده تن ماهی) / **لنگه، جفت، جین، دوجین (دوازده‌تایی) (یک جین جوراب)، (یک دوجین قرقره)، (یک لنگه کفش)، (یک دوجین شکم) / شانه، عدد، دانه، نا، کیلو، کارت:** تخم‌مرغ: (دو تا تخم‌مرغ)، (یک شانه تخم‌مرغ) / **رأس:** گاو و گوسفند (یک رأس گاو)، (یک رأس غاز) / **رشته:** گردن‌بند، دست‌بند، چاه و قنات (یک رشته گردن‌بند)، (یک رشته قنات) / **سر:** (پنج سر عائله)، (هفت سر گوسفند) / **طاقه:** شال، پتو، پارچه (یک طاقه پتو) / **قواره:** پارچه (یک قواره پارچه) / **عرآده:** توپ (سه عرآده توپ جنگی) / **دهنه:** (یک دهنه دکان نانوايي) / **گونه:** (هزار گونه سخن).

*«دانه» و «عدد» مثل «تا» برای بسیاری از اشیا به کار می‌روند: دو عدد تخم مرغ، سه دانه نخود، چهار تا کتاب.

*«مشت» در «مشتی بی‌خبر»، ممیز است (یک مشت بی‌خبر)

*اکثر ممیزها در مورد غیرانسان (حیوان و اشیا) به کار می‌روند، تنها ممیز مخصوص انسان، «نفر» است که برای «شتر و نخل» هم به کار می‌رود. «تا» نیز مشترک بین انسان و حیوان است.

*توجه: در ترکیباتی مثل «چند تار مو، سه دسته روزنامه، چند بسته پستی، دو توپ فوتبال»، واژه‌های «تار، دسته، بسته و توپ» ممیز نیستند بلکه هسته گروه اسمی هستند.

*توجه: گاهی صفت‌های مبهم «چند» و «هر» نیز ممیز می‌گیرند: چند اصله نهال، چند شعله چراغ الکتریکی، هر ورق کاغذ، هر نخ سیگار، هر گونه سخن.

*واحد‌های شمارش بسیار زیاد و گوناگونند. مثلاً واحد شمارش «شعر» در موقعیت‌های متفاوت می‌تواند تغییر کند:

یک بیت شعر، یک بند شعر، یک قطعه شعر، یک دفتر شعر، یک خروار شعر!

*برخی ممیزها ادبی گونه هستند و در شعر و متن ادبی کاربرد دارند؛ مانند: یک سبد تنهایی، یک دنیا محبت، یک بغل آرزو، یک کربلا شکوه، یک تاریخ سرما، یک چمن داغ، یک سحر رسوایی، صد صحرا مجنون، یک آسمان دوری، یک دریا عشق.

*به نحوه ترسیم نمودار پیکانی گروه‌های اسمی زیر توجه کنید:

*نالهای گریه‌آلود آن روح دردمند



*حلقه زلف سپاهش



*وصیت آن مرد بزرگ تاریخ



*غلام همت آن رند



*چند حلقه چاه بسیار عمیق



*سه طاقه پارچه ابریشم بافت ایران



*دوستان نسبتاً مجرب گروه آموزشی



*آن زیارتگه رندان جهان



*میان آن دو کوه سبز و سفید



*بهترین دوران زندگی این نویسنده



*بهترین معمار خوش ذوق عمارت عالی قاپو



*امتحانات بسیار فشرده رشته زبان



*حسرت آن لعل روان بخش



*فرش‌های گران‌بهای چادر پدرم



*دلآوری‌های زنان کشور بزرگ ایران



*به هسته، وابسته و وابسته‌های وابسته سه گروه اسمی طولانی زیر توجه کنید:

*دیوار باغ همسایه پدر بزرگ دوستم:

دیوار: هسته / باغ: مضاف‌الیه: وابسته / پدر بزرگ، دوست و «م»: مضاف‌الیه مضاف‌الیه، وابسته وابسته.

*چند لشکرکشی بسیار خونبار سلطان محمود:

چند: صفت مبهم / لشکرکشی: هسته / بسیار: قید صفت: وابسته وابسته / خونبار: صفت: وابسته / سلطان: شاخص: وابسته پیشین / محمود: مضاف‌الیه: وابسته.

*این یک دست لباس آبی آسمانی بسیار زیبای معلم کلاس چهارم ما:

این: صفت اشاره: وابسته پیشین / یک: صفت شمارشی: وابسته پیشین / دست: ممیز: وابسته وابسته / لباس: هسته / آبی: وابسته پسین: صفت بیانی نسبی / آسمانی: صفت: وابسته وابسته / بسیار: قید صفت: وابسته وابسته / زیبا: صفت: وابسته پسین: صفت بیانی فاعلی / معلم: وابسته پسین: مضاف‌الیه / کلاس: وابسته وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه / چهارم: وابسته وابسته: صفت مضاف‌الیه / ما: وابسته وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه.

*تتابع صفات (پشت سرهم آمدن صفات) را با صفت صفت اشتباه نگیرد:

*قله سرسخت بلند مغرور (قله: هسته / سرسخت، بلند، مغرور: وابسته: صفت)

*چرخ بلند جاهل بیدادگر (چرخ: هسته / بلند، جاهل، بیدادگر: وابسته: صفت)

*توجه: وابسته‌های پیشین، همگی وابسته درجه اول هستند؛ فقط در میان آنها، ممیز وابسته درجه دوم یا همان وابسته وابسته است. شاخص، وابسته درجه اول اسم است، آن را با ممیز اشتباه نگیرد.

*توجه: هرگاه در میان وابسته‌های پسین، وابسته پیشینی به چشمان خورد، آن وابسته پیشین، مربوط به اسمی است که در پی آن آمده و ربطی به هسته ندارد:

*کتاب این دختر: این (وابسته دختر: وابسته وابسته: صفت مضاف‌الیه)

*هر دو کتاب استاد ثروتیان (استاد (شاخص): وابسته ثروتیان)

***توجه:** هرگاه در آزمون‌های چهارگزینه‌ای، «تعداد وابسته» از ما خواسته شود، همه وابسته‌های پیشین و پسین اسم و وابسته‌های وابسته را در شمارش، در نظر می‌گیریم مگر آنکه سؤال تعداد «وابسته وابسته» را از ما بخواهد که در این صورت فقط وابسته‌های وابسته را می‌شماریم.

توجه: سؤال را دقیق بخوانید. گاهی تعداد وابسته‌های پیشین، گاهی تعداد وابسته‌های پسین، گاهی مجموع وابسته‌های پیشین و پسین، گاهی تعداد ترکیب اضافی و وصفی، گاهی تعداد صفت‌های پیشین، گاهی تعداد صفت‌های پسین، گاهی تعداد صفت‌های پیشین و پسین، گاهی تعداد صفت‌های بیانی و گاهی نیز تعداد وابسته‌های وابسته خواسته می‌شود.

توجه: در شمارش ترکیب‌های وصفی، صفت‌های پیشین (اشاره، پرسشی، تعجبی، مبهم، شمارشی، عالی) را فراموش نکنید.

نقش‌های تبعی: ۱- معطوف ۲- بدل ۳- تکرار

***بدل، معطوف و تکرار، نقش تبعی به شمار می‌آیند، زیرا نقش آنها تابع واژه یا گروهی است که به آن مربوط می‌شوند.**

۱- **معطوف:** هرگاه «و» دو واژه یا دو گروه را درون یک جمله هم‌پایه کند، به آن «واو عطف» می‌گویند. «واو عطف» را با میانوند «و:» و همچنین «واو ربط» که بین جمله‌ها می‌آید، اشتباه نگیرید:

*کشور ما در طول تاریخ پُرفرازونشیب خود، رهگذر تاخت‌وتازِ ستمگرانِ بسیاری بوده و هست:
«پرفرازونشیب» و «تاخت‌وتاز»، واژه‌های وندی‌مرکب هستند و «و» در این دو واژه، میانوند است. / «و» بعد از «بوده»، واو ربط است.

*نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش‌تراش و رعنا ... (هر دو «و»، واو عطف‌اند)

*همیشه «واو عطف» را می‌توان «و» خواند - گرچه گاهی «-» نیز خوانده می‌شود - اما میانوند «و» همیشه «-» خوانده می‌شود و نمی‌توان آن را به شکل «و» تلفظ کرد:

جست‌وجو: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «و» خواند. / غم بیش‌و کم: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «و» خواند.

***معطوف هر واژه هم‌نقش با آن واژه است یا به زبان ساده‌تر با آن واژه هم‌پایه است:**

*مریم و مینا آمدند. (مینا: معطوف به نهاد)

*آنها مریم و مینا بودند. (مینا: معطوف به مسند)

*به مریم و مینا گفتم. (مینا: معطوف به متمم)

*مریم و مینا را دیدم. (مینا: معطوف به مفعول)

*مریم و مینا، بیایید. (مینا: معطوف به منادا)

*کتاب مریم و مینا را گرفتم. (مینا: معطوف به مضاف‌الیه)

*مریم دختری باهوش و پرتلاش است. (پرتلاش: معطوف به صفت)

نمونه‌های دیگر معطوف:

*زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را (زاغ وقتی آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را دید ... رفتار، روش و جنبش: معطوف به مفعول)

*بزرگ‌ترین خودکامگان نیز در برابر خواست مردم، زیون و ناتوان شدند. (ناتوان: معطوف به مسند)

*امید ایران و جهان (ایران و جهان: دو مضاف‌الیه هم‌پایه / جهان: معطوف به مضاف‌الیه)

*همین مریم پرتلاش و سرزنده (پرتلاش و سرزنده: دو صفت هم‌پایه / سرزنده: معطوف به صفت)

*ز خورشید و از آب و از باد و خاک/ نگرده تبه نام و گفتار پاک (نام و گفتار پاک از خورشید و از آب و از باد و خاک تبه (تباه: نابود) نمی‌گردد: نام: نهاد/ و: واو عطف/ گفتار: معطوف به نهاد/ پاک: صفت/ تبه: مسند/ نگرده: نمی‌گردد: فعل سه‌جزیی اسنادی/ خورشید: متمم/ و: واو عطف/ آب، باد، خاک: معطوف به متمم/ پیام‌بیت: جاودانگی نام و گفتار پاک)

*دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ‌وبار من و تو/ امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو («و» در برگ‌وبار: میانوند، «برگ‌وبار» یک واژه‌وندی مرکب است/ «و» در من و تو: واو عطف/ برگ‌وبار من و تو، دو ترکیب اضافی است: برگ‌وبار من، برگ‌وبار تو) *غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران («و»: واو عطف، غربت: معطوف به مضاف‌الیه: غرق غبار و غربت هستیم.) *گفتم این شرط آدمیت نیست/ مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش («و»: واو ربط: مرغ تسبیح‌گوی باشد و من خاموش باشم) *گاهی برای پرهیز از تکرار به جای چندین «و» عطف، ویرگول می‌آید:

*ماه، این مشعل آسمانی، هر شب از فراز اقیانوس‌ها، دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها و کوخ‌ها می‌گذرد. (دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها، کوخ‌ها: معطوف)

*توجه: واو ربط را با واو عطف اشتباه نگیرید؛ وجود «واو» بین دو اسم، همیشه دلیل بر واو عطف‌بودن آن نیست. ابتدا جمله را مرتب کنید؛ مانند:

*عنان میبچ که گر می‌زنی به شمشیرم/ سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک (عنان میبچ: کنایه از روی برنگردان، منصرف نشو/ فتراک: در اینجا کمر بند/ اگر مرا به شمشیر می‌زنی، روی برنگردان و منصرف نشو! من سرم را سپر می‌کنم و دست از فتراک بر نمی‌دارم! نوع واو: واو ربط)

*فتنه‌انگیزی و خون‌ریزی و خلقی نگرانت/ که چه شیرین حرکاتی و چه مطبوع کلامی (تو فتنه‌انگیز هستی و خون‌ریز هستی و خلقی نگرانت هستند که چقدر تو شیرین حرکات هستی و چقدر مطبوع کلام هستی: نوع واو: واو ربط) *چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم/ من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو («و» در مصراع اول: واو ربط/ مصراع اول سه جمله سه‌جزیی گذرا به مسند دارد/ «و» در مصراع دوم: واو عطف)

۲- بدل: بدل، واژه یا واژه‌های قبل از خود را توضیح می‌دهد و با واژه یا واژه‌های قبل از خود باید دارای نقش واحدی باشد، بدل معمولاً بین دو ویرگول می‌آید اما نمی‌توان علامت نگارشی ویرگول را برای تشخیص بدل ملاک قطعی قرار داد:

*مریم، خواهر مینا آمد. (خواهر مینا: بدل از نهاد)

*او مریم، خواهر مینا بود. (خواهر مینا: بدل از مسند)

*به مریم، خواهر مینا، گفتم. (خواهر مینا: بدل از متمم)

*مریم، خواهر مینا را دیدم. (خواهر مینا: بدل از مفعول)

*مریم، خواهر مینا، بیا (خواهر مینا: بدل از منادا)

*کتاب مریم، خواهر مینا را گرفتم. (خواهر مینا: بدل از مضاف‌الیه)

نمونه‌های دیگر بدل:

*قافله‌سالار ما، فخر جهان، مصطفاست (فخر جهان: گروه اسمی در نقش مسند/ مصطفاست: بدل مسند)

*خسروپرویز، شهریار خوش‌گذران ساسانی، دل در گرو محبت شیرین، شاهزاده ارمنی دارد. (شهریار خوش‌گذران ساسانی:

بدل نهاد: (خسروپرویز)/ شاهزاده ارمنی: بدل مضاف‌الیه: شیرین)

*سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره‌سر کیانی است. (فرزند کاووس: گروه اسمی در نقش مسند/ شاه خیره‌سر کیانی، بدل

مضاف‌الیه: کاووس)

*من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم (خود: بدل نهاد: من)

*من خود به چشمِ خویشتن دیدم که جانم می‌رود (خود: بدلِ نهاد: من)

*من خویشتن اسیرِ کمندِ نظر شدم (خویشتن: بدلِ نهاد: من)

*او خود چه کرده بود بداند گناهِ خود (خود (اول): بدلِ نهاد: او / خود (دوم): مضاف‌الیه)

*تو خود چه لُعبتی ای شهسوارِ شیرین‌کار / که توسنی چو فلکِ رامِ تازیانهٔ توس (خود: بدلِ نهاد: تو / لُعبت: عروسک)

*بود خود سیمِ مرغ، سی مرغِ تمام (سیم‌مرغ: نهاد / خود: بدل / سی مرغِ تمام: گروهِ اسمی در نقشِ مسند)

*آنها، همه از زیر و بمِ سیاست بی‌خبر بودند. (همه: بدلِ نهاد: آنها)

*مردم، همه به پا خاستند. (همه: بدلِ نهاد: مردم)

*از چنبرِ نفس رسته بودند آنها / بت‌ها همه را شکسته بودند آنها (همه: بدل / رسته بودند، شکسته بودند: فعلِ ماضی بعید / چنبرِ

نفس: اضافهٔ تشبیهی / بت‌ها: استعاره از امورِ نفسانی و تعلقاتِ دنیایی)

*ما سیه‌گلیمان را جز بلا نمی‌شاید (سیه‌گلیمان: بدلِ نهاد: ما)

*پرندگان جمله، شیدا گشتند. (جمله: بدلِ نهاد: پرندگان)

*بدین روش که تو طاووس می‌کنی رفتار / نه برجِ من که همه عالم آشیان داری (طاووس: بدلِ نهاد: تو)

*و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، سخت تنگدست‌اند. (بوالحسن بولانی: بدلِ نهاد: قاضی بُست /

بوبکر: بدلِ معطوف: پسرش)

*آسمانِ کویر، این نخلستانِ خاموش و پُرمهتاب، که مشتِ خونینِ قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم. (این

نخلستانِ خاموش و پُرمهتاب: بدلِ نهاد: آسمان)

*پیرمردِ لاغر - که بعداً فهمیدم امین، صاحبِ تجارت‌خانه است - پشتِ میز نشسته بود. (صاحبِ تجارت‌خانه: بدلِ مسند: امین)

*توجه: در نمونه‌هایی چون «ما، سیرچشمان / ما، سیه‌گلیمان / تو، دیوانه» بدل وجود دارد اما در نمونه‌هایی چون

«ما، سیه‌گلیم، ما، سیرچشم، من بدبخت، توی دیوانه» بدل وجود ندارد، و کلماتِ مشخص‌شده، نقشِ صفت دارند.

*بدل را با مسند اشتباه نگیرید، به فعلِ جمله توجه داشته باشید:

*ایران، سرزمینِ ما، تاریخِ پرفرازونشیبی دارد. (سرزمینِ ما: بدلِ نهاد: ایران)

*ایران سرزمینِ ما است. (سرزمینِ ما: گروهِ اسمی در نقشِ مسند)

*بدل را با جملهٔ معترضه اشتباه نگیرید. بدل یک واژه یا گروهِ اسمی است اما جملهٔ معترضه، جملهٔ وابسته‌ای است

که بینِ جملهٔ اصلی می‌آید و توضیحی دربارهٔ آن می‌دهد. جملهٔ معترضه بینِ دو خطِ فاصله می‌آید:

*مادربزرگ - که یادش به خیر باد - قصه‌های شیرینی می‌گفت.

۳- تکرار: تکرار این است که یک واژه در یک نقش، در یک جمله، بدون هیچ تغییر و دگرگونی و کم و زیادی (داشتن یا

نداشتنِ وابسته) عیناً تکرار شود:

*مریم آمد مریم! (مریم: تکرارِ نهاد)

*او مریم بود مریم! (مریم: تکرارِ مسند)

*به مریم گفتم مریم! (مریم: تکرارِ متمم)

*مریم را دیدم مریم! (مریم: تکرارِ مفعول)

*مریم بیا مریم! (مریم: تکرارِ منادا)

*کتابِ مریم را گرفتم مریم! (مریم: تکرارِ مضاف‌الیه)

*مریم دختری باهوش است باهوش! (باهوش: تکرارِ صفت)

نمونه‌های دیگر تکرار:

*در بلا پایندگی تلخ است تلخ

*دمساز باش با غم او دمساز

*صدا تنها صداست که می‌ماند.

*دریغ و درد که تا این زمان ندانستم / که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

*به تلفظ، معنا و نقش واژه‌های تکراری در بیت‌ها و جمله‌ها دقت کنید. برای نمونه در ابیات زیر تکرار دیده نمی‌شود:

*از کوی تو چو باد برآشفتم و رفتم / گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

*شباباش زهی نوری بر کوری هر کوری (کوری (اول): کوربودن: متمم / کوری (دوم): ی نکره، مضاف‌الیه / هر: وابسته و وابسته: صفت مضاف‌الیه)

*حال چوگان، چون نمی‌دانی که چیست / ای نصیحت‌گو به ترک گوی گوی (گوی (اول): توپ: مضاف‌الیه / گوی (دوم): بگو: فعل امر: جناس تام یا همسان)

*تکرار یک واژه در جمله، همیشه نشانه وجود نقش تکرار نیست؛ زیرا امکان دارد واژه تکرار شده، در نقش‌های متفاوتی به کار رفته باشد:

*همواره پهلوان، پهلوان است. (پهلوان اول: نهاد / پهلوان دوم: مسند)

*امسال سال شاعر بزرگ ایرانی، مولوی است. (امسال: نهاد / سال: مسند / مولوی: بدل)

*توجه: هر گاه در جمله‌ای نقش تکرار دیده شود، آرایه تکرار نیز وجود دارد اما وجود آرایه تکرار در جمله، دلیل بر وجود نقش تکرار نیست. همچنین نقش «تکرار»، تکرار یک واژه، فقط در یک جمله است اما آرایه «تکرار» ممکن است در یک بیت و چند جمله باشد. نمونه:

*تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست («جان» آرایه تکرار دارد اما در سه نقش متفاوت ظاهر شده است: جان (اول): متمم / جان (دوم): نهاد / جان (سوم): مضاف‌الیه)

*گر هست دلش خارا (سنگ سخت)، مگریز و مرو یارا / کاؤل بگشد ما را آخر بگشد (یا بگشد) ما را (در مصراع دوم، آرایه تکرار (ما را) وجود دارد اما نقش تکرار وجود ندارد؛ تکرار نقش باید در یک جمله باشد).

*متمم اسم، متمم صفت

به متممی که به همراه حرف اضافه یک اسم یا صفت می‌آید، متمم اسم یا صفت می‌گوییم. دو اصطلاح متمم فعل (متمم اجباری) و متمم قیدی (متمم اختیاری)، هر دو مربوط به فعل هستند که البته آمدن اولی، الزامی و آمدن دومی، اختیاری است؛ اما متمم اسم یا صفت مربوط به فعل جمله نیست؛ پس نه اجباری است و نه اختیاری (البته متمم اسم را نمی‌توان حذف کرد)؛ فقط متمم اسم یا صفت است و تأثیری در تعداد اجزای اصلی جمله ندارد. متمم اسم می‌تواند بعد یا قبل از اسم خود بیاید.

*اصولاً صفت‌های برتر (تفضیلی) همیشه به متمم نیاز دارند تا مفهوم سنجشی‌شان کامل شود: بهتر از ... ، برتر از ... ، کوچک‌تر از ... ، تواناتر از ...

*در یک جمله، همیشه برای تعیین نوع متمم‌ها، باید به دو نکته توجه کنیم:

۱- آیا فعل جمله، حرف اضافه ویژه و همیشگی دارد؟

۲- آیا اسم یا صفتی در آن جمله هست که به همراه حرف اضافه‌اش به کار رفته باشد؟

*در مورد دوم، به مسند و مفعول جمله باید توجه ویژه‌ای داشته باشیم تا متمم مسند یا متمم مفعول را با متمم فعل اشتباه نگیریم:

*علاقه به دانش (دانش: متمم اسم)

*لباس بهتر از همه (همه: متمم صفت)

*بسیاری از مردم (مردم: متمم اسم / بسیاری: اسم مبهم)

*آن شب با اشتیاق فراوان، تمام چراغ‌های باغ را برای استقبال از آنها روشن کردیم:

اشتیاق فراوان و استقبال از آنها: متمم قیدی / آنها: متمم اسم استقبال / کردیم: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند.

*از همنشینی با ناهلان پرهیزید. (همنشینی با ناهلان، گروه اسمی در نقش متمم فعل / ناهلان، متمم اسم همنشینی)

*پرهیز از همنشینی با ناهلان نشانه خرد است. (پرهیز از همنشینی با ناهلان، گروه اسمی در نقش نهاد / همنشینی، متمم

اسم پرهیز / ناهلان، متمم اسم همنشینی)

*او به ما توجه داشت. (توجه: مفعول / ما: متمم اسم توجه)

*انسان امیدوار به آینده و آزاد از بند غم، از باور به خدا هیچ گاه زیان نمی‌بیند.

آینده: متمم صفت امیدوار / بند غم: متمم صفت آزاد / زیان: مفعول / باور: متمم اسم زیان / خدا: متمم اسم باور.

*علاقه او به نقاشی زیاد است. (نقاشی: متمم اسم علاقه: نهاد)

*علاقه او را به نقاشی می‌ستایم. (نقاشی: متمم اسم علاقه: مفعول)

*از علاقه او به نقاشی سخن می‌گویند. (نقاشی: متمم اسم علاقه «نقاشی» متمم «علاقه» است، «علاقه» نیز متمم فعل

«سخن می‌گویند» است.)

*اگر اسم یا صفت متمم خواه در جایگاه مفعول یا مسند جمله نشیند، معمولاً متمم آن، قبل از آن می‌آید:

*بر این مبحث، تسلط کامل دارم. (تسلط کامل: گروه اسمی در نقش مفعول / این مبحث: متمم اسم)

*او به برنامه تلویزیون علاقه‌مند نیست. (علاقه‌مند: مسند / برنامه تلویزیون: متمم اسم علاقه‌مند / علاقه‌مند در اصل صفت است و

در اینجا، نقش مسندی دارد و مسند هم گروه اسمی است.)

ضمیر

ضمیر واژه‌ای است که جانشین اسم است و در جمله به جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند و از تکرار آن جلوگیری

می‌کند. مرجع ضمیر همان اسمی است که ضمیر جانشین آن می‌شود؛ نمونه:

*سنایی از شاعران بزرگ قرن ششم است. او در قصاید خود از مضامینی چون زهد و حکمت و اخلاق و عرفان بهره می‌گیرد.

(او: ضمیر شخصی جدا، مرجع: سنایی / خود: ضمیر مشترک، مرجع: سنایی)

*ضمایر شخصی به دو دسته جدا (منفصل) و پیوسته (متصل) تقسیم می‌شوند:

ضمایر جدا: من، تو، او (وی) / ما، شما، ایشان (آنها)

ضمایر پیوسته: «-م، -ت، -ش / -مان، -تان، -شان»

*ضمایر پیوسته هرگز به تنهایی و جداگانه به کار نمی‌روند و همیشه به واژه قبل از خود مانند اسم، صفت، حرف و

فعل و ... متصل می‌شوند.

انواع «-م»:

۱- شناسه ۲- مخفف فعل اسنادی ۳- ضمیر متصل

*وجودی دارم از مهرت گدازان / وجودم رفت و مهرت همچنان هست («-م» در «دارم»: شناسه در نقش نهاد / «-ت» در «مهرت

و وجودم»: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)

*شهباز دستِ پادشهم این چه حالت است (- م: هستم، مخفف فعل اسنادی در نقش نهاد)
*اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم (- م در «مسَم» ضمیر در نقش مضاف‌الیه/ - م در «شدم»: شناسه در نقش نهاد/ مفهوم: کمال بخشی عشق)

*من دُرّ یتیمم، صدقم سینه دریاست/ بگذار یتیمان و دُرّدانه بمیرم (- م در یتیمم: مخفف فعل اسنادی: هستم/ - م در صدقم: ضمیر در نقش مضاف‌الیه/ - م در بمیرم: شناسه در نقش نهاد)

*دریاب که مبتلای عشقم/ آزاد کن از بلای عشقم (- م در عشقم: مخفف فعل اسنادی: هستم در نقش نهاد/ - م در عشقم: ضمیر در نقش مفعول: مرا)

*خدایا به فضل خودم دست گیر (دستم بگیر: - م: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)

*کز عشق به غایتی رسانم/ کاو ماند اگرچه من نمانم (- م در رسانم: ضمیر در نقش مفعول/ - م در نمانم: شناسه)
*مرنجان دل اگر خندان مرا در انجمن بینی/ اگر در ظاهر خندان ولی در پرده گریانم (اگر در ظاهر خندان هستم ولی در پرده گریان هستم، «- م» در ظاهر م و گریانم: شناسه/ توجه نمایید «خندان» در مصراع اول نقش قیدی دارد و «بینی» فعلی سه‌جزیی گذرا به مفعول است و چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند در معنی «پنداشتن و تصوّر کردن» نیست؛ مانند «دیدمش خرم و خندان قدح (پیالۀ شراب) باده به دست»/ «خندان» و «گریان» در مصراع دوم، نقش مسندی دارند.)

*ضمیر مشترک: خود، خویش، خویشتن

*خویش گاهی در معنی فامیل و آشناست و ضمیر مشترک نیست بلکه اسم است:

*غم خویش در زندگی خور که خویش/ به مرده نپردازد از حرصِ خویش (خویش اول و سوم): ضمیر مشترک در نقش مضاف‌الیه/ خویش (دوم): آشنا و فامیل، در نقش نهاد: جناس تام یا همسان)

*خویشتن گاهی در معنی «نفس و وجود» است و اسم محسوب می‌شود:

*خویشتنِ خویش را رونده گمان بر نفس و وجودِ خودت را ناپایدار تصوّر کن (خویشتن: نفس و وجود (اسم) در نقش مفعول/ خویش: ضمیر مشترک در نقش مضاف‌الیه)

*ضمیر اشاره: این، اینان، این‌ها، آن، آنان، آن‌ها

*ضمیر پرسشی: که (چه کسی)، چه، چند، کجا، کدام، کی:

که می‌گوید؟ (که: ضمیر پرسشی در نقش نهاد)/ چه می‌خواهید؟ (چه: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)/ چند خریدی؟ (چند: ضمیر پرسشی در نقش قید)/ کجا را دیدی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)/ کجا رفتی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش قید)/ کدام را برداشته‌ای؟ (کدام: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)

*توجه: فرق «ضمیر اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی» با «صفت اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی»، در این است که صفت اشاره و ... با موصوف (اسم) می‌آیند و نقش صفت محسوب می‌شوند اما ضمیر اشاره و ... خود، جانشین اسم هستند و به تنهایی می‌آیند و می‌توانند نقش‌های اسم را بپذیرند:

*این قلم است. (این: ضمیر اشاره در نقش نهاد)/ این قلم را بردار. (این: صفت اشاره)

*با من بگو تا چیستی؟ (چی: ضمیر پرسشی در نقش مسند)

*گفت: «این پروانه در کار است و بس/ کس چه داند؟ این خبردار است و بس (این در مصراع اول: صفت اشاره/ چه: ضمیر پرسشی در نقش مفعول/ این در مصراع دوم: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

*آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند (آنان: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

*این دو کتاب را بردار (دو: صفت شمارشی)/ این دو را بردار (دو: ضمیر شمارشی در نقش مفعول)

*گاهی با جهش یا پرش یا رقص ضمیر در جمله، نوع بیان جمله به شیوه بلاغی تبدیل می‌شود:

*زمانه به دست تو دادم کلید (زمانه کلید مرا به دست تو داد: «م»: مضاف‌الیه)

*بگرداندش سر ز یزدان پاک (سرش را از یزدان پاک بگرداند: «ش»: مضاف‌الیه)

*همی آب شرمم به چهر آورد (آب شرم به چهره‌ام می‌آورد: «م»: مضاف‌الیه)

*الهی آتش عشقم به جان زن / شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن (آتش عشق بر جانم بزن: «م»: مضاف‌الیه / زان شعله، شرر بر

استخوانم بزن: «ام»: مضاف‌الیه)

*گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق / ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم (مگر درد اشتیاق من ساکن شود: «م»: مضاف‌الیه) / «ش»

در بینمش، نقش مفعولی دارد اما پرش و جابه‌جایی ندارد.)

نقش‌های ضمائر پیوسته

*ضمائر پیوسته در سه نقش «مضاف‌الیه (اضافی)، مفعول و متمم» به کار می‌روند.

۱- مضاف‌الیه یا اضافی:

*حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است (طرفه: عجیب و خوش / کلک: قلم، مجاز از

شعر) / که میوه‌اش دلپذیرتر از شهد و شکر است: «ش»: مضاف‌الیه)

*گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد (اگر از دست برآید ...، و اگر از دست نیاید ...:

هر دو ضمیر «ت»: مضاف‌الیه / کریم، آزاد: مسند)

*بی عنایات حق و خاصان حق / گر ملک باشد، سیاهستش ورق (حتی اگر ملک (فرشته باشد)، بدون عنایات حق و خاصان حق

(اولیا و عرفا)، ورقش (نامه اعمالش) سیاه است: «ش» در ورقش: مضاف‌الیه / سیاه: مسند)

*ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... / می‌کارمت در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر

دیده‌ها باران و خورشید: «ت» در دست: مضاف‌الیه / «ت» در می‌کارمت: جهش یا پرش ضمیر: مضاف‌الیه «چشم‌ها» / «ت» در

می‌بارمت: جهش یا پرش ضمیر: مضاف‌الیه دیده‌ها / گل، آب، گل نقش امید، باران خورشید: مفعول / دانه: معطوف به مفعول /

منتظر: منادا / مرغ غمین: بدل از منادا، نماد مبارزان ناامید و خسته / گل، آب، دانه و خورشید: نماد امید و احساس پیروزی /

گل نقش امید: اضافه تشبیهی: تشبیه امید به گل نقش / باران خورشید: اضافه تشبیهی: تشبیه خورشید به باران / باران خورشید:

پارادوکس / گل نقش امید در چشم کاشتن: کنایه از امیدوار کردن / بر دیده باران خورشید باریدن: کنایه از امیددهی، انتقال

احساس پیروزی و بهروزی / مفهوم: امیدواری بخشیدن به مبارزان ناامید و خسته)

*برنشوی تو به جهان برین / تات همی دیو بود هم‌نشین (تا دیو هم‌نشین تو بود: «ت»: مضاف‌الیه)

*هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود (هرگز نقش تو از لوح دل و جانم نرود: «م»: مضاف‌الیه)

*بکوبمت زین گونه امروز یال (امروز این گونه یال تو را می‌کوبم: «ت»: مضاف‌الیه / یال تو: گروه مفعولی)

*تا چشم بشر نبیندت روی (تا چشم بشر روی تو را نبیند: «ت»: مضاف‌الیه / روی: مفعول)

*پدر ناگهانم بمالید گوش (ناگهان پدر گوشم را بمالید: «م»: مضاف‌الیه / گوش: مفعول)

*گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (گفتا اگر بدانی هم او رهبر تو می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه / رهبر: مسند)

*ای درد توام درمان در بستر ناکامی / و ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی (ای کسی که درد تو درمان من در بستر ناکامی است

و ای کسی که یاد تو مونس من در گوشه تنهایی است: «ام»: مضاف‌الیه / درمان، مونس: مسند / «کسی» در هر دو مصراع: منادای

محدوف)

*یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید / دود آهیش در آینه ادراک انداز (ش): مضاف‌الیه (دود آهی در آینه ادراکش انداز /

عیب: مفعول / خودبین: ایهام: ۱- خودخواه ۲- خود را در آینه می‌بیند / دود آه: اضافه تشبیهی)

- *مِرا مادرم نام مرگِ تو کرد (مادرم نامِ مرا مرگِ تو کرد: «م»: مضاف‌الیه/ را: فکّ اضافه/ نامِ مرا: گروهِ مفعولی/ «م» در مادرم: مضاف‌الیه)
- *زمانه گر بزند آتشم به خرمنِ عمر/ بگو بسوز که بر من به برگِ کاهی نیست (اگر زمانه آتش به خرمنِ عمرم بزند: «م»: مضاف‌الیه)
- *تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی (اگر تنم را بسوزی (کنایه از اینکه مرا نابود کنی) و اگر مرا به تیر بدوزی (کنایه از اینکه مرا بکشی): «م» در تنم: مضاف‌الیه/ «م» در تیرم: مفعول)
- *کار دائم درد و حسرت آیدت (کارت دائم درد و حسرت می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه)
- ۲- متمّم**
- *سزدم چو ابرِ بهمن که بر این چمن بگریم/ طربِ آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد («م»: متمّم (برای من سزاوار است که بر این چمن بگریم. به آشیانِ طربِ بلبل بنگر که زاغ دارد (اوضاع دگرگون شده و آشیانه شادی بلبل، نصیبِ زاغ شده است).
*چو خواهمت که درآیم درم به روی ببندی (چو خواهیم که به تو درآیم: «ت»: متمّم)/ (درم به روی ببندی: در به رویِ من ببندی: «م»: مضاف‌الیه، در: مفعول)
- *مال اینجا بایدت انداختن/ ملک اینجا بایدت درباختن («ت» در هر دو مصراع: متمّم: برای تو لازم است که در اینجا (وادی طلب) مال و مقامِ دنیایی را کنار بگذاری.)
- *بعد از این وادی توحید آیدت («ت»: متمّم: برای تو)
- *بعد از این وادی حیرت آیدت («ت»: متمّم: برای تو)
- *از آنش نقش‌های بی‌شمار است («ش»: متمّم/ به این خاطر برایش نقش‌های بی‌شمار وجود دارد.)
- *که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند (خبر از جلوه ذات را به من دادند: «م»: متمّم/ خبر: مفعول/ جلوه ذات: متمّم اسمِ خبر)
- *موی سپید را فلکم رایگان نداد (فلک موی سپید را به من رایگان نداد: «م»: متمّم)
- *دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم (دوش آن صنم (استعاره از معشوق) در مجلسِ مغان چه خوش به من گفت: «م»: متمّم)
- *کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست/ چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟ (چرا برای تو، این گمان به دانه انسان وجود دارد؟/ «ت»: متمّم)
- *گل از شوقِ تو خندان در بهار است/ از آنش رنگ‌های بی‌شمار است («ش»: متمّم: به آن دلیل برای او رنگ‌های بی‌شمار وجود دارد.)
- *منش پند نیکو بسی گفته‌ام (من پندِ نیکو بسی به او گفته‌ام: «ش»: متمّم/ پندِ نیکو: گروهِ اسمی در نقشِ مفعول)
- *هرچه پرسیدمش جوابم داد/ ره بدو خواستم نشانم گفت (از او پرسیدم/ به من جواب داد/ به من نشان را گفت: هر سه ضمیر «م»: متمّم/ هرچه، جواب و نشان: مفعول)
- *گفتمش سلسله زلفِ بتان از پی چیست؟ (به او گفتم: «ش»: متمّم/ جمله بعد از «گفتمش»، مفعولِ فعلِ گفتم)
- *بوی تو می‌شنیدم و بر یادِ روی تو/ دادند ساقیان طربِ یک دو ساغرم (ساقیانِ طرب (شادی) یک دو ساغر (پیاله شراب) به من دادند: «م»: متمّم)/ یک دو ساغر: گروهِ اسمی در نقشِ مفعول)
- *همین بسشان است (همین برای آنها بس است: «ش»: متمّم)
- *بهش گفتم (به او گفتم: «ش»: متمّم)
- *می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستم («ت» اوّل: مفعول (تو را عیان می‌بینم)/ «ت» دوم: متمّم (برایت دعا می‌فرستم).
- *ساغرِ میِ همدم و میناست هم‌زانو مرا («م»: متمّم/ ساغرِ می، همدم و مینا (ظرفِ بلورینِ شراب)، برای من، هم‌زانو (یار و همراه) است.)

*در عشق کسی قدم نهد کِش جان نیست/ با جان بودن به عشق در سامان نیست (کسی در عشق قدم نهد که برایش جان نیست: «ش»: متمم/ نیست: فعلِ غیراسنادی/ با جان بودن: نهاد/ سامان: ممکن و میسر: مسند/ نیست در مصراع دوم: فعلِ ربطی)

۳- مفعول

*چو آیمت که ببینم مرا ز کوی برانی (چو آیتم که ببینمت مرا ز کوی برانی: هر دو ضمیر «ت» و «م» نقشِ مفعولی دارند).
*بی چاره دل که غارتِ عشقش به باد داد (غارتِ عشق، او را به باد داد: «ش»: مفعول)
*دیدمش خرم و خندان قَدَحِ باده به دست (قَدَح: پیاله یا کاسهٔ شراب/ او را خرم و خندان و قَدَحِ باده به دست دیدم: «ش»: مفعول)

*یوسف، به این رهاشدن از چاه دل مبند/ این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند (این بار می‌برند که تو را زندانی کنند: «ات»: مفعول/ زندانی: مسند/ یوسف: منادا)

*چو شمعِ برفروز از آتشِ عشق (چو شمع مرا از آتشِ عشق برفروز: «م»: مفعول)
*ز رَهَمِ میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح (ای شیخ، مرا به دانه‌های تسبیح از راه میفکن (کنایه از فریب نده): «م» مفعول)
*ستم‌دیده را پیشی او خواندند/ بر نامدارانش بنشانند (او را بر نامداران نشانند: «ش»: مفعول)
*آدم آورد در این دیرِ خراب‌آبادم (آدم مرا در این دیرِ خراب‌آباد (استعاره از دنیا) آورد: «م»: مفعول)
*دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای/ فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگه دارد (فرشته تو را به دو دستِ دعا نگه دارد: «ات»: مفعول)
*ای بی‌نشان محض نشان از که جویمت/ گم گشت در تو هر دو جهان، از که جویمت (تو را از که جویم: ضمیر «ت» در هر دو مصراع: مفعول)

*الا ای یوسفِ مصری که کردت سلطنت مغرور/ پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهرِ فرزندی (سلطنت تو را مغرور کرد: «ت»: مفعول/ مغرور: مسند/ کرد: فعلِ چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)
*یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم/ افکند و گشت و عزتِ صیدِ حرم نداشت (یارب او را بگیر (مؤاخذه و بازخواست نکن)، «ش»: مفعول)

*صدف در کنارش به جان پرورید (صدف او را در کنار به جان پرورید: «ش»: مفعول)
*یارب این نوگلِ خندان که سپردی به منش/ می‌سپارم به تو از دستِ حسودِ چمنش (او را به من سپردی/ او را از دستِ حسودِ چمن به تو می‌سپارم: هر دو ضمیر «ش»: مفعول)
*جمالِ سرخ گل در غنچه پنهان است ای بلبل/ سرودی خوش بخوان کز مژدهٔ صبحش بخندانیم (او را از مژدهٔ صبح بخندانیم: «ش»: مفعول)

*نمی‌شود برش گرداند (نمی‌شود او را برگرداند: «ش»: مفعول)
*همّت حافظ و آنفاسِ سحرخیزان بود/ که ز بندِ غمِ ایامِ نجاتم دادند (مرا از بندِ غمِ ایامِ نجات دادند: «م»: مفعول)
*چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد/ به مهر، آسمانش به عیوق برد (عیوق: نام ستاره/ آسمان با مهر او را به عیوق برد: «ش»: مفعول)

*گفتم که بوی زلفتِ گمراهِ عالمِ کرد (بوی زلفت مرا گمراهِ عالم کرد: «م»: مفعول/ «ت»: مضاف‌الیه/ گمراهِ عالم: گروه اسمی در نقشِ مسند)

*بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها (بوی گل و ریحان‌ها مرا بی‌خویشتم می‌کرد: «م»: مفعول/ بی‌خویشتم: مسند)
*دامنِ عافیت (تندرستی و آرامش) ز دستِ مده/ تا به دستِ بلاتِ نسپارد (تو را به دستِ بلا نسپارد: «ت»: مفعول)
*تاتِ نبینند نهان شو چو خواب/ تاتِ نرانند، نهان شو چو آب (تا تو را نبینند/ تا تو را نرانند: هر دو ضمیر «ت»: مفعول)
*گرم به باده بشوید حق به دستِ شماس (اگر مرا به باده بشوید: «م»: مفعول)
*چنانچون گوسفندی کهشِ دَرَدِ گرگی (درست مثلِ گوسفندی که گرگی او را بدَرَد: «ش»: مفعول/ گرگ: نهاد)

*نوشته بر سر هریک به سنگ اندر/ حدیثی که شِ نمی خوانی بر آن دیگر (حدیثی (سخنی) که آن را بر آن دیگر نمی خوانی):
«ش»: مفعول

*قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام (قضا او را تا به سوی دانه و دام می برد: «ش»: مفعول)

*بدانی قدر و بر هیچش نبازی (آن (وطن) را بر هیچ نبازی: «ش»: مفعول)

*به کوه دماوند کردش به بند (او (ضحاک) را در کوه دماوند به بند کرد: «ش»: مفعول)

*نه چون بی غمانم هوسناک کن (مرا مانند بی غمان هوسناک نکن: «م»: مفعول/ هوسناک: مسند/ کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*بازش ز طره تو به مِضراب می زدم (طره: دسته موی جلوی پیشانی/ مِضراب: ابزاری برای به صدا درآوردن ساز/ باز او را ...: «ش»: مفعول)

*گرچه می گفت که زارت بگشتم، می دیدم/ که نهانش نظری با من دلسوخته بود («ت»: مفعول: تو را زار بگشتم/ «ش»: در مصراع دوم، متمم است: که در نهان، برایش نظری با من دلسوخته وجود داشت.)

*می پرستی فارغ از هم صحبتانم کرده است («م»: مفعول/ می پرستی مرا از هم صحبتان فارغ کرده است/ فارغ: مسند/ کرده است: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند.)

*کاووس کیانی که کی اش نام نهادند/ کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند (کاووس کیانی که او را کی (شاه) نام نهادند، کی بود؟ کجا بود؟ کی او را نام نهادند: کاووس کیانی: گروه اسمی در نقش نهاد (نهاد برای فعل «بود»)/ «اش» در هر دو مصراع: مفعول/ کی در مصراع اول: مسند/ «نام نهادند» در هر دو مصراع: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ هر دو فعل «بود»: غیراسنادی («کی» را در مصراع دوم می توان کی (چه کسی) نیز خواند که در این صورت «بود» فعل ربطی است، خوانش «کی» بهتر است/ مسند جمله آخر (کی: شاه)، حذف به قرینه لفظی شده است: کی (چه زمانی) او را کی (شاه) نام نهادند؟/ کی: شاه، کی: چه زمانی: جناس تام/ مفهوم بیت ناپایداری قدرت دنیایی است/ نظر دوم: نام او را کی نهادند: «ش» مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است)

*صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب/ تا شد تھی از خویش و نی اش نام نهادند (یکی چوب صد تیغ جفا بر سر و تن دید تا از خویش تھی شد و آن را نی نام نهادند: یکی چوب: گروه اسمی در نقش نهاد/ صد تیغ جفا: گروه اسمی در نقش مفعول/ تا: حرف ربط یا پیوند وابسته ساز/ تھی: مسند/ خویش: متمم/ «اش»: مفعول، مرجع آن: یکی چوب/ «نام نهادند» در هر دو مصراع: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ نظر دوم: نام آن را نی نهادند: «ش»: مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است/ نی: مسند/ بیت سه جمله دارد/ جمله اول: سه جزیی گذرا به مفعول/ جمله دوم: سه جزیی گذرا به مسند/ جمله سوم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند.)

*دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی/ مردادمه و گاه دی اش نام نهادند (آن دل گرمی و دم سردی ما بود که گاه آن را مردادمه نام نهادند و گاه دی نام نهادند: دل گرمی: مسند/ دم سردی: معطوف به مسند/ ما: مضاف الیه/ بود: فعل اسنادی یا ربطی/ «اش»: مفعول/ مردادمه: مسند/ حذف فعل «نام نهادند» بعد از «مردادمه» به قرینه لفظی/ دی: مسند/ «نام نهادند»: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ «و» در مصراع اول: حرف عطف و در مصراع دوم: حرف ربط/ نظر دوم: نام آن را مردادمه و دی نهادند: «اش» مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است.)

*آیین طریق از نفس پیر مغان یافت/ آن خضر که فرخنده پی اش نان نهادند (که او را فرخنده پی نام نهادند: «اش» مفعول/ فرخنده پی: مسند/ نام نهادند: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ آن خضر: گروه اسمی در نقش نهاد برای مصراع اول/ آیین طریق: گروه اسمی در نقش مفعول/ نظر دوم: نام او را فرخنده پی نهادند، «اش»: مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است./ مفهوم بیت: ضرورت وجود رهبر در سیر و سلوک عرفانی، تأثیر سخنان مرشد و راهنما (پیر مغان) و برتری مقام پیر و راهنما (پیر مغان) از مقام خضر پیامبر)

توجه: گاهی در جمله یا بیت، مفعول یا نهاد هم به صورت گروه اسمی می‌آید و هم به صورت ضمیر متصل (پیوسته). این جمله‌ها دستورمند نیستند و مفعول یا نهاد در آنها تکرار می‌شود؛ مانند: «تو را دوست دارم» به جای «تو را دوست دارم» یا «من دستم شکست» به جای «دستم شکست». نمونه‌های دیگر:

*روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد. (خاک نمی‌تواند روح را مبدل به غبار سازد: با وجود مفعول (روح)، ضمیر متصل «ش» نیز در نقش مفعول آمده و تکرار شده است.)

*دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته است (دریا (مصراع دوم): نهاد/ خوابش: گروه نهادی)
*خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد/ ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحرزن است (آن خانه را از اشک ویران کن ...: با وجود مفعول (خانه)، ضمیر متصل «ش» نیز در نقش مفعول آمده و تکرار شده است.)
*من خانه‌ام خراب شده: هم «من» و هم «خانه‌ام» گروه نهادی‌اند.

حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

*همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

*پیوندهای وابسته‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، تاکه، اگر، زیرا، زیراکه، وقتی که، همین‌که، گرچه، با اینکه، تا اینکه، همان‌طور که و ...»

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

*رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

*پیوندهای هم‌پایه‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «و، یا، اما، ولی، لیکن، لکن، ولیکن، هم»

*توجه: واو عطف دو یا چند کلمه را از نظر دستوری در یک نقش و جایگاه قرار می‌دهد اما واو ربط دو یا چند جمله هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهد:

*از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار. (و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

*این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست. (گرچه: حرف ربط وابسته‌ساز/ ولی: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

*برای تعیین نوع «و» ابتدا جمله‌های مصراع یا بیت را مرتب کنید و از شیوه بلاغی به زبان عادی و معیار برگردانید و اگر در جمله‌ای حذف فعل وجود داشت، ابتدا فعل‌های محذوف آن را مشخص نموده و سپس نوع «و» را مشخص کنید:

*از من مطلب صبر جدایی که ندارم / سنگی ست فراق و دل محنت‌زده جامی (فراق سنگی است و دل محنت‌زده جامی است: و: حرف ربط)

*خاتم ملک سلیمان است علم / جمله عالم صورت و جان است علم (علم، خاتم ملک سلیمان است و جمله عالم، صورت است و علم، جان است: و: حرف ربط)

توجه: پیوندهای هم‌پایه‌ساز، جمله مرکب (جمله غیرساده) نمی‌سازند. این نوع حرف ربط، جمله‌های هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهند؛ بنابراین گاهی جمله تنها یک فعل دارد و با همان یک فعل، معنی کاملی را می‌رساند. به چنین جمله‌ای، جمله ساده می‌گوییم. جمله‌هایی که با پیوندهای هم‌پایه‌ساز به هم مربوط می‌شوند همه از نوع ساده و مستقل هستند. مانند:

*ناگهان از خواب برخاستم و سریع وسایلم را جمع کردم و به بیرون زدم اما پرواز را از دست دادم. (این عبارت از چهار جمله ساده و مستقل تشکیل شده است.)

*گاهی جمله بیشتر از یک فعل دارد که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است. در این نوع جمله‌ها، هیچ یک از جمله‌ها به تنهایی مستقل نیستند و در مجموع یک جمله مستقل محسوب می‌شوند به چنین جمله‌هایی جمله غیرساده یا مرکب گفته می‌شود؛ جمله‌های مرکب از «جمله هسته و جمله وابسته و پیوند وابسته‌ساز» تشکیل می‌شوند. مانند:

*همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند

جمله پیرو یا وابسته: تخلصی بس به جاست.

که: پیوند وابسته‌ساز / کل عبارت یک جمله مرکب مستقل است.

*توجه: گاهی پیوندهای وابسته‌ساز از جمله حذف می‌شوند:

*گفت بیایی می‌آیم. (او گفت که اگر تو بیایی من نیز می‌آیم).

*حذف پیوند وابسته‌ساز «که» بعد از فعل «گفت» کاربرد فراوان دارد.

*در جمله‌های مرکب (غیرساده) برای تعیین جمله هسته (پایه) و وابسته (پیرو)، ابتدا اگر جمله به شیوه بلاغی بیان شده آن را مرتب نموده و سپس پیوند وابسته‌ساز محذوف را نیز مشخص نمایید:

*چه اندیشید آن دم کس ندانست (کسی ندانست که او (جلال‌الدین) آن دم چه اندیشید/ کسی ندانست: جمله پایه/ آن دم چه اندیشید: جمله وابسته)

*گاهی «که» بعد از صفت تفضیلی می‌آید و معنی «از» می‌دهد، در این صورت حرف اضافه محسوب می‌شود:

*به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (در نزد من صلح از جنگ بهتر است: جنگ: متمم)

*جوی مُشک بهتر که یک توده گل (یک دانه جو مُشک بهتر از یک توده گل است/ یک توده گل: گروه اسمی در نقش متمم/ یک: صفت شمارشی/ توده: ممیز/ گل: هسته)

*«تا» هر گاه بیانگر فاصله زمانی و مکانی باشد، حرف اضافه است و کلمه بعد از آن متمم است:

از بابل تا ساری/ از صبح تا شب/ تا ابد/ تا قیامت/ از صلح تا جنگ

*گفت می‌باید تو را تا خانه قاضی برم (تا: حرف اضافه/ خانه قاضی: گروه اسمی در نقش متمم)

*«کجا» گاهی در معنی پیوند وابسته‌ساز «که» به کار می‌رود و جمله مرکب می‌سازد:

*دلیری کجا نام او اشکبوس (دلیری که نام او اشکبوس بود/ کجا: که: پیوند وابسته‌ساز)

*«گر» گاهی در معنای «یا» به کار می‌رود و پیوند هم‌پایه‌ساز محسوب می‌شود:

*تو شاهی وگر ازدها پیکری

*چه باید مرا جنگ کابلستان/ وگر جنگ ایران و زابلستان

انواع جمله ساده

با شناخت فعل‌ها می‌توان انواع جمله‌ها را شناخت. جمله ساده، دوجزبی، سه‌جزبی یا چهارجزیبی است.

الف) جمله‌های ناگذر یا دوجزبی: جمله‌هایی هستند که اجزای اصلی آنها عبارتند از: نهاد + فعل ناگذر

*فعل ناگذر فعلی است که برای ساختن جمله، فقط به نهاد نیاز دارد: خورشید می‌درخشد.

*این افعال نیاز به مسند، مفعول و متمم اجباری یا فعلی ندارند.

*توجه بفرمایید «قید و متمم‌های قیدی» در همه جمله‌ها به کار می‌روند و تأثیری در اجزای اصلی جمله ندارند.

*عمده فعل‌های ناگذر عبارت‌اند از: رفتن (برو، مرو، نرو، می‌روم، نمی‌روم، خواهم رفت، فرورفت)، آمدن (بیا، نیا، آ، آمده بود)، خیزیدن (خیز تا به تماشا برویم)، نشستن (نشسته بودند، بنشین)، باریدن، پژمردن، پوسیدن، تابیدن، روییدن، شکفتن، چکیدن، گریستن، شتافتن، خزیدن، کوشیدن، دویدن، پریدن، ایستادن (ایستاده بود)، جوشیدن، رمیدن، زیستن، افتادن، آرمیدن، جنبیدن، جستن (جهیدن)، پلاسیدن، چرخیدن (دَرّه چرخید)، غرییدن (رودخانه می‌غرید)، واتر قیدن (آقا واتر قیده‌اند)، بازگشتن (رستم به ایوان بازمی‌گردد)، برخاستن، خشکیدن، درخشیدن، جوشیدن، وزیدن و ...

*در مشخص کردن فعل‌های ناگذر، فعل کمکی (است، بود، باشد، شد) در فعل‌های ماضی بعید، التزامی، نقلی و مجهول را با فعل اصلی جمله اشتباه نگیرید و به کاربرد و معنای این فعل‌ها در جمله توجه داشته باشید:

*بسیاری از غزل‌های حافظ شیرازی به تقلید یا استقبال از خواجه سروده شده است. («سروده شده است»: فعل مجهول و دوجزبی ناگذر است. (فعل‌های سه‌جزبی گذرا به مفعول هرگاه مجهول شوند به فعل دوجزبی ناگذر تبدیل می‌شوند).

*همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندر خاک / چند روی چو گل و قامت چون شمشاد است («است» در معنای «وجود دارد» و دوجزبی ناگذر است).

*نامم به عاشقی شد و گویند توبه کن / توبه کنون چه فایده دارد که نام شد («شد» در هر دو مصراع به معنای «رفت» و دوجزبی ناگذر است).

*روزی که جمال دلبرم دیده شود / از فرق سرم تا به قدم دیده شود («دیده شود» در مصراع اول، فعل مجهول و دوجزبی ناگذر است اما «دیده» در مصراع دوم، در معنی چشم، اسم است و نقش مسندی دارد و «شود» فعل سه‌جزبی گذرا به مسند است).

*با نامه پیچیده شود، حشر قیامت / از حیرت روی تو زبانی که به بند است («پیچیده» صفت بیانی مفعولی برای نامه است و «شود» فعل سه‌جزبی گذرا به مسند است).

*تسلط بر اجزای اصلی جمله، نقش مهمی در یافتن متمم قیدی و نیز نقش قید دارد:

زن خدمتکار لبخندزنان در چارچوب در ایستاده بود.

گروه نهادی قید گروه متمم قیدی فعل ناگذر

ب) جمله‌های سه‌جزبی: فعل این جمله‌ها گذراست و به همین دلیل، در بخش گزاره این جمله‌ها یک جزء دیگر هم می‌آید. پس جمله‌های سه‌جزبی علاوه بر نهاد و فعل، یک جزء دیگر نیز لازم دارند و بر اساس آن، به سه نوع زیر تقسیم می‌شوند:

۱- جمله‌های سه‌جزبی با متمم: ایران به دانشمندان خود می‌نازد.

۲- جمله‌های سه‌جزبی با مسند: این داستان خواندنی است.

۳- جمله‌های سه‌جزبی با مفعول: پرچم علم و دانش را برافرازیم.

۱- جمله‌های سه‌جزبی گذرا به متمم: نهاد + متمم + فعل

*این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به متمم نیاز دارند. متمم با حرف اضافه‌هایی چون «به، با، از، در، اندر، بر، الا، جز، چو، چون (به معنای مثل)، همچو، همچون، مثل، مانند، درباره، به غیر، بر مثال، به کردار، به سان، برسان، و ...» می‌آید:

*نه هرگز براندیشم از پادشا (هرگز از پادشاه نمی‌ترسم / پادشا: متمم)

*در گذشته زبان فارسی، گاهی یک متمم همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت (متمم تأکیدی: ویژگی سبک خراسانی)؛ مانند:

*بگیر و به گیسوی او بر بدوز

*به بند کمر بر، بزد تیر چند

*به رستم بر، آنکه ببارید تیر

*تو عیب کسان هیچ گونه مجوی / که عیب آورد بر تو بر عیب جوی

*زدش بر زمین بر به کردار شیر

*ز پیکان همی آتش افروختند / به بر زره را همی دوختند (برِ اوّل: اسم / برِ دوم: حرف اضافه)

*به سهراب بر تیرباران گرفت

*به جمشید بر تیره‌گون گشت روز

*مصدر برخی از فعل‌های سه‌جزیی گذرا به متمم را همراه با حرف اضافه ویژه آنها در زیر می‌بینیم:

حرف اضافه «به»: اندیشیدن: به تو می‌اندیشم / بالیدن: به دانش خود می‌بالد / برخوردار: به مشکل برخوردار / حرف او به من

برخورد / پرداختن: به این کار پرداختم / پیوستن: من هم به گروه آنها پیوستم / تاختن: به دشمن بتازید (گاهی با حرف اضافه

«بر» به کار می‌رود) / چسبیدن: غذا به ظرف چسبید / گرویدن (ملحق شدن): همه به او گرویدند / نازیدن: به زیبایی خود

نازید / نگریستن: به افق نگریست (گاهی با حرف اضافه «در» به کار می‌رود) / رسیدن: به حقیقت می‌رسد.

حرف اضافه «با»: در آمیختن: با دانایان در آمیز / جنگیدن: با ظلمت جنگید (گاهی با حرف اضافه‌های دیگر چون «بر ضد»

علیه، در برابر، رویاروی» به کار می‌رود) / ساختن: با سختی‌ها بساز (سازش و مدارا کن، کنار بیا) / ستیزیدن: با نادانی بستیزید /

آمیختن: با آنها بیامیز (مخلوط شو).

حرف اضافه «از»: پرهیزیدن: از تنبلی بپرهیز / ترسیدن: از مار ترسید / رنجیدن: از دوستش رنجید / گذشتن: از خطای او

گذشت (چشم‌پوشی و صرف‌نظر کرد) / گریختن: از تنهایی می‌گریزد / نجات یافتن: از مرگ نجات یافت.

حرف اضافه «در»: گنجیدن: این مطالب در این درس نمی‌گنجد / قرار گرفتن: شعر او در بوته نقد قرار گرفت / گیر کردن: در

حل این مسئله گیر کرد.

حرف اضافه «بر»: شوریدن: ابومسلم خراسانی بر دولت بنی‌امیه شورید (حمله‌ور شد و قیام کرد).

*انواع متمم: هر متممی، متمم فعل یا اجباری نیست و جزو اجزای اصلی جمله به شمار نمی‌آید. متمم‌ها به سه دسته تقسیم

می‌شوند:

الف) متمم فعل: با حرف اضافه خاص خود به کار می‌رود و فعل جمله فقط به یک متمم نیاز دارد: گریختن از ...، پی‌بردن به ...،

ترسیدن از ...، نازیدن به ...، بالیدن به ...، گنجیدن در ...، رنجیدن از ...، جنگیدن با ...، چسبیدن به ...، رستن یا رهیدن از ...

*کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیر می‌خواندند (کرانه رود تیر: گروه اسمی در نقش متمم / خط می‌خواندند: فعل سه‌جزیی

گذرا به متمم، فعل مرکب / خط از چیزی یا کسی خواندن: کنایه از فرمان‌بردن / کرانه‌های فرات: مجاز از حاکمان یا مردم

کشورهای کرانه فرات / خط: مجاز از فرمان / کرانه رود تیر: مجاز از حاکمان آن منطقه، حکومت‌های ایتالیا و رُم)

متمم فعل مانند نهاد، مفعول و مسند، نقش اصلی جمله به شمار می‌آید و نمی‌توان آن را بدون قرینه حذف کرد و در صورت

حذف، معنای جمله ناقص می‌شود؛ نمونه: ادبیات غنایی به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد.

ب) **متمم قیدی:** حذف متمم‌های قیدی به معنای جمله آسیب نمی‌زند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد و در هر جمله‌ای (دوجزیی تا چهارجزیی) می‌توان یک یا چند متمم قیدی را به کار برد. همه متمم‌های فعل‌های ناگذر، قیدی هستند و همچنین فعل‌های ناگذر نیاز به حرف اضافه ویژه یا اختصاصی ندارند؛ نمونه:

*او از/ به/ تا/ در/ به سوی خانه می‌رود./ او با دوستش از خانه به مدرسه رفت.

ج) **متمم اسم و صفت و شبه‌جمله:** برخی از اسم‌ها و صفت‌ها و شبه‌جمله‌ها برای اتمام معنای خود به متمم نیاز دارند. این گونه متمم‌ها جزء اجزای اصلی جمله محسوب نمی‌شوند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد؛ مانند:

*آشنایی با کتاب مرجع، لازمه تحقیق و پژوهش است. (آشنایی: اسم/ کتاب مرجع: متمم اسم)
*پرهیز از تنبلی سودمند است. (پرهیز: اسم/ تنبلی: متمم اسم)

*نیاز به غذا طبیعی است. (نیاز: اسم/ غذا: متمم اسم)

*علاقه به مادر فطری است. (علاقه: اسم/ مادر: متمم اسم)

*پرهیز از همنشینی با ناهلان نشانه خرد است. (پرهیز: اسم، همنشینی: متمم اسم/ همنشینی: اسم، ناهلان: متمم اسم/ پرهیز از همنشینی با ناهلان: گروه اسمی در نقش نهاد)

*ظرف پر از آب (پر: صفت/ آب: متمم صفت)

*دختر علاقه‌مند به ورزش (علاقه‌مند: صفت/ ورزش: متمم صفت)

*آفرین بر تو (آفرین: شبه‌جمله/ تو: متمم شبه‌جمله)

*متمم اسم می‌تواند قبل یا بعد از اسم خود بیاید:

*به دو کارگر ساده نیاز داریم/ نیاز به دو کارگر ساده داریم.

*به کتاب علاقه بسیاری دارم/ علاقه بسیاری به کتاب دارم/ علاقه او را به نقاشی می‌ستایم/ به نقاشی علاقه دارد.

*تعدادی از اسم‌ها و صفت‌هایی که به متمم نیاز دارند:

حرف اضافه «با»: آشنایی، نزاع، گفتگو، سازگاری، صلح، جنگ، متفاوت، وداع، مناظره، مصاحبه، مسابقه، مواجهه، برخورد، متناسب، رابطه، اندازه‌گیری

حرف اضافه «از»: نفرت، سرشار، لبریز، پر، خالی، آگاه، بریدن، امتناع، شکایت، استفاده، بهره‌مند، گذشتن

حرف اضافه «به»: علاقه، اشاره، عشق، مراجعه، شبیه، مشتاق، راضی، محتاج

حرف اضافه «بر»: اصرار، تسلط، مبتنی

حرف اضافه «در»: مهارت، دقت

حرف اضافه «درباره»: بحث، تحقیق

توجه: متمم اسم را با قیده‌های نشانه‌دار (پیشوند + اسم: قید پیشوندی) که یک واژه به شمار می‌آیند اشتباه نگیرید. یکی از راه‌های تشخیص قیده‌های پیشوندی این است که به قیده‌های ساده یا تنوین‌دار تبدیل می‌شوند:

به تدریج (تدریجاً)/ به ظاهر (ظاهراً)/ به دقت (دقیقاً)/ به خوبی (خوب)/ به سختی (سخت)/ به کندی (کند)/ به ندرت (ندرتاً)

*او به خوبی می‌نویسد (او خوب می‌نویسد: به خوبی: قید پیشوندی)

۲) جمله‌های سه‌جزئی گذرا به مسند: نهاد + مسند + فعل

*تعداد فعل‌هایی که فقط مسند می‌خواهند و جمله سه‌جزئی با مسند می‌سازند انگشت‌شمار است:

۱- بودن ۲- شدن ۳- گشتن، گردیدن ۴- به نظر رسیدن/ آمدن ۵- به شمار رفتن/ آمدن ۶- نام‌داشتن

* «ام، ای، است، ایم، اید، اند» و «باشم، باشی، باشد...» به ترتیب فعل‌های مضارع اخباری و مضارع التزامی

ساخته شده از مصدر «بودن» هستند و جمله سه‌جزیی با مسند می‌سازند:

گرسنه‌ام، خوشحالم، اگر شما موافق باشید، مراقب باش، ناامید نباش.

* ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما/ بر قصرِ ستمکاران، گویی چه رسد خذلان (بارگه داد: گروه اسمی در نقش مسند/ داد: عدل/

ما با وجود عدل و داد، ستم دیدیم؛ بنابراین قطعاً ستمکاران نابود و خوار می‌شوند.)

* بلندی از آن یافت کاو پست شد/ در نیستی کوفت تا هست شد (پست: مسند/ هست: مسند/ شد: فعل ربطی/ مفهوم: تواضع و

فروتنی شرط رسیدن به کمال است.)

* به آورد با او بسنده نبود (بسنده: مسند/ آورد: جنگ/ بسنده: سزاوار)

* برای وصف میدان‌های پرمین/ برای وصف خال و زلف چین‌چین

نه در شیراز و نه در شهر گنجه/ «نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین»

(نظامی: مسند/ ایهام: نظامی: ۱- انسان نظامی و ارتشی ۲- نام شاعر/ ایهام: قصر شیرین: ۱- قصر متعلق به شیرین ۲- نام یکی از

شهرهای استان کرمانشاه/ تشبیه من (شاعر) به نظامی/ برای توصیف میدان‌های پر از مین و توصیف خال و زلف پرپیچ و خم

معشوق .../ نه به شیراز (زادگاه حافظ) می‌روم و نه به گنجه (زادگاه نظامی)، بلکه رزمنده‌ای می‌شوم و به «قصر شیرین» می‌روم.)

توجه: گاهی می‌توان جای نهاد و مسند را تغییر داد؛ معیار و ملاک ما برای تشخیص نهاد و مسند، این است که با جابه‌جایی آنها

به معنای جمله آسیبی وارد نشود؛ مانند (خموشی است هان، اولین شرط عشق: در این مصراع می‌توانیم جای نهاد را با مسند

عوض کنیم: خموشی اولین شرط عشق است و یا اولین شرط عشق خموشی است)

اما در مثال «ز تلخی خشم او نه شگفت اگر آلوا شود حلوا» (آلوا: گیاهی تلخ، همان آلوه‌ورا و یا گیاه صبر در عربی)، نمی‌توان

جای نهاد را با مسند عوض کرد: از تلخی خشم او جای شگفتی نیست که اگر ماده شیرین حلوا به ماده تلخ آلوا تبدیل شود: حلوا:

نهاد/ آلوا: مسند)

* مخفف فعل اسنادی (-م: هستم)، ی (هستی)، یم (هستیم)، ید (هستید)، -ند (هستند):

* گرچه ز شراب عشق مستم/ عاشق تر از آن کنم که هستم (مست هستم/ مست: مسند)

* گر گلشن خوشبو تویی و بلبل خوشگو تویی/ و در جهان نیکو تویی ما نیز هم بد نیستیم (تو هستی)

* شکوفه‌های به و بادام رؤیاهای پرپر شده اویند. (رؤیاهای پرپر شده او هستند.)

توجه: صفت را با مسند اشتباه نگیرید:

* مشغول جمع کردن تیر فکنده است/ پشت فلک ز راه تواضع خمیده نیست: («فکنده»، صفت تیر است و «مشغول»، هسته گروه

مسندی (مشغول جمع کردن تیر فکنده) است/ حسن تعلیل: علت خمیده بودن پشت فلک این است که می‌خواهد تیرهایی را که به

سمت انسان‌ها پرتاب کرده، از روی زمین جمع کند و دوباره پرتاب کند (کینه فلک یا روزگار با انسان‌ها، همیشگی و جاودانه

است.)

* او معلّمی بود در عین سخت‌گیری، دلسوز و فداکار. (معلّم: مسند/ دلسوز: صفت/ فداکار: معطوف به صفت)

* کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق/ بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی (آرامشی طوفانی): گروه اسمی در نقش مسند/ طوفانی:

صفت/ کنار: ایهام تناسب: ۱- پهلو، نزدیک، آغوش ۲- ساحل، در این معنی با لنگر و کشتی و طوفانی، تناسب دارد/ کشتی عشق:

اضافه تشبیهی/ مصراع دوم: پارادوکس)

* شدن در معنای «گشتن و گردیدن» فعل اسنادی به شمار می‌آید:

* زمین آهنین شد سپهر آبنوس (آهنین، آبنوس: مسند)

* شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر/ کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو (آن نفس یا لحظه شور شراب عشق تو از

سرم رود: «م»: مضاف‌الیه سر/ این سر پرهوس: گروه اسمی در نقش نهاد/ خاک در سرای تو: گروه اسمی در نقش مسند)

***توجه:** فعلِ مرکبِ «به شمار آوردن» جملهٔ چهارجزیی با مفعول و مسند می‌سازد. این فعل را با فعل‌های مرکبِ «به شمار رفتن / آمدن: در معنی است و می‌باشد» که فقط مسند می‌خواهند و جملهٔ سه‌جزیی با مسند می‌سازند، اشتباه نگیرید:

*مردم آفریقا، نلسون ماندلا را رهبر آزادی‌خواهی سیاهان به شمار می‌آورند. (جملهٔ چهارجزیی مفعول و مسند)

*نلسون ماندلا، رهبر آزادی‌خواهی سیاهان به شمار می‌رود/ می‌آید. (جملهٔ سه‌جزیی با مسند)

***نامیدن را با «نام‌داشتن: در معنی است و می‌باشد» اشتباه نگیرید. «نامیدن» گذرا به مفعول و مسند است و «نام‌داشتن» فقط گذرا به مسند:**

*دانشمندان این ذره را پوزیترون نامیده‌اند. (جملهٔ چهارجزیی با مفعول و مسند)

*این ذره پوزیترون نام دارد. (جملهٔ سه‌جزیی با مسند)

***فعل‌های «به نظر رسیدن / به نظر آمدن» در معنای «است یا می‌باشد»، فعل سه‌جزیی گذرا به مسند هستند:**

*او در بین شاگردانم دانش‌آموزِ مُستعدّی به نظر می‌رسید. (است)

*این کتاب جالب به نظر می‌آید. (است)

***هرگاه «نمودن» در معنی «به نظر رسیدن» به کار رود، سه‌جزیی گذرا به مسند است:**

*او فردِ عاقلی می‌نمود: است / این پاسخ درست می‌نماید: است / این راه دشوار می‌نماید: است

***اما هیچ یک از جمله‌های زیر سه‌جزیی با مسند نیستند؛ زیرا «نمودن» در آنها معنی «به نظر رسیدن» نمی‌دهد:**

او تلاش بسیاری می‌نماید. (سه‌جزیی با مفعول) / لطف نمودید. (سه‌جزیی با مفعول) / پاسختان را مشخص نمایید. (چهارجزیی با مفعول و مسند) / چهرهٔ زیبایش را تنها به عاشقان راستینش می‌نماید. (چهارجزیی با مفعول و متمم)

***«به شمار رفتن / آمدن» و «نام داشتن» همیشه گذرا به مسند هستند اما چهار فعل دیگر: (بودن، شدن، گشتن، به نظر رسیدن) گاهی گذر متفاوتی دارند که باید آنها را تشخیص دهیم:**

*«بودن» به معنی «وجود داشتن»، ناگذر است و به معنی «قرار داشتن» سه‌جزیی گذرا به متمم:

*یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. (هر سه جمله، دوجزیی و ناگذرند)

*دستش در جیبش بود. / پایه‌های این کاخ در زیر آب است. / کتابخانه‌ای در نزدیکی خانهٔ ماست. (همگی جملهٔ سه‌جزیی با متمم‌اند)

***در فارسی معیار، «شدن» در سه معنی، ناگذر است و جملهٔ دوجزیی می‌سازد:**

۱- به عمل آمدن، اتفاق افتادن ۲- امکان داشتن ۳- فرارسیدن

*از او انتقاد شد. (به عمل آمد: انتقاد: نهاد، او: متمم اسم) / دعوا شد. (اتفاق افتاد) / غوغا شد. (به عمل آمد، ایجاد شد) /

نمی‌شود. (امکان ندارد) از این جا بیرون رفت / شب شد. (فرارسید) / دیگر تابستان شده است. (فرارسیده است)

***«است»، «نیست» و «باشد» نیز در معنی وجود داشتن یا حضور داشتن، فعل غیراسنادی به شمار می‌آیند:**

*زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست («نیست» در مصراع اول: فعل اسنادی /

آگاه: مسند) / «نیست» در مصراع دوم در معنی «وجود ندارد» فعل غیراسنادی)

***تو کز خلوت نداری بهره خرج انجمن‌ها شو / که باشد در صدف چون گوهر سیراب، عیش ما (عیش ما مانند گوهر سیراب در**

صدف وجود دارد: باشد: فعل غیراسنادی / «شو» در مصراع اول، فعل ربطی است، خرج انجمن‌ها، گروه مسندی است.)

***شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست (برای شب وصل من و معشوق من، آخر (پایان) وجود ندارد: نیست: فعل غیراسنادی /**

را: حرف اضافه / «م»: متمم)

*هرکه در او جوهرِ دانایی است/ بر همه چیزش توانایی است («است» در هر دو مصراع، به معنای «وجود دارد» و فعل غیراسنادی است/ «ش»: متمم (برای او بر همه چیز توانایی وجود دارد)/ ضمناً این بیت دستورمند نیست و جمله پایه یا هسته دو نهاد دارد: جوهرِ دانایی گروه نهادی برای جمله پیرو یا وابسته است (در او جوهرِ دانایی وجود دارد)/ «هرکه» نهادِ جمله پایه یا هسته (مصراع دوم) است و «توانایی» نیز در جایگاه نهاد این جمله آمده است.

*بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست/ در خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی («نیست» و «هست» در مصراعِ اول به معنی وجود ندارد، فعل غیراسنادی/ تویی: تو هستی: تو: مسند)

*هیچ دینی نیست که وامدارِ تو نیست («نیست» اول: وجود ندارد: فعل غیراسنادی/ «نیست» دوم: فعل اسنادی/ وامدارِ تو: گروه اسمی در نقش مسند)

*تا زَبَرِ خاکی ای درختِ تنومند/ مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند (تا زَبَرِ (بالای) خاک هستی: قرار داری: فعل غیراسنادی/ ریشه پیوند: گروه اسمی در نقش مفعول/ مگسل: پاره مکن)

*«گشتن» در معنی «چرخیدن» فعل غیراسنادی ناگذر و در معنی «جست و جو و واری کردن» فعل غیراسنادی گذرا به مفعول است:

چرخِ زندگی ات می گردد؟ (می چرخد؟، ناگذر، دوجزبی، فعل غیراسنادی)/ تمام خانه را گشتم. (واری کردم، سه جزیی گذرا به مفعول)

*«به نظر رسیدن» در معنی «گمان رفتن» یا «به ذهن خطور کردن» نیازی به مسند ندارد و ناگذر است:

*به نظر می رسد (گمان می رود) که فردا آفتابی باشد./ راه حلی به نظرت می رسد؟ (به ذهنت خطور می کند؟)

*راه های تشخیص فعل اصلی «است، بود، شد یا شود، باشد، آمد یا آید» از فعل کمکی یا معین:

*برای تعیین فعل اصلی، همیشه مصدر فعل را مشخص کنید تا فعل های کمکی حذف شوند:

*رفته باشد: (مصدر: رفتن/ فعل کمکی: باشد)

*مرده است (مصدر: مردن/ فعل کمکی: است)

*نوشته شود (مصدر: نوشتن/ فعل کمکی: شد)

*دیده شده بود (مصدر: دیدن/ فعل کمکی: شد (مجهول ساز) و بود (فعل کمکی ماضی بعید)

*گفته آید (مصدر: گفتن/ فعل کمکی: آید: شود: مجهول ساز)

*او خسته/ زنده/ وابسته است/ بود/ شد (مصدر: خسته بودن، زنده بودن، وابسته بودن/ «است»، «بود» و «شد» فعل کمکی/ «خسته، زنده، وابسته»: مسند).

*یک راه دیگر برای تشخیص کمکی یا اصلی بودن فعل های «است»، «باشد» و «بود»، منفی کردن فعل جمله است. در این موارد آنچه «ن» نفی به خود می گیرد، فعل اصلی است:

*او چهره اش را آراسته بود. (منفی: او چهره اش را نیاراسته بود: فعل ماضی بعید از مصدر «آراستن»، بود: فعل معین).

*او زنده است. (منفی: او زنده نیست: فعل مضارع اخباری از مصدر «بودن»، «است» فعل اصلی است و «زنده» مسند آن)

*شاید پرنده مرده باشد. (منفی: او نمرده باشد: فعل ماضی نقلی از مصدر «مردن»، باشد: فعل معین).

*توجه: هرگاه فعل های معلوم (بجز ماضی و مضارع مستمر) به مجهول تبدیل شوند، نشانه نفی (ن) به فعل کمکی (معین) افزوده می شود:

*روزی که جمال دلبرم دیده شود (منفی: دیده نشود/ فعل اصلی از مصدر دیدن/ فعل کمکی مجهول ساز: شود/ دیده شود: فعل مضارع التزامی مجهول)

*گاهی مسند، گروهی پُرراژه و طولانی است:

*تولد، کوتاه ترین و خطرناک ترین سفر زندگی ما انسان هاست، دانلود از اپلیکیشن پادرس

(گروه مسندی: کوتاه‌ترین و خطرناک‌ترین سفر زندگی ما/ انسان‌ها: بدل).

* گاهی واژه‌های پرسشی مانند «چه»، «که»، «چند»، «چگونه» و ... مسند جمله هستند:

کار شما چیست؟ (چی: مسند)/ کیست؟ (کی: مسند)/ وضعیت این کشور چگونه خواهد بود؟ (چگونه: مسند).

* توجه: گاهی مجموعه «حرف اضافه + متمم» به جای مسند می‌نشیند، به چنین متمم‌هایی، متمم جانشین مسند

می‌گوییم (متمم مسندی یا اسنادی)؛ بنابراین مجموع حرف اضافه و متمم را نقش مسند در نظر می‌گیریم.

* این کشورها در حال توسعه هستند. / این انگلستان از طلای ناب است. / او از دوستان صمیمی من است.

* این کار برای سپاس از محبت‌های شما بود. (محبت‌های شما: متمم اسم) / من بر آنم که ...: من بر آن هستم که ...

* مسلک مرغ گرفتار قفس هم چو من است. / توصیف عناصر و زیبایی‌های جهان وجود، از کارهای فطری و غریزی بشر است.

* حق با شما است. / پرونده شما در دست بررسی است. / قضیه داوری درباره تاریخ به این سادگی نیست.

* او به زیبایی تو نیست / فلانی از ساکنان این محل است. / روی سخن ما با شما بود.

* جستجوی تو بگو از بهر چیست؟ (بگو جستجوی تو از بهر چی (چه) است؟ / جمله بعد از «بگو» مفعول آن است / جستجوی تو:

گروه اسمی در نقش نهاد / از بهر چی (چه): متمم مسندی)

* در یافتن مسند به حذف فعل اسنادی در جملات دقت داشته باشید:

* یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش / عجب رستی از قتل، گفتا خموش (خموش: خموش باش / خموش: مسند)

* کاربرد مصدرهای «شدن، گشتن، آمدن» در دستور تاریخی و زبان ادبی:

* کاربرد مصدر آمدن به جای فعل ربطی یا اسنادی و فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز:

* خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه (آمد: شد، فعل اسنادی یا ربطی / خشک: مسند)

* خوش تر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران (گفته آید: گفته بشود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* در این دو سه روز، بار داده آید: (داده آید: داده شود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* نبشته آمد و به توفیق مؤکد گشت. (نبشته آمد: نوشته شد / آمد: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* ده تن به دست سَمک (نام شخص) کشته گشتند (کشته گشتند: کشته شدند / گشتند: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* کاربرد مصدر «شدن» در معنای مصدر غیر اسنادی «رفتن»:

* گر ز مسجد به خرابات شدم خُرده مگیر / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد (شدم: رفتم: فعل غیر اسنادی، ناگذر /

خواهد شد: خواهد رفت: فعل غیر اسنادی، ناگذر)

* زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد / از سر پیمان گذشت با سر پیمان شد (فعل «شد» در پایان هر دو مصراع، غیر اسنادی و

در معنی «رفت» است.)

* دل بیمار شد از دست رفیقان مددی / تا طبیبش به سر آریم و دوايي بکنیم (دل بیمار از دست رفت، رفیقان مدد کنید ... / شد:

رفت: فعل غیر ربطی / رفیقان: منادا)

* منزل حافظ کنون بارگه پادشاست / دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد («است» در آخر مصراع اول، فعل اسنادی است. «شد»

در آخر مصراع دوم، در معنی «رفت» فعل غیر اسنادی است)

* کاربرد مصدر «گردیدن» در معنای مصدر غیر اسنادی: چرخیدن، گردش کردن، حرکت کردن، سپری کردن، تغییر و

تحول پیدا کردن، دگرگون شدن، جست‌وجو و تفحص کردن:

* بس بگردید و بگرد روزگار / دل به دنیا درنبندد هوشیار (بگردید و بگرد: تغییر و تحول پیدا کردن، دگرگون شدن: فعل

غیر اسنادی، دوجزیی ناگذر)

*چو پیروز گشتی بترس از گزند/ که یکسان نگردد سپهر بلند (گشتی: شدی: فعل اسنادی، پیروز: مسند/ نگرده: نمی‌گردد: در معنای چرخیدن، گردش و حرکت کردن: فعل غیراسنادی، دوجزیی ناگذر)
*یکی را پسر گم شد از راحله/ شبانگه بگردید در قافله (پسر یکی از راحله (در اینجا کاروان) گم شد: بگردید: گردید: در معنای جست‌وجو و تفحص کردن: فعل غیراسنادی، دوجزیی ناگذر/ را: فکّ اضافه)

۳) جمله‌های سه‌جزیی گذرا به مفعول: نهاد + مفعول + فعل

این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به مفعول نیاز دارند. گروهی اسمی است که پس از نشانه «را» می‌آید. گاهی نیز نشانه «را» حذف می‌شود:

*قدر وقت را بدانیم/ نویسنده، فضای مناسبی برای داستان آفریده است.

*زین بی‌خردان سِفله بستان/ دادِ دل مردم خردمند (مصراع دوم: گروه اسمی در نقش مفعول/ داد: هسته/ دل: وابسته: مضاف‌الیه/ مردم: وابسته و وابسته و وابسته: مضاف‌الیه/ خردمند: وابسته و وابسته: صفت مضاف‌الیه/ این بی‌خردان سِفله: گروه اسمی در نقش متمم، دو ترکیب وصفی)

*من نمازم را وقتی می‌خوانم/ که اذانش را باد گفته شد سر گلدسته سرو/ من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم پی قدقامت موج (باد: نهاد/ نمازم، اذانش: گروه اسمی در نقش مفعول/ مفهوم کلی بند این است که از دیدگاه عرفانی، همه پدیده‌ها و کاینات در حال تسبیح و عبادت خدا هستند و شاعر هنگامی نمازش را می‌خواند که همه عناصر طبیعت را در حال نماز می‌بیند: «يَسْبُحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»)

*با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی/ باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد (سر یکرنگی: گروه اسمی در نقش مفعول/ به رنگ: مثل: ادات تشبیه)

*مفعول گاهی به شکل ضمیر پیوسته (-م، -ت، -ش، -مان، -تان، -شان) می‌آید:

*دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست (قدح: پیاله و جام شراب)

*مفعول برخی از فعل‌ها گاهی به شکل جمله (جمله وابسته) بعد از فعل گذرا به مفعول می‌آید؛ نمونه:

*معلم گفته بود که درس دستور زبان از ما خواهد پرسید.

*می‌خواهم روزگار را به شادی سپری کنم.

*من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

*اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی? (را در معنی از، حرف اضافه است)

*در ابیات و جمله‌ها به تعداد مفعول توجه کنید؛ برای نمونه در بیت زیر، پنج مفعول دیده می‌شود:

*بگفتا گر بخواهد هرچه داری بگفت این از خدا خواهیم به زاری

۱- جمله‌های بعد از «بگفتا» ۲- جمله‌های بعد از «بگفت» ۳- جمله بعد از «بخواهد» (هر چه داری)

۴- «هرچه» مفعول فعل «داری» ۵- «این» مفعول فعل «خواهم»

*برای تشخیص فعل‌های گذرا به مفعول می‌توان از پرسش‌های مقابل بهره گرفت: چه کسی را؟ چه چیزی را؟

اگر جمله دارای معنی بود پس فعل گذرا به مفعول است.

*مصدر تعدادی از فعل‌های سه‌جزیی گذرا به مفعول: آزمودن، آشامیدن، آمرزیدن، آوردن، افراشتن، افروختن، افکندن، انداختن، بافتن، برافراشتن، برانداختن، برانگیختن، برچیدن، برداشتن، برگزیدن، بُردن، بستن، بوسیدن، بوییدن، پاشیدن، پالاییدن (پاک و صاف کردن)، پراکندن، پرستیدن، پروردن، پسندیدن، پوشیدن، پیمودن، تراشیدن، تکاندن، جُستن، جُوبیدن، چشیدن، خراشیدن، خواستن، خواندن (قرائت کردن)، خوردن، داشتن، دانستن، درویدن (درو کردن)، دریدن، دوختن، دوشیدن، دیدن، راندن، ریختن، زدن، ساختن (درست کردن)، ستودن، سرودن، شستن، شمردن (محاسبه کردن)، شناختن، فرستادن، فریفتن،

فهمیدن، کاشتن، کاویدن، کردن (انجام دادن)، گشتن، کشیدن، کندن (حفر کردن)، گذاشتن، گزیدن (انتخاب کردن)، گزیدن، گسترده، گشتن (جست و جو کردن)، گشودن، لیسیدن، مکیدن، نواختن، نگاهشتن، نوشتن، نوشیدن، نهادن، ورزیدن، یافتن.

ج) جمله‌های چهار جزئی

جمله‌های چهار جزئی گذرا چهار نوع‌اند:

(۱) چهار جزئی با مفعول و متمم: نهاد + مفعول + متمم + فعل (گل‌های رنگارنگ جلوه بی‌مانندی به شهر می‌دادند).

* در این نوع، جای مفعول و متمم می‌تواند عوض شود: مریم به گل‌دان آب داد. (گلدان: متمم، آب: مفعول)

* وسعت تو را چگونه در سخن تنگ‌مایه بگنجانم؟ (وسعت تو: گروه اسمی در نقش مفعول، ترکیب اضافی / چگونه: قید / سخن تنگ‌مایه: گروه اسمی در نقش متمم، ترکیب وصفی / بگنجانم: فعلی چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم)

(۲) چهار جزئی با مفعول و مسند: نهاد + مفعول + مسند + فعل

* کار و تلاش مداوم او را شاگرد اول مدرسه کرد. (شاگرد اول مدرسه: گروه اسمی در نقش مسند)

توجه: در عبارت «به ید قدرت، در گل، از گل، دل کرد»، «کرد» در معنی «ساخت و به وجود آورد»، سه جزئی گذرا به مفعول است و «دل» نقش مفعولی دارد.

(۳) چهار جزئی با متمم و مسند: نهاد + متمم + مسند + فعل

* اهل محل به او پهلوان می‌گفتند. (او: متمم / پهلوان: مسند)

(۱) جمله‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم: نهاد + مفعول + متمم + فعل

* فعل این جمله‌ها علاوه بر نهاد، به مفعول و متمم نیاز دارد. متمم این نوع جمله‌ها نیز از نوع متمم فعل یا اجباری بوده و حرف اضافه ویژه دارد.

* مصدر تعدادی از فعل‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم به همراه حرف اضافه‌های آنها:

را ... به: آموختن (یاد دادن، تعلیم دادن): درس را به او آموختم. / یاد دادن (آموختن): درس را به او یاد دادم. / آویختن (وصل کردن، نصب کردن): تابلو را به دیوار آویخت. (گاهی با حرف اضافه از می‌آید). / افزودن: نمک را به غذا افزود. / آلودن: هوا را به دود سیگار آلود. / بخشیدن: کتاب را به او بخشیدم. / پرداختن: پول را به او پرداختم. / چسباندن: کاغذ را به دیوار چسباندیم. / سپردن: بچه را به مادرم سپردم. / شناساندن یا شناسانیدن: فرهنگ ایران را به آنها شناساند. / فروختن: خانه را به برادرم فروختم. / فهماندن یا فهمانیدن: مطلب را به سختی به او فهماندم یا فهمانیدم. / آغشتن: ماهیتابه را به روغن آغشتم. / گفتن: من این سخن را به او گفتم. / دادن: کتاب را به دوستم دادم. / فراخواندن (دعوت کردن): مردم را به صلح فراخواند.

را ... با: اشتباه گرفتن: تو را با دوستم اشتباه گرفتم. / آمیختن: (مخلوط کردن): حق را با باطل آمیخت. / سنجیدن: زهرا را با مریم سنجید. / اندودن (مالیدن): آینه را با جیوه اندود.

را ... از: پالودن (پاک کردن، زدودن): او را از پلیدی پالود. / پرسیدن: سؤال را از معلم پرسیدم. / ترساندن یا ترسانیدن: بچه را از تاریکی ترساند. / خریدن: کتاب را از کتابفروشی خریدم. / دزدیدن و ربودن: کیف را از فروشگاه دزدید یا ربود. / رهاندن یا رهانیدن: اسیر را از بند رهاند یا رهانید. / شنیدن: این سخن را از او شنیدم. / کاستن: او بخش‌هایی از کتاب را کاست. / گرفتن: میوه را از بازارچه گرفتم. / آموختن (فراگرفتن): درس را از دوستم آموختم. / بازداشتن: او را از این کار بازداشتیم.

را ... در: گنجاندن / جای دادن: مطالب را در این درس گنجاندم / جای دادم.

(۲) جمله‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند: نهاد + مفعول + مسند + فعل

* با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند:

در این جمله، «فری» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، دربارهٔ چگونگی «مفعول»، یعنی «فریدون» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «فریدون، فری است.»

بنابراین جملهٔ بالا را می‌توان به جمله‌ای با ساختار «نهاد + مسند + فعل: سه‌جزیی مسندی» تبدیل کرد.
نمونه‌های دیگر:

* کین سیه‌رو می‌نماید مرد را (کینه مرد را سیه‌رو می‌نماید: کین: نهاد/ مرد: مفعول / سیه‌رو: مسند/ می‌نماید: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند)

* خویش را دیدند سیمرغ تمام (خویش: مفعول / سیمرغ تمام: گروه اسمی در نقش مسند/ دیدند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* (عشق) هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند. (سوزد: می‌سوزاند: سه‌جزیی گذرا به مفعول / گرداند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ به رنگ خود: گروه اسمی در نقش مسند/ می‌سوزد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ به قرینهٔ لفظی حذف شده است.)

* آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند. (گرداند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ چنان: مسند/ بیند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ همه جهان: گروه اسمی در نقش مفعول / آتش: مسند)

* محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. (خوانند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ عشق: مسند)

* حیات از عشق می‌شناس، ممات بی‌عشق می‌یاب. (می‌شناس: بشناس: فعل امر مستمر، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / حیات: مفعول / از عشق: مسند / می‌یاب: بیاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / بی‌عشق: مسند / می‌یاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / بی‌عشق: مسند / می‌یاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* خود را ایثار عشق کند. (کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ ایثار عشق: گروه اسمی در نقش مسند)

* آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم (کردیم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ سلیمان: مسند)

* سیل یکسان می‌کند پست و بلند راه را (سیل پست و بلند راه را یکسان می‌کند: سیل: نهاد/ پست و بلند راه: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب اضافی / یکسان: مسند/ می‌کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد. (موسولینی: نهاد/ آخرین چراغ امپراتوری روم: گروه اسمی در نقش مفعول / روشن: مسند/ کرد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* کنم جان خود را فدای وطن (جان خود: گروه اسمی در نقش مفعول / فدای وطن: گروه اسمی در نقش مسند/ کنم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* اختران آسمان را بیدار کند. (بیدار: مسند/ کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* مروّت نبینم رهایی ز بند/ به تنها و یارانم اندر کمند (رهایی از بند را به تنهایی مروّت نمی‌بینم که یارانم اندر کمند باشند: رهایی از بند: گروه اسمی در نقش مفعول / بند: متمم اسم / مروّت: مسند / نبینم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* الهی ز عصیان مرا پاک کن / در اعمال شایسته، چالاک کن (هر دو مصراع، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است / پاک، چالاک: مسند / مفعول مصراع دوم (مرا)، حذف به قرینهٔ لفظی شده است / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* دلم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی‌غمانم هوسناک کن (به دلم عزم بر بندگی بده، مرا مانند بی‌غمان، هوسناک نکن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم / عزم: مفعول / را: حرف اضافه / دلم: گروه اسمی در نقش متمم / «م» در دلم: مضاف‌الیه / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / «م» در بی‌غمانم: مفعول / هوسناک: مسند)

* نشاطی بده در عبادت مرا / دل لشکر دیو، غمناک کن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم / نشاط: مفعول / را: حرف اضافه / «م» در مرا: متمم / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / دل لشکر دیو: گروه اسمی در نقش مفعول / غمناک: مسند)

(مسند)

*به حشرم بده نامه در دست راست/ ز هولم در آن روز بی‌باک کن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم/ نامه: مفعول/ «م» در حشرم: مضاف‌الیه: به حشر، نامه در دست راستم بده/ کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ «م» در هولم: مفعول: مرا از هول بی‌باک کن/ بی‌باک: مسند)

*تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین/ دیو آدم را نبیند غیر طین (دیو آدم را غیر طین (خاک: ظاهر) نمی‌بیند: نمی‌پندارد/ دیو: نهاد/ غیر طین: مسند/ نبیند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*شیر حق را دان منزّه از دغل (منزّه: مسند/ دان: تصوّر کن، فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ دغل: مکر و ناراستی) تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن/ و پیکری در اشتیاقی شهادت نامیدم (این سروده، دو جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند دارد/ سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن، پیکری در اشتیاق شهادت: گروه‌های اسمی در نقش مسند/ نامیدم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ فعل «نامیدم» بعد از «زاده‌شدن» حذف به قرینه لفظی شده است.)

*به داد و دهش گیتی آباد دار/ دل زبردستان خود شاد دار (گیتی: مفعول/ دل زبردستان خود: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب اضافی/ آباد، شاد: مسند/ «دار» در هر دو مصراع: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست/ این رستخیز عام که نامش محرم است (اگر این رستخیز عام را که نامش محرم است، قیامت دنیا خوانم بعید نیست (بیت سه جمله دارد، جمله اول (خوانم): چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ جمله دوم (نیست) و جمله سوم (است): سه‌جزیی گذرا به مسند/ «ش» در خوانمش: مفعول/ قیامت دنیا: گروه اسمی در نقش مسند/ این رستخیز عام: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب وصفی/ بعید، محرم: مسند/ «ش» در خوانمش: مفعول/ «ش» در نامش: مضاف‌الیه)

*گفت باور نداشتم که تو را/ بانگ مرغی چنین کند مدهوش (گفت باور نداشتم که بانگ مرغی تو را چنین مدهوش کند: بانگ مرغ: گروه اسمی در نقش نهاد/ مدهوش: مسند/ کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*شهریار غزلم خواند غزالی وحشی/ بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم (خواند: نامید: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند/ شهریار غزل: گروه اسمی در نقش مفعول/ «م»: مفعول/ غزالی وحشی (آهوی وحشی): استعاره از معشوق/ غزال در مصراع دوم ایهام تناسب دارد: ۱- استعاره از معشوق ۲- در معنای آهو با صید و وحشی تناسب دارد/ شهریار: ایهام: ۱- تخلص یا نام شاعری ۲- پادشاه)

*ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد/ کو دل‌آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست (ضربت گردون دون (پست): گروه اسمی در نقش نهاد/ آزادگان: مفعول/ خسته (مجروح و زخمی): مسند/ کرد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ کو دل‌آزاده‌ای: دل‌آزاده‌ای کجا است: حضور و وجود دارد: حذف فعل غیراسنادی «است» به قرینه معنوی/ مجروح: مسند/ نیست: فعل سه‌جزیی گذرا به مسند)

*سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم/ هم ماه باکلاهی، هم سرو باقبایی (تو را سرو و ماه نامم! تو را سرو و ماه می‌نامم، چرا تو را سرو و ماه نامم؟!، تو هم ماه باکلاه هستی و هم سرو باقبا هستی/ در مصراع اول، سه جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند وجود دارد که در جمله‌های دوم و سوم، مفعول و مسند، به قرینه لفظی حذف شده‌اند/ سرو: مسند/ مه: معطوف به مسند/ «ت»: مفعول/ نخوانم، خوانم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ مصراع دوم، دو جمله سه‌جزیی گذرا به مسند دارد/ ماه باکلاه، سرو باقبا: گروه‌های اسمی در نقش مسند)

*عمده فعل‌های چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند عبارت‌اند از:

*«گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن» و «فرمودن» (استثنا)/ فعل سرگروه، گردانیدن است. باران هوا را سرد گردانید. (کرد، نمود، ساخت)/ پاسختان را مشخص نمایید. ما را سرافراز فرمودید. (واژه‌های مشخص شده مسند هستند).

*به یاد چشم تو، خود را خراب خواهم ساخت/ بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (هر دو مصراع، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است/ استوار و خراب: مسند).

- *وز دیدن و شنیدنِ دانش یله نکرد/ چون دشمنانِ خویش به دل کور و کر مرا (مانندِ دشمنانِ خویش، در دل، مرا از دیدن و شنیدنِ دانش یله (رها) نکرد: «م» مفعول/ یله: مسند/ نکرد: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند/ کور و کر: قید)
- *کند هم صحبتِ بد در نظر خوار نیکان را (هم صحبتِ بد نیکان را در نظر خوار می کند (هم صحبتِ بد: گروه اسمی در نقش نهاد/ نیکان: مفعول/ خوار: مسند/ کند: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند)
- *اجزای خاکِ مُرده به تأثیرِ آفتاب/ بُستان میوه و چمن و لاله زار کرد (خداوند با تأثیرِ آفتاب، اجزای خاکِ مُرده را بُستانِ میوه و چمن و لاله زار کرد: اجزای خاکِ مُرده: گروه اسمی در نقشِ مفعول/ بُستانِ میوه: مسند/ چمن و لاله زار: معطوف به مسند/ کرد: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند)
- *«نامیدن» و فعل هایِ هم معنیِ آن؛ مثلِ «خواندن، گفتن، صداکردن، صدازدن، لقب دادن»: نامیدن: فعلِ سرگروه.
- *فریدون را در خانه فری می نامند. (می خوانند، صدامی زنند، صدا می کنند، می گویند)
- *این سرزمینِ پُرعاشق را ایران می نامند.
- *اینجا را طاقِ بستان می گویند.
- *همه او را نابغه خردسال لقب دادند. (نام دادند)
- *دانشمندان این ذره را پوزیترون نامیده اند.
- *رستم کیکاووس را پادشاه می خواند.
- *«شمردن» و فعل هایِ هم معنیِ آن؛ مثلِ «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
- *ما تو را دوستِ خود می شماریم.
- *تو را آدم به حساب آورده بودم.
- *مردمِ آفریقا، نلسون ماندلا را رهبرِ آزادی خواهی سیاهان به شمار می آورند.
- *پنداشتن و فعل هایِ هم معنیِ آن؛ مثلِ «دیدن، دانستن، یافتن، به شمار آوردن، به حساب آوردن، تلقی کردن، انگاشتن، فرض کردن»:
- *شما را عاقل تر از این ها می دیدم. (می پنداشتم، به شمار می آوردم، این ها: متمم اسم)
- *احمدِ شاملو را پدرِ شعرِ سپید می شناسند. (می پندارند، به شمار می آورند)
- *این دو خط را موازی گرفتم. (پنداشتم، به شمار آوردم)
- *عارفان عالمِ مادی را حجابِ چهره حقیقت می یابند. (می پندارند، به شمار می آورند)
- *من این ماجرا را ثمربخش می انگارم.
- *این بحث را در زبانِ فارسی مهم تلقی می کنند.
- *برخی از سخن سنجانِ گذشته، انوری را هم پایه فردوسی و سعدی و هر سه را از پیامبرانِ شعرِ فارسی دانسته اند.
- *تو را عاشقِ وفادار فرض می کردم.
- *باران را خودِ شعر می دانم.
- *همیشه در برخورد با فعل های ساخته شده از مصدرهای «کردن»، «نمودن»، «ساختن» و «فرمودن»، باید بررسی کنیم که آیا امکانِ جایگزین کردنِ آنها با «گرداندن/ گردانیدن» وجود دارد یا نه. جایگزین کردنِ چهار فعلِ «کردن، نمودن، ساختن، فرمودن» با یکدیگر ارزشی ندارد. تنها جاگذاریِ «گرداندن» به جای آنها، معیارِ تشخیص است:

*شاعر حماسی، شرح قهرمانی‌های پهلوانان را بیان می‌کند. («بیان می‌گرداند» کاربرد ندارد، بنابراین «بیان می‌کند»، «فعل مرکب» و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).

*هرگاه به فعل‌های «دیدن، دانستن، شناختن، گرفتن، یافتن، شمردن» برخوردید، حتماً باید «پنداشتن» و «به شمار آوردن» را به جای آنها بگذارید:

*او راه حل این مسئله را می‌داند. (معنای عادی دارد و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).
*استاد راه حل شما را صحیح نمی‌داند. (نمی‌پندارد، به شمار نمی‌آورد: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

*حقم را از تو خواهم گرفت. (معنای عادی دارد و چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم است).
*این دو خط را موازی گرفتم. (پنداشتم، به شمار آوردم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

*جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. (معنای عادی دارد و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).
*ما تو را دوست خود می‌شماریم. (می‌پنداریم، به شمار می‌آوریم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

۳) جمله‌های چهارجزیی گذرا به متمم و مسند: نهاد + متمم + مسند + فعل

*در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است:
*مردم به او دهقان فداکار می‌گفتند.

نهاد متمم گروه مسندی فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

*توجه: این جمله‌ها تنها با دو فعل «لقب دادن و گفتن» در معنی نامیدن ساخته می‌شوند:

*پیغامت را به او گفتم. (معنای عادی دارد و چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم است).

*به او لسان‌الغیب گفتند. (لقب دادند، چهارجزیی گذرا به متمم و مسند است / لسان‌الغیب: مسند).

*جمله‌های چهارجزیی گذرا به متمم و مسند، در حقیقت نوعی جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند هستند که به جای نشانه مفعولی، با حرف اضافه می‌آیند:

*او را بزرگ‌مرد می‌گویند. (جمله چهارجزیی با مفعول و مسند)

*به او بزرگ‌مرد می‌گویند. (جمله چهارجزیی با متمم و مسند)

*توجه: ویژگی مشترک این جمله‌ها (چهارجزیی مفعول و مسند و چهارجزیی متمم و مسند) این است که هر دو، قابل تبدیل شدن به جمله سه‌جزیی با مسند هستند:

*نخستین بوسه‌های رودخانه، موج را دیوانه‌تر کرد. (موج دیوانه‌تر است).

*به او مجنون لقب دادند. (او مجنون است).

گذرا ساختن افعال

*برخی از فعل‌ها را می‌توان با افزودن تکواژ «ان» گذرا ساخت. این تکواژ به بن مضارع بعضی از فعل‌های ناگذر افزوده می‌شود و آن‌ها را گذرا به مفعول می‌کند:

*بن مضارع پر + ان: پراند، پرانید (ماضی)، می‌پراند (مضارع)

*برخی از مصدرها از قبیل «شتافتن، زیستن، آسودن» این تکواژ را نمی‌پذیرند و گذرا نمی‌شوند.

*بن مضارع بقیه فعل های این گروه را می بینیم:

*پوس (پوساند) / دو (دواند) / (ترک ترکاند) / جنب (جنباند) / جوش (جوشاند) / خند (خندانند) / جه (جهاند) / چرخ (چرخاند) / چک (چکاند) / خشک (خشکاند) / خواب (خواباند) / رقص (رقصاند) / رم (رماند) / رو (رویاند) / ی میانجی هم اضافه می شود / گرد: در معنی گشت و چرخید (گرداند) / گری (گریاند) / لرز (لرزاند) / لغز (لغزاند) / نشین (نشاند): خلاف قاعده: نش + ان / شکست: در کاربرد ناگذر (شکاند): خلاف قاعده: شک + ان

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل های گذرا به متمم افزوده شود، آن ها را به فعل های چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می کند:

ترسیدن (از): ترساندن یا ترسانیدن (را - از) / چسبیدن (به): چسباندن یا چسبانیدن (را - به) / رهیدن (از): رهاندن یا رهانیدن (را - از) / رستن (از): رهاندن یا رهانیدن (را - از)

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل های گذرا به مفعول افزوده شود، آن ها را به فعل های چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می کند:

پوشیدن (را): پوشاندن یا پوشانیدن (را - به) / چشیدن (را): چشاندن یا چشانیدن (را - به) / خوردن (را) - خوراندن یا خورانیدن (را - به) / فهمیدن (را): فهماندن یا فهمانیدن (را - به)

*گاهی تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مفعول نیز اضافه می شود اما تغییری در تعداد اجزای آن به وجود نمی آید؛ مانند: کشید (کشاند، کشانید): هر دو سه جزیی گذرا به مفعول

*صندلی را روی زمین کشید. (سه جزیی گذرا به مفعول)

*صندلی را روی زمین کشاند / کشانید. (سه جزیی گذرا به مفعول)

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مسند (گردید) افزوده شود، آن را به فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند تبدیل می کند:

*هوا سرد گردید. (سه جزیی گذرا به مسند) / باران هوا را سرد گردانید. (چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

تغییر معنا در فعل

*توجه: تعیین دقیق تعداد اجزای فعل تنها در جمله امکان پذیر است؛ زیرا بسیاری از فعل ها در جمله، معنا و کاربرد متفاوت دارند.

*به افعال زیر دقت کنید. تغییر معنا در این فعل ها، باعث تغییر گذر آن ها و گاهی تغییر در گذر و تعداد اجزای آنها می شود:

*آمدن:

۱- مقابل رفتن / رسیدن: ناگذر: آمد سوی کعبه سینه پر جوش

۲- مناسب بودن، برازنده بودن (به): سه جزیی گذرا به متمم: این لباس به شما می آید.

۳- شدن: گذرا به مسند: *خردمندان از فهم آن عاجز آمدند. (شدند) / *گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (او رهبرت می شود): رهبر تو: گروه مسندی)

*ساختن:

۱- آفریدن، خلق کردن، ایجاد کردن، درست کردن، به وجود آوردن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*یکی گرز سازید ما را گران: گرز سازید: گرز گران: گروه مفعولی.

*کیمیای عشق او از خون دل ها ساختند.

*او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

۲- فراهم کردن، ترتیب دادن: سه جزیی گذرا به مفعول: آن نامدار، لشکری عظیم ساخت.

۳- تنظیم کردن: سه جزیی گذرا به مفعول: استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

۴- سازش و مدارا کردن: سه جزیی گذرا به متمم:

با زمانه بساز/ بدسگالان را بسوز و نیک خواهان را بساز: با نیک خواهان بساز/ او با ناملايماتِ زندگی ساخت.

۵- گرداندن یا گردانیدن: چهار جزیی گذرا به مفعول و مسند: باران هوا را سرد ساخت.

*است:

۱- وجود دارد: ناگذر: یک کاسه زهر است که مرگش خوانند: یک کاسه زهر وجود دارد که آن را مرگ می نامند.

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: پاک است همچو صبح به عالم حساب ما: حساب ما به عالم همچو صبح پاک است.

*نیست:

۱- وجود دارد: ناگذر: هیچ ستاره نیست که وام دار نگاه تو نیست

۲- نمی باشد: سه جزیی گذرا به مسند: ای دمت عیسی دم از دوری مزن / من غلام آنکه دوراندیش نیست

*هست:

۱- وجود دارد: ناگذر: دلا در راه حسرت منزلی هست / که هر کس آن نرفتست آن نداند (نرفتست: نرفته است: ماضی نقلی)

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد (آب اجل که گلوگیر خاص و عام هست ...)

*بودن:

۱- وجود داشتن: ناگذر: چون ابر نوبهار به هر سو گریستم / کان سرو روان پیش دیده گریان من نبود

*که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: گریه بدم، خنده شدم (بدم: بودم) / «شدم» نیز فعل ربطی است

*شدن:

۱- رفتن: ناگذر: تا تو از در نیایی، از دلم غم کی شود؟ (غم کی از دل من می رود)

۲- گشتن، شدن: فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند:

*گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت / قطره باران ما گوهر یکدانه شد («شد» نیز فعل ربطی است)

*همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم («گشتم» فعل غیر اسنادی است)

*گشتن، گردیدن:

۱- چرخیدن: ناگذر:

*دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست (انسان آرزوی من است: «است» فعل اسنادی است)

*بس بگردید و بگردد روزگار

۲- جست و جو کردن، واری کردن: سه جزیی گذرا به مفعول: این اتاق را خوب بگرد.

۳- شدن: سه جزیی گذرا به مسند: به مغرب، سینه مالان قرص خورشید / نهان می گشت پشت کوهساران

*بالیدن:

۱- رشد کردن، روییدن: ناگذر: در بهار، درختان دوباره می بالند.

۲- افتخار کردن، نازیدن (به): سه‌جزیی گذرا به متمم: از حدیث پوچ می‌بالد به خود چندین حباب (حباب از سخن پوچ به خود چندین می‌نازد: حباب توخالی است و زود از بین می‌رود).

*خندیدن:

۱- خنده کردن: ناگذر: مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست، پس بخندید

۲- مسخره کردن (به، بر): سه‌جزیی گذرا به متمم: چنین داد پاسخ که بر میزبان / به خیره چرا خندی ای مرزبان

*کوشیدن:

۱- سعی و تلاش کردن: ناگذر: شاعر یا نویسنده می‌کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد.

۲- جنگیدن: سه‌جزیی گذرا به متمم: من با دیو نفس بسیار کوشیده‌ام.

*گرفتن:

۱- کسوف و خسوف شدن: ناگذر: ز آفتاب رخت، ماه، تاب می‌گیرد / ز ماه طلعت تو، آفتاب می‌گیرد

۲- اندوهگین شدن: ناگذر: دلم گرفت.

۳- شروع شدن: ناگذر: ابرها جمع شدند و باران گرفت.

۴- منقبض شدن: ناگذر: ماهیچه پایش گرفت.

۵- بسته شدن، گیر کردن: ناگذر: لوله گرفت.

۶- چسبیدن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: دستش را گرفتم.

۷- دریافت کردن / فهمیدن / یاد گرفتن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: موضوع را گرفتی؟

۸- دستگیر کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: پلیس دزد را گرفت.

۹- شکار کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: ماهیگیر صدها ماهی گرفت.

۱۰- تصاحب و تصرف و تسخیر کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: جهانی گرفت. / ارتش آن شهر را گرفت.

۱۱- تصوّر کردن، فرض کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: گرفتم که شما راست می‌گویید. (جمله بعد از «گرفتم» مفعول آن

است)

۱۲- به شمار آوردن: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند:

*زین قصه هفت گنبد افلاک پُرداست / کوه‌نظر بین که سخن مختصر گرفت (سخن: مفعول / مختصر: مسند)

۱۳- اخذ کردن، ستاندن: چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم: علی کتاب را از دوستش گرفت. کارگر حقش را کارفرما

گرفت.

۱۴- کشیدن: چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم: رستم پس از ماجرای سیاوش، انتقام سختی از تورانیان گرفت.

۱۵- بازخواست کردن، خُرده و عیب گرفتن:

*بر عیب‌های ما مگیر (بازخواست نکن)

*به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم (بازخواست نکن)

*پاپی بکش جام و سرگرم باش / بهل (بگذار، رها کن) گر بگیرند بیکارها (خُرده و عیب بگیرند)

(اگر بیکاران و بی‌خبران از عشق خُرده و عیب بگیرند، اجازه بده و بگذار عیب بگیرند (آنها را رها کن و به حرفشان توجه نکن).

*حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او (حافظ، اگر دشمن خطا گفت، بر او خُرده و عیب نمی‌گیریم)

*گذشتن:

۱- سپری شدن: ناگذر: روزگار به سختی می‌گذشت. / زمان به سرعت گذشت.

۲- مُردن: ناگذر: دقیانوس (نام پادشاه) گذشت و ما خدای پرست شدیم.

۳- تمام شدن: ناگذر: بر تیرِ جورِتان ز تحملِ سپر کنیم / تا سختی کمانِ شما نیز بگذرد

۴- چشم پوشی و صرف نظر کردن از کسی یا چیزی: سه جزیی گذرا به متمم:

*دلا بگذر از خیرِ دنیا که دنیا کهن داستانی است در بی وفایی

۵- عبور کردن: سه جزیی گذرا به متمم: اسب به راحتی از رودخانه گذشت.

۶- سر زدن و عبور کردن: سه جزیی گذرا به متمم: پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست / هم بر پیادگانِ شما نیز بگذرد

۷- از چیزی بالاتر یا فراتر رفتن: سه جزیی گذرا به متمم: ظلم و ستم از حد گذشته است.

۸- عفو کردن، چشم پوشی کردن: سه جزیی گذرا به متمم: از جرمش گذشتند.

*ماندن:

۱- باقی ماندن: ناگذر: کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگرچه من نمانم

۲- باقی گذاشتن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*مکن شادمانی به مرگِ کسی / که دهرت نمآند پس از وی بسی: که دهر تو را پس از وی بسی باقی نمی گذارد.

۳- گذاشتن و رها کردن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت: دردا که یار مرا در غم و درد گذاشت (رها کرد) و رفت.

۴- شبیه و مانند بودن: سه جزیی گذرا به متمم: این عمر به ابرِ نوبهاران ماند. (در این معنی، از نظر ادبی، «ماند»، ادات

تشبیه است.)

*جوشیدن:

۱- ناگذر: آبِ سماور می جوشد.

۲- سه جزیی گذرا به متمم: او با دوستانش می جوشد.

*فعل های «دوختن»، «پختن»، «کشیدن»، «ایستادن»، «خوردن»، «بُردن»، «بُردن»، «پَردن» نیز در کاربردها و

معنای مختلفی به کار می روند؛ به این مثال ها توجه کنید:

*دوختن: خیاط لباس را دوخت. (معنای اصلی) / او را بر درخت دوخت (وصل کرد) / دیده بر دوز (چشم بپوش) / ظالم لب همه را

دوخت (بست) / چشم دوخت (خیره شد، مستقیم نگاه کرد) / او دوباره چه پاپوشی برایم دوخت. (توطئه کرد) / بدیدم که پاره پاره

برمی دوخت. (پیوند می داد).

*پختن: غذا پخت. (آماده شد) / غذا را پخت. (آماده کرد) / او را پختم. (راضی و همدستان کردم) / از گرما پختم. (حرارت بدنم بالا

گرفت) / میوه پخت. (رسید) / آشِ جالبی برای او پختم. (نقشه کشیدم) / حوادث او را پخت. (باتجربه کرد)

*ایستادن: شروع کردن: صیاد در پی ایشان ایستاد. (شروع به تعقیب آنها کرد) / زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان

بسته بود. (شروع کرد به بُردن بندهایی که ... / گرازان به تگ ایستاد. (شروع به دویدن کرد، توجه کنید «تگ» معنی «ته و

عمق» نیز می دهد مانند «تگ چاه، تگ دریا»، این دو را با هم اشتباه نگیرید.)

در برابر دشمنان ایستاد. (مقاومت کرد) / ماشین کنار جاده ایستاد. (توقف کرد) / ایستاد و به افق خیر شد. (برخاست)

*پَردن: پرنده به هوا پرید (پرواز کرد) / رنگ از صورتِ مریم پرید. (ترسید) / علی از دیوار پرید (به پایین آمد) / ناگهان از خواب

پرید (بیدار شد) / لبه استکان پرید. (شکست)

*بُردن: او طناب را بُرد. (پاره کرد) / در بازی بُرد. (خسته شد) / از او برید. (قطع رابطه کرد) / خیاط پارچه را برید. (قیچی کرد) /

بندِ دلم برید. (ترسیدم) / دستش را برید. (قطع کرد، زخمی کرد)

***بُردن:** بسیار رنج برد. (تحمل کرد، کشید)/ آبروی دوستش را برد. (ریخت)/ کتاب را با خود برد. (حمل کرد)/ زن برد. (گرفت)/ سر همه را برد. (با پُرحرفی همه را خسته کرد)/ از همه دل برد. (ربود، عاشق کرد)/ (برادرش را به خانه برد. (رساند)/ خوابش برد. (خواست)/ مسابقه را از دوستش برد. (برنده شد)

***کشیدن:** فریاد کشید. (زد)/ نقاشی کشید. (ترسیم کرد)/ بر قدم او قدمی می کشید. (راه می رفت و حرکت می کرد)/ وز قلم او رقی می کشید (می نوشت و سرمشق می گرفت، ترسیم می کرد)/ رنجها کشید. (تحمل کرد)

***خوردن:** غذا خورد. (تناول کرد)/ آب خورد. (آشامید، نوشید)/ پول همه را خورد. (دزدی کرد، بالا کشید)/ کفش به پایم خورد. (مناسب پایم بود)/ یک تاکسی به مسیرم خورد. (مناسب مسیر یا مقصد بود)/ حرفش را خورد. (خشمش را خورد. (از ابراز یا اظهار حرف و خشمش خودداری کرد)/ تیر به پایش خورد. (اصابت کرد). هرچه داشتیم فروختیم و خوردیم. (خرج کردیم، هزینه گذران زندگی کردیم)/ تند برو به چراغ قرمز نخوری. (برخورد نکنی، مواجه نشی)

***فعل «گشت» در گذشته علاوه بر معنای «جان کسی را گرفتن»، در معنای «خاموش کردن شمع و چراغ و آتش و ...» نیز به کار می رفت:**

* چراغ را **بگشتم** شما اندر آید و او را بکشید. (فعل بکشیم» در آخر جمله، در معنی اصلی خود به کار رفته است).

* **بگش** آتش خُرد پیش از گزند/ که گیتی بسوزد چو گردد بلند

* گاهی **بگشد** مشعله گاهی بفروزد

* سعدی چراغ **می نگشد** در شب فراق/ ترسد که دیده باز کند جز به روی دوست (می نگشد: نمی گشد)

* و شکر خنده ای است شیرین لب/ آستینش بگیر و شمع **بگش**

* شمع را باید از این خانه به در بردن و **گشتن**/ تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی

* به بالین شه آمد تیغ در **مُشت**/ جگرگاهش درید و شمع را **گشت**

* از نظر چون بگذری و از خیال/ **گشته** باشی نیمشب شمع وصال

* «**باز کنیم**» در گذشته به معنای «پاک کنیم» به کار می رفت: شوخ از خود **باز کنیم**.

* «**باز گرفت**» در گذشته به معنی «قبول کرد یا پذیرفت» به کار می رفت: ما را به نزدیک خویش **باز گرفت**.

* **تفاوت مصدر «گذاشتن» با «گزاردن»**

به املا و معنی و کاربرد این دو در آزمون ها دقت کنید:

* **مصدر «گذاشتن» به معنی «قرار دادن و نهادن، وضع و تأسیس کردن، برپا کردن و سپری و طی کردن» است:**

* **نهادن، قرار دادن:** عینک به چشم گذاشت./ احترام گذاشت./ منت بر سر کسی گذاشت./ بنیان گذار/ شماره گذار/ تخم گذار/ سرمایه گذار/ فروگذاری/ تاجگذاری.

* **وضع کردن:** قانونگذار، سیاست گذار، قیمت گذاری.

* **برپا کردن:** ختم گذاشتن.

* **سپری کردن، طی کردن:** بیابان گذار، عمر گذاشتن.

* در گذشته، مصدر «گذاشتن» به معنی «رها کردن» نیز به کار می رفت:

* **خلق بگذار** و خداجویی کن: (مردم را رها کن و ...)

* **گفت بر من تیغ تیز افراشتی/ از چه افکندی مرا بگذاشتی** (بگذاشتی: رها کردی)

*مصدرِ «گزاردن» به معنی «به جای آوردن (انجام دادن)، ادا و اجرا کردن، پرداختن و تعبیر کردن» است. معمولاً در امور احساسی و مذهبی نیز از «گزاردن» استفاده می‌شود:

*به جا آوردن، انجام‌دادن: سپاسگزار، نمازگزار، شکرگزار، حج‌گزار، کارگزار، برگزاری، حق‌گزار (گزاردنِ حق کسی)، خدمتگزار. پرداختن: وام‌گزار، خراج‌گزار (خراج: نوعی مالیات).

*بیان و تعبیر کردن: خبرگزاری، گله‌گزاری، گزاردنِ پیغام، پیام‌گزار (پیام‌رسان، قاصد، پیک، پیامبر)، خواب‌گزار (تعبیرکنندهٔ خواب)، گزارش، گزاره

*به املا و تفاوتِ معنایی و کاربردِ دو مصدرِ «خواستن: تقاضا و طلب کردن، علاقه‌دشتن، قصد داشتن، نیاز یا تمایل داشتن، فراخواندن و دعوت کردن» و «خواستن: به پا خاستن، بلند شدن» توجه کنید:

*جهانِ خواستی یافتی خون مریز

*طی شد جهان و اهلِ دلی از جهانِ نخواست

*بانگ و هزاهز و غریو خواست. امیر برخواست.

*صد هزاران گل شکفت و بانگِ مرغی برنخواست

*بوی گل و بانگِ مرغِ برخواست

*خواست آنچه خواست (آنچه آرزو داشت از خدا خواست)

*بسی برنیامد که بنی عمّ سلطان به منازعت خواستند و مُلکِ پدر خواستند. (منازعت: جنگ و نزاع)

*روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخواست / می ز خُمخانه به جوش آمد و می باید خواست

*دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخواست / گفت با ما منشین کز تو سلامت برخواست

*گر به زه ماندی کمان بهرام را / لرز تیر از استخوان برخواستی (ماندی: می گذاشتی: اگر بهرام کمان را به زه می گذاشت...)

*قیام خواستمت کرد عقل می‌گوید / مکن که شرطِ ادب نیست پیشِ سرو قیام (می‌خواستمت برای تو قیام بکنم ...)

*بزرگان نشستند و خوان خواستند / بخوردند و مجلس بیاراستند

گروه فعلی

*گروه فعلی مهم‌ترین عضوِ گزاره است و دست کم از یک بُن فعل و شناسه درست می‌شود.

*شناسه شخصِ هر فعل را مشخص می‌کند و همیشه همراهِ فعل می‌آید. شناسه شش تاست:

(-م، ی، -د، یم، ید، -ند)

*شناسه‌های فعل‌های ماضی و مضارع جز در سوم شخصِ مفرد یکسان است. شناسهٔ سوم شخصِ مفرد در مضارع

(-د) است اما در سوم شخصِ مفردِ ماضی، شناسه ظاهر نمی‌شود.

*توجه: شناسهٔ سوم شخصِ مفرد در فعلِ ماضی التزامی ظاهر می‌شود: رفته باشد

*هر فعل دو بُن دارد: بُن ماضی و بُن مضارع

*بُن ماضی به شیوهٔ مقابل به دست می‌آید: مصدرِ فعل بدونِ علامتِ مصدری «-ن»: شنیدن: شنید

*بُن مضارع فعل به روشِ مقابل به دست می‌آید: فعلِ امرِ مفرد بدونِ «ب»: شنیدن: بشنو: شنو

*بُن مضارع برخی از افعال:

آراستن: آرا (آرایه، آرایش، آراینده) / **آزمودن:** آزما (آزمایش، آزموده) / **آسودن:** آسا (آسایش، آسوده، تن آسایی) / **آفریدن:** آفرین (آفرینش، آفریننده، آفریدگار، آفریده) / **آلودن:** آلا (آلاینده، آرایش، آلوده) / **آمدن:** آ (آینده، همایش، درآمد) / **آموختن:** آموز (آموزش، آموزه، آموزگار) / **آمیختن:** آمیز (اسرار آمیز، اغراق آمیز) / **آویختن:** آویز (آویزه، آویخته) / **آوردن:** آور (تعجب آور، نوآوری، دستاورد، گردآوری)

افراختن: افراز (سرافرازی) / **افراشتن:** افراز (افراشته) / **ارزیدن:** ارز (ارزش، ارزان، ارزنده، بالارزش، ارزانی) / **افزودن:** افزا (افزایش، افزایشنده، افزوده) / **افشاندن:** افشان (افشانه: اسپری، افشاننده، افشاننده) / **افکندن:** افکن (افکننده، افکننده، بُمب افکن، مردافکن) / **انداختن:** انداز (بارانداز، روانداز، دست انداز، خاک انداز) / **اندوختن:** اندوز (مال اندوز، اندوخته، دانش اندوزی) / **افتادن:** اُفت (افتاده، افت وخیز) / **اندودن:** پوشاندنِ سطح چیزی با ماده ای دیگر: اندا (اندوده، گل اندود، زراندود) / **انگاشتن:** (فرض کردن): انگار (انگاشته، انگاره (فرضیه، طرح و نقشه)، ساده انگاری، ولنگاری) / **انگیختن:** انگیز (انگیزه، دل انگیز، هیجان انگیز، تأسف انگیز) / **ایستادن:** ایست (ایستا، ایستاده، ایستادگی، ایستگاه)

بایستن: بای (بایسته) / **باریدن:** بار (بارش، باریده، بارنده، بارندگی، نفرت بار) / **بافتن:** باف (بافنده، بافته، دست باف) / **بالیدن:** بال (بالیده، بالنده) / **بخشودن:** عفو کردن: بخشا (بخشایش، نابخشودنی، بخشاینده، بخشوده) / **بخشیدن:** (عطا کردن): بخش (بخشش، بخشنده، بخشیده) / **برافراشتن:** برافراز (برافراشته) / **برخاستن:** برخیز (برخاسته، نشست و برخاست) / **بُردن:** بر (برنده، بالا بر، دلبر) / **بُردن:** بُر (بُرنده، میان بُر، دل بُرده، بُریده) / **بستن:** بند (بسته، وابسته، آینه بندان، زدوبند، دل بستگی) / **بودن:** بُو یا باش (بوده، بودنی)

پاییدن: پایا، دیرپا (ماندگار)، پایش (مراقبت) / **پختن:** پز (پخته، پخت و پز، پلوپز، دست پخت) / **پذیرفتن:** پذیر (پذیرش، پذیرنده، پذیرا، امکان پذیر، تأثیر پذیری) / **پراکندن:** پراکن (پراکنده، پراکندگی) / **پرداختن:** پرداز (پردازش، خود پرداز، حماسه پرداز، چهره پرداز) / **پرستیدن:** پرست (پرستش، پرستار) / **پرهیزیدن:** پرهیز (پرهیزگار) / **پریدن:** پر (پرنده، پریده، پرش، ورپریده) / **پژوهیدن:** پژوه (پژوهش، پژوهنده، دانش پژوه، پژوهشگاه) / **پنداشتن:** پندار (پنداشته) / **پوشیدن:** پوش (پوشه، پوشش، خوش پوش، نیلی پوش) / **پویدن:** تند راه رفتن: پو (پویه، پوش، پویا، پوینده، تکاپو (تکیدن یا تگیدن: دویدن) / **پیچیدن:** پیچ (پیچش، پیچنده، پیچیده) / **پیراستن:** پیرا (پیرایش، پیراینده، پیراسته، پیرایه (زیور و زینت) / **پیوستن:** پیوند (پیوسته)

تاختن: تاز (تازنده، تازان، یگه تاز، تاخت و تاز) / **تافتن:** تاب (تابان، تابنده، تابش، عالم تاب، شب تاب، تابه، ماهی تابه) / **تراویدن:** تراو (تراوش، تراونده) / **ترساندن:** ترسان (ترساننده) / **تینیدن:** تَن (تینیده) / **توانستن:** توان (ناتوان، توانا، توانگری) / **توختن:** (خواستن): توز (کینه توز)

جستن: جَه (جهش، جهنده، جسته، برجسته) / **جُستن:** جو (جُستار، جوینده، جویا، جست و جو، پرس و جو) / **جوشیدن:** جوش (جوشش، جوشان، خودجوش)

چریدن: چر (چرا، چراگاه، چرنده، چریده) / **چسبیدن:** چسب (چسبیده، چسبنده) / **چمیدن:** (با ناز راه رفتن): چَم (چمان، چمیده) / **چیدن:** چین (چینش، چیدمان، چیده)

خاستن: خیز (خیزش، خاستگاه) / **خرامیدن:** (با ناز راه رفتن): خرام (خرامان، خرامنده، خوش خرام) / **خروشیدن:** خروش (خروشان، خروشنده) / **خزیدن:** خیز (خزنده) / **خَلیدن:** (فرو رفتن): خَل (خَلنده، خَلیده: زخمی) / **خمیدن:** خم (خمیده، خَمش) / **خواستن:** خواه (خواهنده، خواهش، خودخواه، خواستار، خواستگار) / **خواندن:** خوان (خوانش، خواننده، خوانده، ناخوانا، خوانا)

دادن: ده (دهنده، دهش (بخشندگی)، روزی ده، رویداد، رخداد) / داشتن: دار (دارا، دارنده، نادار، خودار، خویشان دار) / دانستن: دان (دانا، داننده، نادان) / درخشیدن: درخش (درخشان، درخشنده، درخشیده، درخشش) / دریدن: در (درنده، دریده) / دمیدن: دم (دمنده، دمیده) / دوختن: دوز (دوزنده، دوخته) / دیدن: بین (بینا، بیننده، بینش، نابینا، دیدار، دوربین) / راندن: ران (راننده، رانش) / ربودن: ربا (ربا، رباینده، ربوده، دل‌ریا، دل‌ریایی) / رساندن: رسان (رسانه، رساننده، نامه‌رسان، اطلاع‌رسانی) / رستن (رهیدن): ره (رها، رهنده، رهایش، رسته، وارسته، رستگار) / رشتن: ریس (ریسند، ریسندگی، نخ‌ریسی) / رُستن (روییدن): رو (رویش، روییده، رُسته) / رسیدن: رس (نارس، رسا، نارسایی، بررسی، زودرس) / رُفتن (پاک کردن): روب (رفتگر) / ریختن: ریز (ریزش، ریزنده، وریز، طرح‌ریزی) / زادن: زا (زایش، نازا، زاینده، زایمان، زادگاه، پری‌زاد) / زدن: زن (زننده، سرزنش، راهزن، سنتورزن) / زُودن (پاک کردن): زُدا (زُداينده، زودده، سم‌زدایی) / زبیدن (سزاوار بودن): زیب (زیبا، زبینه) / ساختن: ساز (سازش، سازه، سازنده، ساختار، سازگار، ساختمان، نوساز) / ستودن: ستا (ستایش، ستاینده، ستایشگری) / ستیزیدن: ستیز (ستیزنده) / سرودن: سُرَا (سراینده، سخن‌سرایان، داستان‌سرای) / سزیدن: سزا (سزا، سزاوار، ناسزا، بسزا) / سُفتن (سوراخ کردن): سنب (سُنبه، سفته: سوراخ کرده) / سگالیدن (اندیشیدن): سگال (بدسگال، سگالش: اندیشه، فکر بد) / سنجیدن: سنج (سنجش، سنجنده، نسنجیده، دماسنج، سخن‌سنجی) / سوختن: سوز (سوزش، سوزنده، سوزان، دل‌سوز، سوخته، دل‌سوخته، نسوز) / سودن (ساییدن: ساییدن): سا (ساینده، سایش، ساییدگی، سوده: ساییده) / شایستن: شای (شایسته، شایان) / شتافتن: شتاب (شتابان) / شدن: شو (تاشو، جمع‌شونده) / شستن: شو (شوینده، دست‌شویی، لباس‌شویی) / شکستن: شکن (شکننده، قندشکن، دل‌شکن، یخ‌شکن، نشکن: لیوان نشکن) / شکوفتن (شکفتن): شکوف (شکوفه، شکوفنده، شکوفا، شکوفایی) / شکیبیدن (صبر کردن): شکیب (شکیبا، شکینده، ناشکیب: ناصبور) / شناختن: شناس (ناشناس، خداشناس، روان‌شناس، شناخته) / شنیدن: شنو (شنیدار، شنونده، شنوا، ناشنوا) / شوریدن: شور (شورش، شوریده، دل‌شوره) / غُریدن: غُر (غُرش، غُرنده، غُران) / فرسودن: فرسا (فرسایش، جان‌فرسا، دست‌فرسود) / فرمودن: فرما (فرمایش، فرموده، فرمایشی) / فریفتن: فریب (فریبا، فریبنده، فریفته، مردم‌فریب) / کاشتن: کار (کاشته، گندم‌کار) / کِشتن: کار (کِشته) / کاویدن: کاو (کاو، کاوش، کاوشگر، کُنچ‌کاو) / کردن: کُن (کردار، کنش، کننده، دم‌کُن، آشتی‌کنان) / کُشتن: کُش (کُشتار، کُشنده، کُشتارگاه، مگس‌کش) / کندن: کَن (کَننده، چاه‌کَن، کَن‌دو‌کاو) / کوشیدن: کوش (کوشش، کوشا، سخت‌کوش) / کوفتن: کوب (کوبنده، خرمن‌کوب) / گداختن: گداز (گدازنده، سوز و گداز) / گذشتن: گذر (گذرنده، گذرا، ناگذر، رهگذر، زودگذر، زیرگذر) / گرفتن: گیر (گیرا، گیرنده، گیره، کف‌گیر، گل‌گیر، دل‌گیر، آسان‌گیر، ناخن‌گیر) / گرویدن: گرا (گراینده: گرونده، قانون‌گرا) / گریختن: گریز (گریخته، گریزان، گریزنده) / گریستن: گری (گریه، گریان) / گزاردن: گزار (نمازگزار، خدمت‌گزار، پیام‌گزار، وام‌گزار، خراج‌گزار، خواب‌گزار، خبرگزاری، گزاره، گزارش) / گزیدن: گز (گزنده، دل‌گزا، جان‌گزا، غم‌گزا) / گساردن: گسار (گسارنده: نوشنده، غم‌گسار (همدم، از بین برنده غم)، می‌گسار: نوشنده شراب) / گستردن: گستر (گسترنده، دادگستر) / گسستن (گسیختن): گُسل (دل‌گُسل: دل‌آزار، پیمان‌گسل: پیمان‌شکن) / گشودن: گشا (گشاینده، گشوده، دل‌گشا) / گماشتن: گُمار (گُماشته) / گواریدن (هضم کردن): گوار (گوارا، خوش‌گوار، گوارش) / لرزیدن: لرز (لرزان، لرزش، لرزه)

مالیدن: مال (مالیده، مالنده، کورمال‌کورمال، گوش‌مال) / مُردن: میر (مرده، مردار، مرگ‌ومیر)

نشستن: نشین (نشسته، چادر نشین، نشانده) / **نکوهیدن**: نکوه (نکوهنده، نکوهش، نکوهیده) / **نگاشتن**: نگار (نگارنده، نگاشته، روزنامه‌نگار، نگارش) / **نگریستن** (**نگریدن**): نگر (نگران، نگرنده، آینده‌نگر، نگریسته، نگرش) / **نمودن**: نما (نموده، نماینده، دورنما، نمایه، نمودار) / **نواختن**: نواز (نوازنده، چشم‌نواز، نوازش) / **نوشتن**: نویس (نویسنده، خودنویس، سرنوشت، نوشتار) / **نهادن**: نه (نهنده، نهاد، پیشنهاد، دل‌نهادگی)

ورزیدن: ورز (ورزش، ورزنده، مهرورز، ورزشکار) / **ویراستن**: ویرا (ویرایش، ویراستار)

هشتن یا هلیدن (رها کردن، گذاشتن، اجازه‌دادن): هل

یازیدن (قصد کردن، دراز کردن): یاز (دست‌یازیدن) / **یارستن** (توانستن): یار (یار، یارایی)

یافتن: یاب (یابنده، کامیاب، نیاب، دیریاب، ارزیابی، نیافتنی، دستیابی، دریافت)

*تعدادی از فعل‌های دومصدری که بن مضارع آن‌ها یکسان است؛ (دو مصدر با معنی و بن مضارع یکسان)

افراختن و افراشتن: افراز	تافتن و تاپیدن: تاب	جستن و جهیدن: جَه	خوابیدن و خفتن: خواب
رُستن و روییدن: رو	رستن و رهیدن: ره	رشتن و ریسیدن: ریس	رُفتن و روبیدن: روب
شنیدن و شِنُفتن: شنو	کوبیدن و کوفتن: کوب	گذاردن و گذاشتن: گذار	گشتن و گردیدن: گرد
گماشتن و گُماردن: گُمار	ماندن و مانستن: مان	هشتن و هلیدن (رها کردن، گذاشتن): هل	

*زمان فعل‌ها

(الف) فعل ماضی (گذشته):

۱- ماضی ساده: بن ماضی + شناسه: نوشتم، نوشتی، نوشت، نوشتیم، نوشتید، نوشتند

۲- ماضی استمراری: می + ماضی ساده: می‌نوشتم، می‌نوشتی، می‌نوشت، می‌نوشتیم، می‌نوشتید، می‌نوشتند

۳- ماضی مستمر: فعل مُعین یا کمکی از مصدر داشتن + ماضی استمراری: داشتم می‌نوشتیم، داشتی می‌نوشتید، داشتند می‌نوشتند

۴- ماضی نقلی: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + ام، ای، است، ایم، اید، اند: نوشته‌ام، نوشته‌ای، نوشته‌است، نوشته‌ایم، نوشته‌اید، نوشته‌اند

۵- ماضی بعید: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + فعل مُعین (کمکی) از مصدر «بودن»: نوشته بودم، نوشته بودی، نوشته بود، نوشته بودیم، نوشته بودید، نوشته بودند

۶- ماضی التزامی: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + فعل مُعین (کمکی) از خانواده «باش»: نوشته باشم، نوشته باشی، نوشته باشد، نوشته باشیم، نوشته باشید، نوشته باشند

(ب) فعل مضارع (حال):

۱- مضارع اخباری: می + بن مضارع + شناسه: می‌نویسم، می‌نویسی، می‌نویسد، می‌نویسیم، می‌نویسید، می‌نویسند

۲- مضارع التزامی: ب + بن مضارع + شناسه: بنویسم، بنویسی، بنویسد، بنویسیم، بنویسید، بنویسند

۳- مضارع مستمر: فعل مُعین (کمکی) از مصدر داشتن به صورت مضارع ساده + مضارع اخباری: دارم می‌نویسم، داری می‌نویسی، دارد می‌نویسد، داریم می‌نویسیم، دارید می‌نویسید، دارند می‌نویسند

(ج) آینده یا مستقبل: فعل کمکی از مصدر خواستن + بن ماضی (مصدر مرخم: مصدر بدون «ن»): خواهم نوشت، خواهی نوشت، خواهید نوشت، خواهیم نوشت، خواهند نوشت

(د) فعل امر: دو صیغه بیشتر ندارد، دوم شخص مفرد (ب + بن مضارع): بنویس و دوم شخص جمع (ب + بن مضارع + شناسه): بنویسید

* به امر منفی فعل نهی می گویند: ننویس، منویس

یادآوری: در گذشته گاهی فعل امر نیز به شکل استمراری به کار می رفت که به آن امر مستمر می گویند:

* می کوش به هر ورق که خوانی (بکوش)

* خامش منشین سخن همی گوی / افسرده مباش، خوش همی خند (بگو، بخند)

* افعالی مثل «است، نیست، هست و دارد»، نیز مضارع اخباری محسوب می شوند.

* فعل های «شود: بشود» و «باشد» مضارع التزامی هستند:

* ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی

* شاید هنوز در خانه باشد.

* گاهی فعل کمکی ماضی و مضارع مستمر از فعل اصلی فاصله می گیرند. دقت نمایید که آن را دو فعل در نظر نگیرید:

* همراه با وزش بادی سرد، آسمان داشت کم کم ابری می شد. (داشت می شد: ماضی مستمر)

* داشتم درس می خواندم. (داشتم می خواندم: ماضی مستمر)

* دارم به افق می نگرم. (دارم می نگرم: مضارع مستمر)

* فعل ماضی و مضارع مستمر با «ن» منفی نمی شوند، برای منفی کردن این فعل ها باید آن ها را به ترتیب به ماضی استمراری و مضارع اخباری تبدیل کنیم:

* داشت می نوشت: نمی نوشت

* دارد می نویسد: نمی نویسد

* توجه: فعل دوم شخص مضارع التزامی شبیه فعل دوم شخص فعل امر است، تشخیص نوع دقیق فعل به کاربرد آن در جمله بستگی دارد:

* بروید ای حریفان بکشید یار ما را (بروید، بکشید: دوم شخص فعل امر)

* اگر خوب ببینید و بخوانید، صاحب شناخت درونی می شوید. (ببینید، بخوانید: دوم شخص جمع مضارع التزامی)

* اگر پیوسته بخوانید و بنویسید، در نویسندگی صاحب مهارت می شوید. (بخوانید، بنویسید: دوم شخص جمع فعل مضارع التزامی)

* فعل ماضی استمراری در گذشته به سه شکل دیگر نیز کاربرد داشت:

۱- همی + ماضی ساده: همی رفت

۲- «ی» در آخر ماضی ساده: رفتی

۳- همی در اوّل و «ی» در آخر ماضی ساده: همی رفتی، همی دانستندی

* در گذشته بر سر افعال ماضی، بای تأکید و زینت می آمد، این فعل ها را با مضارع التزامی اشتباه نگیرید: بگشت، برفتند، بخوردند، برفت (رفت) و ...

* در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد (ویژگی سبکی دستور قدیم)؛ نمونه:

* شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید. (رهانیدند)

* کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. (می کوشیدند)

*آب برداشتم و گردِ تشنگان می گشت. (می گشتم)

*کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. (گرفتند)

***افعال غیرشخصی:** فعل های **شِبِه مُعین** (شبیهِ فعلِ مُعین یا کمکی) «توانستن، بایستن و شایستن» گاهی فعلی می سازند که بر شخص معینی دلالت نمی کنند؛ مانند: «**نتوان رفت، نباید گفت، نشاید رفت**». این فعل ها را غیرشخصی می گویند. گاهی این فعل ها به صورت وجه مصدری می آیند؛ مانند:

***نتوان** وصفِ تو گفتن که تو در فهم نگنجی / **نتوان** شبیه تو گفتن که تو در وهم نیایی

توجه: «توان گفتن»، یک فعل و یک جمله محسوب می شود؛ بنابراین بیت بالا در مجموع چهار جمله دارد.

***عبارت های فعلی:** عبارت فعلی به دسته ای از کلمات اطلاق می شود که از مجموع آنها، معنی فعل واحدی حاصل می شود و غالباً معادل با مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکب است. عبارت های فعلی بیش از دو کلمه هستند که معمولاً یکی از کلمات حرف اضافه است و مجموع عبارت نیز معمولاً معنی مجازی دارد، مانند: از پای درآمدن (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها، نه معنی «پای» منظور است نه معنی «آمدن» یا «درآمدن» و مجموع این چهار کلمه یک معنی مجازی دارد که معادل «افتادن» است. نمونه های دیگر:

***برپا کردن / به کار گرفتن / از چشم افتادن / از سر گرفتن / به سر بردن / به پایان آمدن**

***فعل های لازم (ناگذر) یک شخصه:** فعل هایی هستند که به صورت ناگذر و فقط به صورت سوم شخص مفرد به کار می روند و جای شناسه، ضمیر متصل مفعولی و اضافی (مضاف الیهی)، شخص فعل را نشان می دهد. مانند:

خوشم آمد (در شکل قدیم: مرا خوش آمد):

خوشم آمد، خوشت آمد، خوشش آمد، خوشمان آمد، خوشتان آمد، خوششان آمد

*این قبیل فعل ها، اغلب با فعل های ساده «آمدن، بودن (استن)، شدن، گرفتن، بردن، زدن» ساخته می شوند:

*سردم بود / غصه ام شد / خنده اش گرفت / دردم گرفت / خوابش برد / خشکم زد / شاید تشنه اش باشد.

***مصدر و مصدرِ مرخم (مصدرِ بدون «ن»)** یکی از اقسام اسم به شمار می آیند و در شمارش جمله در نظر گرفته نمی شوند. مصدر و مصدرِ مرخم می توانند بیشتر نقش های اسم را بپذیرند. دقت نمایید مصدر و مصدرِ مرخم را با **فعل اشتباه نگیرید:**

*هم از بامدادان در کلبه بست / به از مال و سرمایه دادن ز دست (بستن در کلبه از بامدادان، بهتر از دست دادن مال و سرمایه است) / این بیت به جمله دارد و «بستن در کلبه»، گروه اسمی در نقش نهاد است.

*تا خارِ غم عشقت آویخته در دامن / کوه نظری باشد **رفتن** به گلستان (رفتن: مصدر در نقش نهاد)

*چو خواهی که گویی نفس بر نفس / نخواهی شنیدن مگر **گفت** کس (گفت: سخن: مفعول)

*شد پشیمان خواجه از **گفت** خبر (گفت: گفتن: متمم)

*تا رفتنش بینم و **گفتنش** بشنوم (رفتن و گفتن: مصدر در نقش مفعول / «ش»: مضاف الیه)

*شد جهان بر چشم من از **رفتن** جانان سیاه (رفتن: مصدر در نقش متمم)

*به عزم **رفتن** از گلزار چو قامت برافرازد (رفتن: مصدر در نقش مضاف الیه)

*روزی که آه من به هواداری تو **خاست** / در خواب ناز بود نسیم سحر هنوز (خاست: بلند شد، در اینجا فعل است)

*صائب آن روز که از قید جنون شد آزاد / شیونی **خاست** ز هر حلقه زنجیر جدا (خاست: بلند شد، در اینجا فعل است)

*پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت (بهشت اول در معنی فردوس یا جنت، اسم است و نقش مفعولی دارد اما بهشت دوم، فعل است در معنی «رها کرد»)

*توانگر ترش روی، باری چراست؟/ مگر می نترسد (نمی ترسد) ز تلخی خواست؟ (خواست در اینجا اسم (خواهش و طلب) است در نقش مضاف‌الیه)

*سپندی را به تعلیم دل من نامزد گردان / که آداب نشست و خاست در محفل نمی دانم (نشست و خاست (نشست و برخاست) در اینجا اسم است در نقش مضاف‌الیه / نامزد: مسند)

*«پنداری، گویی، گویا، گفتمی و تو گفتمی» در جمله‌های زیر فعل نیستند بلکه قید هستند و جمله‌ای نمی سازند:
*نقش‌ها و رنگ‌ها گویی بیننده را زیر بغل می زنند و با خود می برند.

*گفتمی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند.

*برده گویا خواب مرگ این هم‌رهان خفته را

*به فکر چاره ما هیچ صاحب‌دل نمی افتد / دل ما دردمندان چشم بیمارست پنداری

*به شهرم یکی مهربان دوست بود / تو گفتمی که با من به یک پوست بود

*توجه: شبه‌جمله‌هایی چون «وه، هله (آگاه باش)، هان، آفرین، به‌به، مرحبا، افسوس، دریغ، آه، زه و زهی (آفرین)، زنهار» در شمارش جمله‌ها، یک جمله محسوب می‌شوند. منادا نیز شبه‌جمله محسوب می‌شود و در شمارش تعداد جمله یک جمله به حساب می‌آید.

توجه: «منادا و شبه‌جمله» همیشه بدون فعل می‌آیند و حذف فعل در آن‌ها به قرینه معنوی محسوب می‌شود:

*مَلْکَا مَهَا نِگَارَا صِنْمَا بَتَا بَهَارَا (شش شبه‌جمله و شش منادا و شش حذف فعل به قرینه معنوی)

*توجه: شبه‌جمله‌ها اگر نقش دستوری بپذیرند دیگر شبه‌جمله محسوب نمی‌شوند:

*به او احسنت گفت. (احسنت: مفعول)

*برای من مگری و مگو دریغ! دریغ! (دریغ اول: مفعول، دریغ دوم: تکرار)

روش مجهول کردن جمله معلوم:

(۱) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

(۲) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم. در این حالت اگر حرف «را» در جمله باشد، حذف می‌کنیم.

(۳) فعل اصلی جمله را به شکل صفت مفعولی (بن ماضی + ه) می‌نویسیم.

(۴) از «شدن» فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم؛ نمونه:

*او نامه را می‌نویسد: نامه نوشته می‌شود.

***مجهول فعل «دیدن» در زمان‌های مختلف:**

(الف) فعل ماضی (گذشته):

۱- ماضی ساده (دید: دیده شد)

۲- ماضی استمراری (می‌دید: دیده می‌شد)

۳- ماضی مستمر (داشت می‌دید: داشت دیده می‌شد)

۴- ماضی نقلی (دیده است: دیده شده است)

۵- ماضی بعید (دیده بود: دیده شده بود)

۶- ماضی التزامی (دیده باشد: دیده شده باشد)

(ب) فعل مضارع (حال):

۱- مضارع اخباری (می بیند: دیده می شود)

۲- مضارع التزامی (ببیند: دیده بشود)

۳- مضارع مستمر (دارد می بیند: دارد دیده می شود)

ج) آینده یا مستقبل (خواهد دید: دیده خواهد شد)

د) فعل امر (ببین: دیده شو یا دیده بشو/ ببینید: دیده شوید یا دیده بشوید)

*همان طور که می بینید فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) در سه زمانِ ماضی بعید، ماضی نقلی و ماضی التزامی بین فعل اصلی و فعل کمکی زمان معلوم قرار گرفته است اما در سایر زمان ها جایگاه آن در انتهای گروه فعلی است.

*فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) در زمانِ آینده در آخرِ گروه فعلی می آید و صرف نمی شود: دیده خواهد شد

*در سه زمانِ مضارع اخباری، مضارع التزامی و مضارع مستمر و همچنین در فعل امر، فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) به صورتِ بن مضارع (شو) ذکر می شود.

*فقط از فعل های گذرا به مفعول فعل مجهول ساخته می شود. از فعل های ناگذر مانند «آمد، نشست، مرد، خوابید، ایستاد و ...» فعل و جمله مجهول نمی توان ساخت:

بگسلد: گسسته بشود/ دارد فرامی خواند: دارد فراخوانده می شود/ می آموزد: آموخته می شود

*نه او کشته آید به جنگ و نه من/ برآساید از گفت و گوی انجمن (کشته آید: کشته بشود: فعل مجهول)

*به هر سو می روم بوی چراغ کشته می آید/ مگر روزی مزار کشتگان عشق بود اینجا (کشته در اینجا صفتِ چراغ است و «می آید» فعلِ ناگذر معلوم است)

*برخی فعل ها دووجهی هستند؛ یعنی بسته به کاربردشان در جمله می توانند دوجزئی ناگذر و یا گذرا به مفعول باشند؛ مانند:

*شیشه شکست: ناگذر/ سنگ شیشه را شکست: گذرا به مفعول

*باران بارید: ناگذر/ کودک از دیده اشک بارید: گذرا به مفعول

*آب ریخت: ناگذر/ او آب را به زمین ریخت: گذرا به مفعول

*گر آتش دل نهفته داری/ سوزد جانت به جانت سوگند (سوزد: می سوزاند: فعلِ گذرا به مفعول/ جانت (اول): گروه مفعولی: آتش دل جانت را می سوزاند.)

انواع حذف

هر یک از اجزای جمله را در صورت وجود قرینه می توان حذف کرد. حذف دو نوع است:

۱- حذف به قرینه لفظی ۲- حذف به قرینه معنوی

حذف به قرینه لفظی: حذف به قرینه لفظی، حذف جزء یا اجزایی از جمله است که معادل آن در خود جمله یا جمله قبل یا بعد از آن وجود دارد؛ نمونه:

*یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای، خفته. (خفته بودم)

*سیل آمده و همه جا را گرفته بود. (آمده بود)

*گل در بر و می در کف و معشوق به کام است (گل در بر است و می در کف است و ...)

*مردی چنگ در آسمان افکند/ هنگامی که خونش فریاد و دهانش بسته بود/ عاشقان چنینند (هنگامی که خونش فریاد بود ... / خونش، دهانش: گروه های اسمی در نقش نهاد/ فریاد، بسته: مسند)

توجه: «بسته» در اینجا، مسند است، «بسته بود» را فعلِ ماضیِ بعید در نظر نگیرید. «بسته» در اینجا منفی نمی‌شود (بسته بود!)، بنابراین فعل نیست.

* راستی مایه رستگاری است و دروغ مایه شرمساری (است)

* به سوگند خوردن که زر مغربی (طلای خوش عیار و خوب) است / چه حاجت محک خود بگوید که چیست (چه حاجت است: حذف «است» به قرینه لفظی)

* از سال چهارم تا ششم ابتدایی (از سال چهارم تا سال ششم ابتدایی: حذف هسته در گروه اسمی دوم به قرینه هسته گروه اسمی اول)

* **حذف به قرینه معنوی:** هرگاه خواننده یا شنونده از روی معنا و مفهوم جمله، به بخش حذف شده پی ببرد و معادل آن در جمله وجود نداشته باشد، حذف به قرینه معنوی است؛ نمونه:

* به سلامت (بروید)

* بسیار خوب (است)

* به نام خدا (آغاز می‌کنم)

* ای کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش (ای کسی که کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش است)

* ای کمال نیک‌مردی بر تو ختم (ای کسی که کمال نیک‌مردی بر تو ختم است یا می‌شود)

* نیکوخوا بهتر هزار بار از نیکورو (نیک‌خوا هزار بار از نیکورو بهتر است)

* بلند آن سر که او خواهد بلندش / نژند آن دل که او خواهد نژندش (آن سر بلند است که ... آن دل نژند است که ...)

* باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. (رسیده است، کشیده است)

* یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده / شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده (زاده است، پروریده است)

* قایق از تور تهی و دل از آرزوی مروارید (قایق از تور تهی است و دل از آرزوی مروارید تهی است)

* گفت والی از کجا در خانه خمّار نیست؟ (گفت از کجا معلوم است که والی در میخانه نیست؟)

* مرد نقّال - آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش، چونان حدیثِ آشنایش گرم / راه می‌رفت و سخن می‌گفت (آن که صدایش گرم بود، نایش گرم بود، آن کسی که سکوتش ساکت و گیرا بود و دمش، چونان حدیثِ آشنایش گرم

بود ... / آن صدایش گرم ... آن سکوتش ... «آن» با پیرو یا وابسته توضیحی، بدلِ مرد نقّال است)

* گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ (از کف او (کف: مجاز از دست) در دهان نهنگ گریز؛ زیرا که مردن از زندگانی به ننگ بهتر است).

* در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها، تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر (در کف‌ها کاسه زیبایی است، بر لب‌ها تلخی دانایی است / شهر تو در جای دیگر است / مردم این شهر، کاسه زیبایی در دست دارند و از تلخی و دردآور بودن

دانایی و علم‌زدگی سخن می‌گویند. شهر تو در جای دیگری است، با پای دیگری جز این پای ظاهری به آنجا برو / کف‌ها: مجاز از دست‌ها / کاسه زیبایی: اضافه تشبیهی / تلخ بودن دانایی: حس آمیزی / ره بردن: کنایه از رفتن، رهسپار شدن، طی کردن / مفهوم:

توجه نکردن به ظاهر و دعوت به درک زیبایی و توجه به احساس، عشق، معرفت و کشف و شهود و دور شدن از معیارهای ظاهری مردم، ترک علم‌زدگی و عقل و منطق برای بازگشت به عالم معنا)

* **توجه:** حذف فعل به قرینه معنوی را می‌توان در منادا و شبه جمله‌ها نیز مشاهده کرد:

* سعدیا، گوسفند قربانی / به که نالد ز دستِ قصابش (در این بیت دو حذف به قرینه معنوی دیده می‌شود: حذف بعد از منادا (سعدی) و بعد از «به»: بهتر است که ...)

* زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی / سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست (ای سعدی با تو هستیم)

*تو با خود زاهد در جنگ و من با هر دو عالم صلح (ای زاهد با توام! تو با خودت در جنگ هستی و من با هر دو عالم در صلح هستم).

*افسوس که افسانه‌سرایان همه رفتند (افسوس می‌خورم که ...)

*در جمله‌های سوگندی که در آنها «به» سوگند و قسم وجود دارد، فعل به قرینه معنوی حذف می‌شود:

*به جانِ شما (سوگند می‌خورم)

*به جانِ دوست که دشمن بدین رضا ندهد/ که در به روی ببندند آشنایی را (به جانِ دوست سوگند می‌خورم که ...)

*خدایا، به عزّت که خوارم مکن/ به دُلّ گنه شرمسارم مکن (دُلّ: خواری، در این بیت دو حذف به قرینه معنوی دیده می‌شود:

حذف بعد از منادا (خدا) و بعد از عزّت (به قسم): به عزّت قسم می‌دهم)

*به دوستی که اگر زهر باشد از دستت/ چنان به ذوقِ ارادت بخورم که حلوا را (به دوستی قسم می‌خورم که اگر زهر باشد از

دستت چنان به ذوقِ ارادت می‌خورم که حلوا را می‌خورم: «بخورم» در آخر بیت نیز، به قرینه لفظی حذف شده است)

*فعل اسنادی در جمله‌هایی که مسند آنها صفت تفضیلی (به بهتر، مهتر، آسان تر و ...) است غالباً حذف می‌شود:

*چه بهتر که شما این کارِ مهم را به عهده بگیرید. (چه بهتر است که ...)

*بنده همان به که ز تقصیرِ خویش/ عذر به درگاهِ خدای آورد (همان به است که بنده ز تقصیرِ خویش، به درگاهِ خدا عذر آورد:

همان: نهاد/ به: مسند/ بنده: نهاد/ عذر: مفعول)

*هرچه ارزان تر، بهتر (هرچه ارزان تر است (یا باشد)، بهتر است)

*نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر (نه هرچه به قامت مهتر است، به قیمت بهتر است)

*خدمتت را هرکه فرمایی کمر بندد به طوع/ لیکن آن بهتر که فرمایی به خدمتکارِ خویش (طوع: اطاعت کردن، فرمان بردن، لیکن

آن بهتر است که ...)

*توجه: وجود واژه‌های تفضیلی همیشه بیانگر حذف فعل نیست:

*تا نگوید سخن از سعدی شیرازی به (تا بهتر از سعدی شیرازی سخن نگوید، در این مصراع، حذفی دیده نمی‌شود)

*نهاد جمله‌های اول شخص و دوم شخص (من و تو، ما و شما) به قرینه شناسه فعل حذف به قرینه لفظی می‌شود:

* (من) یاد دارم که (من) شبی در کاروانی همه شب رفته بودم.

* (ما) در کلاس نشسته بودیم و (ما) چشم به راه معلم (بودیم).

*نهاد در جمله‌های امری غالباً حذف می‌شود:

* (تو) بیا که قصرِ امل سخت سست بنیاد است/ (تو) بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است

*یادآوری: اجزای اصلی جمله اگر به قرینه حذف شوند، همچنان در شمارش اجزای جمله به حساب می‌آیند:

* آیا او این سخن را به تو گفت؟ بله گفت. (او این سخن را به من گفت: گفت: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم)

* شنیدم و گذشتم: (این سخن را از او شنیدم و از آن گذشتم: شنیدم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم / گذشتم: فعل

سه جزیی گذرا به متمم)

رابطه معنایی واژه‌ها

معنای برخی واژه‌ها تنها در زنجیره سخن قابل درک است. با استفاده از شیوه‌های زیر، به معنای واژه‌های مشخص شده، دقیق‌تر

می‌توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله: ماه، طولانی بود/ ماه، تابناک بود.

ب) رابطه معنایی میان واژه‌ها: ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب

ترادف (هم‌معنایی): نامه و رُقعت/ تند و شدید/ جاندار و ذی‌حیات/ هزاهز و غریو/ شَبَح و کالبد/ بعید و دور/ جیب و گریبان/ افکار و خسته/ ابطال و العا/ هژبر و غضنفر/ اوان و هنگام/ نژند و اندوهگین/ فخر و مباهات/ نحس و بداختر/ خطا و زَلت/ فترت و سستی/ چاق و سمین/ عنان و افسار/ روضه و گلزار/ رخصت و دستوری/ پیر، مرشد، راهنما، مراد، شیخ، استاد، رهبر، پیشوا و پدر/ مرید، رونده، سالک، شاگرد و پسر.

تضاد: مراد و مرید/ سالک و پیر/ طوع و اکراه/ غنا و نیاز/ قهر و لطف/ ازل و ابد/ مذلت و عزت/ ذلیل و عزیز/ قُرب و بُعد/ کریم و لئیم/ ایجاز و اطناب/ مدح و ذم (نکوهش، سرزنش)/ بدو و ختم/ انقباض و انبساط/ عزل و نصب/ جزر و مد/ هبوط و صعود/ مضرات و منافع/ افراط و تفریط/ اوامر و نواهی/ تأمل و ارتجالاً/ مطیع و مُطاع.

تناسب (همبستگی و شبکه معنایی): ماه و ستاره/ زرد و بنفش/ ارغوان و سمن و نرگس و شقایق/ خرداد و تموز و نیشان (اردیبهشت)/ کله‌خود و زره و خفتان

* **توجه بفرمایید در قلمرو زبانی و رابطه معنایی بین واژه‌ها، فقط اصطلاح «تناسب» به کار می‌رود اما در قلمرو ادبی (آرایه) اصطلاح تناسب و مراعات نظیر هر دو به کار می‌رود؛ یعنی تناسب نام دیگر آرایه مراعات نظیر است.**

تضمّن (مجموعه و زیرمجموعه): فوتبال و ورزش/ پرتقال و میوه/ پدر و والدین/ درخت و کاج/ فیل و جانور/ مدرسه و دانش‌آموز/ شیر و حیوان/ انسان و دختر/ سوسک و حشره/ پوشش و مقنعه/ اسب و سمنند/ درخت و تاک/ شقایق و گل * **توجه:** معمولاً در رابطه تضمّن، تناسب هم دیده می‌شود. برخی تضادها نیز رابطه تناسب دارند اما معمولاً در تناسب، رابطه‌ای غیر از تضاد مورد نظر است. در این موارد، به گزینه‌ها برای رسیدن به بهترین پاسخ توجه نمایید.

وضعیت چهارگانه معنی واژه‌ها در گذر زمان

واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود (محدوف و متروک)؛ مانند: گو (پهلوان)، گرد (پهلوان)، ترگ (کلاه‌خود)، خدیو (خدا)، دژم (خشمگین)، درای (زنگ بزرگ کاروان، پُتک، چکش بزرگ)، فتراک (ترک‌بند زین، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند)، برگستوان (پوشش جنگاوران قدیم، پوشش اسب و فیل)، سوفار (دهانه تیر، شکاف تیر)، خوان (سفره)، دستار (عمامه، سربند)، آزنفداک (رنگین‌کمان)، مُلطفه (نامه)، چهارآیینه (لباس جنگی)، خوالیگر (آشپز)، باره (اسب)، خوازه (طاق نصرت، نوعی طاق چوبی یا فلزی، که در جشن‌ها در خیابان‌ها و معابر عمومی نصب کنند)، آخشیج (عنصر)، زرخدان (چانه)، دریوزه (گدا)، پرویزن (غربال)، درزی (خیاط)، صفرا جنبیدن (خشمگین شدن)، پالهنگ (ریسمان و کمند)، ابریق (ظرف آب، آبریز)، لاغ (شوخی)، پادآفره (مجازات)، انگشت (زغال)، آوند (آونگ، آویزان، آویخته)، آرغند (خشمگین و قهرآلود)، افگار (مجروح)، پای‌افزار (کفش)، پایمردی (خواهشگری، شفاعت، میانجی‌گری)، پس‌افکند (پس‌افکنده، میراث)، خیل‌تاش (گروه نوکران و چاکران، دهش (بخشش)، راغ (دامنه کوه)، رایت (بیرق، پرچم، درفش، علم)، شیراوژن (شیرافکن، دلاور)، طیلسان (نوعی ردا)، غوک (قورباغه)، کوشک (قصر و هر بنای رفیع)، گرازان (جلوه‌کنان و با ناز راه‌رونده)، گَرزه (ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک)، مَرغزار (سبزه‌زار، چراگاه، علفزار)، ناورد (نبرد)، نزه (باصفا، خوش آب و هوا)، نژند (خوار و زبون، اندوهگین)، نَفیر (فریاد و زاری با صدای بلند)، نَوَند (اسب، اسب تندرو)، همگنان (همنوعان، همه)، هیون (شتر)، دستار (عمامه و سربند)، غو (فریاد، غریو)، سپردن (پای‌مال کردن و زیر پا گذاشتن)، خدیو (خداوند، پادشاه) و ...

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود (تحول و تغییر معنایی)؛ مانند:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید
کثیف	متراکم و انبوه، ستر و غلیظ (مقابل رقیق)	آلوده و ناپاک، چرکین

سوگند	گوگرد	قسم
تمیز	تشخیص دادن، تفاوت نهادن	پاکیزه
مهمّات	کارهای مهم	ابزار و وسایل جنگی
دستور	وزیر، اجازه، راهنما	فرمان، دستور زبان
تماشا	راه رفتن، گردش کردن	نگاه کردن به چیزی یا کسی، مشاهده
سفینه	کشتی، جُنک و دفتر، دیوان شعر	فضاپیما
مطبوعات	غذاهای خوشمزه	نشریات
رعنا	خودپسند، احمق، نادان	زیبا
موزه	کفش	مکان نگهداری آثار یا اشیای تاریخی، باستانی و هنری
مزخرف	آراسته، زرانود و طلایی	سخن بی اصل و بی معنی، پوچ، بی ارزش
منشی	نویسنده، کاتب	تنظیم کننده کارها و امور داخلی یک شرکت یا مطب و ...
خسته	زخمی، مجروح	بی حال و ناتوان
شوخ	چرک، گستاخ، دلیر، جسور	آدم بذله گو، لطیفه گو، طنّاز، بانمک
سواد	سیاهی، سیاهی شهر که از دور پیداست	توانایی خواندن و نوشتن
دولت	سعادت	حکومت و کابینه وزیران
قوس	کمان	خمیدگی
مِلّت	دین و مذهب	مردم یک سرزمین
جبهه	پیشانی	میدان جنگ، خطّ مقدّم جنگ
جناب	آستان و پیشگاه	عالی مقام
سیاست	جزا، تنبیه، مجازات	دانش حکومت، دیپلماسی
دیوانه	اهریمنی	متضادّ عاقل
مَحضَر	استشهادنامه	دفتر ثبت اسناد، دفترخانه
منزل	اقامتگاه میان راه	خانه
علّت	بیماری	دلیل، مسبّب، باعث
فَرّاش	فرش گستر، گسترنده فرش	خدمتگزار در ادارات دولتی، به ویژه در مدارس
دُرُست	سالم و تندرست	راست و صحیح
حدیث	سخن	سخن و روایتی از پیامبر و امام
مثال	فرمان	نمونه، موردی مشابه
عُقده	گره، پیچیدگی	عناصر ذهنی و عاطفی سرکوب شده، کینه
باز کردن	پاک کردن، تراشیدن مو، گرفتن ناخن	گشودن
اختلاف	رفت و آمد	عدم موافقت، نزاع
سَبک	فورا، سریع	کم وزن
در رفتن	وارد شدن	فرار کردن، گریختن
خدا	صاحب، مالک	رب، پروردگار، نامی از نامهای الهی

ترکش	تیردان، جعبه یا کیسه‌ای که تیر را در آن می‌گذاشتند و معمولاً به شانه و پشت می‌بستند.	قطعه کوچکی که از گلوله، خمپاره و مانند آن بر اثر انفجار از آن جدا شده باشد.
حُقّه	قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند.	حیله، شعبده
دبیر	نویسنده	معلم
کافی	کاردان، باکفایت	بسنده، مقدار لازم برای انجام کاری

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد (بدون تغییر معنا)؛ مانند: «امید، پادزهر، مزاح، پارچه، شادی، خنده، چاپلوس، غم، گریه، کتاب، زیبایی، دست، پا، چشم، جامه، علم».

ت) هم معنای قدیم را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد (گسترش معنایی: چندزمانه)؛ مانند:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید با حفظ معنای قدیم
یخچال	یخچال‌های طبیعی زمین، چاله‌های عمیق پر از یخ	وسیله‌ای برقی برای سرد نگه داشتن غذا
زین	زین اسب	زین دوچرخه و موتورسیکلت
سپهر	ابزار جنگی، ابزار دفاع	سپهر خودرو، جزئی از خودرو یا دوچرخه
رکاب	حلقه آویخته از زین اسب	رکاب دوچرخه و موتورسیکلت
پیکان	نوک تیر	نام اتومبیل
شمع	ماده سوختنی	شمع اتومبیل
مجلس	محفل	قوه مقننه
گل	گیاه یا بخشی از گیاه	وارد شدن توپ به داخل تور یا سبد
پروانه	نوعی حشره، اجازه	پروانه ماشین
بال	وسیله پرواز	قسمتی از بدنه هواپیما
آبشار	ریزش آب از بالا	ضربه‌ای در والیبال
ملخ	نوعی حشره	وسیله‌ای در هواپیما
سوزن	وسیله دوختن	آمپول
فرمان	دستور	قسمتی از اتومبیل
دفتر	از لوازم تحریر	محل کار
پیچ	پیچ و تاب، خمیدگی	نوعی ابزار، زاویه جاده
دنده	استخوان قفسه سینه	ابزاری در ماشین
کرسی	تخت، صندلی، مسند	وسیله‌ای برای گرم کردن

واژه‌های هم‌آوا: واژه‌های هم‌آوا واژه‌هایی هستند که تلفظشان یکسان است اما معنی و کاربرد متفاوت دارند و از ارزش و اهمیت املائی برخوردارند. این واژه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- از نظر نوشتاری و گفتاری یکسان اما از نظر معنایی متفاوت‌اند و از نظر ادبی، آرایه جناس همسان یا تام دارند:

*خویش (خود، ضمیر)، خویش (آشنا و فامیل) / روان (روح)، روان (جاری) / گور (قبر)، گور (گورخر)

۲- از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این دسته واژه‌های هم‌آوا ارزش املائی بالایی دارند:

*خوان (خوان: سفره)، خان: (مرحله، بزرگ‌خاندان)، توجّه: در معنی مرحله با خوان نیز نوشته می‌شود.

*خواست (به وجود آمد، ظهور کرد، بلند شد، برخاست)، خواست

*خویش (خود، ضمیر)، خویش (گاوآهن)

۳- این دسته نیز مانند دسته دوم از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این گروه از واژه‌ها معمولاً دارای یک یا چند حرف از حروف شش‌گانه زیر هستند و اهمیت املایی بیشتری دارند:

۱- ع، ۲- ه، ح ۳- ق، غ ۴- ت، ط ۵- ز، ذ، ض، ظ ۶- ث، س، ص

*توجه: در آزمون‌ها معمولاً منظور از واژه‌های هم‌آوا، دسته اول و دوم است.

نمونه‌های دیگری از واژه‌های هم‌آوای دسته سوم که ارزش املایی بالایی دارند:

نواحی: اطراف و کناره‌ها/ هم‌خانواده: ناحیه/ ترکیبات رایج: حواشی و نواحی

نواهی: کارهای ناپسند و نهی‌شده/ هم‌خانواده: نهی، مناهی/ ترکیبات رایج: اوامر و نواهی

هضم: گوارش/ هم‌خانواده: هاضمه

حزم: دوراندیشی، هوشیاری/ هم‌خانواده: حازم/ ترکیبات رایج: حزم و درایت، دیده حزم، اصحاب حزم (افراد دوراندیش)

تهدید: ترساندن

تحدید: تعیین حد و مرز

أشباح: جمع شبح، سایه‌هایی که از دور به چشم می‌رسند، کالبدها و بدن‌ها/ ترکیبات رایج: ارواح و أشباح

أشباه: جمع شبّه، همانندها/ هم‌خانواده: تشبیه/ ترکیبات رایج: أشباه و نظایر

حایل: مانع، حجاب، جداکننده دو چیز/ ترکیبات رایج: حایل و مانع، دیوار حایل

هایل: ترسناک، هول‌برانگیز/ هم‌خانواده: هول/ ترکیبات رایج: موج‌هایل، ورطه‌هایل، خواب‌هایل

حول: ۱- پیرامون و گرداگرد/ هم‌خانواده: حوالی/ ترکیبات رایج: حول و حوش ۲- قدرت/ ترکیبات رایج: حول و قوه

هول: ۱- ترس، ترسناک/ هم‌خانواده: هایل/ ترکیبات رایج: هول و خطر، هول‌دوزخ، ناوردهای هول (نبردهای ترسناک)

۲- دست‌پاچگی (هول‌شدن) ۳- راندن (هول‌دادن)

حوزه: ناحیه، زمینه/ ترکیبات رایج: حوزه علم، حوزه ادب و حکمت، حوزه امتحان، حوزه امنیتی

حوضه: زمین‌هایی که یک رودخانه به آن آب می‌رساند، آبریزگاه/ ترکیبات رایج: حوضه رودخانه

حور: زن و مرد سیاه‌چشم بهشتی

هور: خورشید

هرس: بریدن شاخ و برگ اضافه گل و گیاه/ ترکیبات رایج: هرس کردن

خرس: پاسبان‌ها، جمع حارس/ هم‌خانواده: حراست، حارس/ ترکیبات رایج: والی خرس (سرپاسبان)

مهراب: پدر بزرگ رستم، پدر رودابه

محراب: محلّ نماز خواندنِ امامِ جماعت در مسجد

بهر: بهره و نصیب

بحر: دریا

راه: مسیر

راح: آسایش و راحتی

مطبوع: خوشایند، سازگار با سرشت / هم خانواده: طبع / ترکیبات رایج: بوی مطبوع، غذای مطبوع، کار مطبوع
متبوع: موردِ تبعیت / هم خانواده: تابع، تبع / ترکیبات رایج: مقامِ متبوع، حکومتِ متبوع، کشورِ متبوع (کشوری که تحتِ تابعیت آن هستیم)، سنتِ متبوع

مستور: پوشیده، پنهان، پاکدامن / هم خانواده: ستر، ستار، ساتر، استتار / ترکیبات رایج: رازِ مستور، زنانِ مستور
مسطور: نوشته، نوشته شده / هم خانواده: سطر

ستور: چارپا / ترکیبات رایج: راکبِ ستور (سوار بر چارپا)

سطور: سطرها، جمعِ سطر / هم خانواده: سطر، مسطور / ترکیبات رایج: راقمِ سطور (نویسنده سطرها)

ستوه: درمانده و ملول

سطوح: جمعِ سطح

طوفان: باد و باران / ترکیبات رایج: طوفانِ حوادث، مرغِ طوفان

توفان: توفنده و غرّان / ترکیبات رایج: خروشان و توفان

تین: انجیر

طین: خاک، گِل

حیات: زندگی / ترکیبات رایج: حیات و ممات، حیاتِ مردم، حیاتِ واپسین

حیاط: زمینِ متعلق به خانه و مکانی / هم خانواده: محیط / ترکیبات رایج: حیاطِ مدرسه، سنگ‌فرشِ حیاط

قاضی: داور، قضاوت کننده / هم خانواده: قضاوت / ترکیبات رایج: مَسندِ قاضی، قاضی وجدان (وجدان به قاضی مانند شده است)

غازی: جنگ جو، مبارز / هم خانواده: غزوه، غزا (جنگ) / ترکیبات رایج: سلطانِ غازی، طبلِ غازی

غذا: خوراک / هم خانواده: تغذیه

غَزَا: جنگ / هم خانواده: غزوه، غازی / ترکیبات رایج: غزا و جهاد، حج و غزا

قضا: تقدیر و سرنوشت، داوری کردن، به جای آوردن/ ترکیبات رایج: قضا و قدر، مقام قضا (قضاوت)، قضای حاجت (برآوردن نیاز)، قضای نماز

قربت: نزدیکی، خویشاوندی/ هم خانواده: قریب، مُقَرَّب/ ترکیبات رایج: قربت معنایی، دوستی و قربت، قربت و صحبت (همنشینی)، قربت نسبی (هم‌خونی)

غرابت: پیچیدگی، شگفتی، دور بودن از ذهن/ هم خانواده: غریب، غرایب/ ترکیبات رایج: غرابت مفاهیم، غرابت بنا

غُربت: دوری از میهن، تنها ماندن/ هم خانواده: غریب، غرابت/ ترکیبات رایج: دیارِ غُربت، تنهایی و غُربت، وحشتِ غریب
قُربت: نزدیکی، خویشاوندی/ هم خانواده: قریب، قربت/ ترکیبات رایج: قُربت پادشاهان (نزدیک بودن به پادشاهان)، قُربتِ خدا، قُربت یافتن (نزدیکی پیدا کردن)

غریب: عجیب، بیگانه و ناشناس، دور، جمع آن: غُربا/ هم خانواده: غُربت/ ترکیبات رایج: عجیب و غریب، مردِ غریب، غریب‌ماندن
قریب: نزدیک، جمع آن: اقربا/ ترکیبات رایج: قریب صد سال، قریب هزار دینار، مدتی قریب

فراغ: آسودگی، تمام کردن کارها/ هم خانواده: فارغ (آسوده)، فراغت/ ترکیبات رایج: رضا و فراغ، گوشه فراغ، فراغ خاطر، فراغ از شغل، فراغ‌بال (آسوده خاطر)

فراق: دوری و جدایی/ هم خانواده: فُرقت/ ترکیبات رایج: فراق یار، فراقِ دوستان، دردِ فراق

فارغ: آسوده، خلاص شده، رها/ هم خانواده: فراغ، فراغت/ ترکیبات رایج: فارغ شدن، فارغ‌بال، ایمن و فارغ
فارق: جداکننده/ هم خانواده: فرق، تفرقه، فراق/ ترکیبات رایج: جامع و فارق (جمع کننده و جداکننده)، واصل و فارغ (آن که به یار رسیده و آن که جدا مانده)

قالب: شکل، جسم/ ترکیبات رایج: قالب شعر، قالب تن، قالب کفش، قالب تهی کردن (مُردن، خالی شدن بدن از روح)، قالب کردن (کلاه گذاشتن، فروختن جنسی گران تر از قیمت اصلی)

غالب: چیره و پیروز، بسیار، بخش عمده/ هم خانواده: غلبه، مغلوب/ ترکیبات رایج: پادشاهِ غالب، حرصِ غالب، غالبِ مردم، غالب آمدن (چیره شدن)

مقلوب: قلب و دگرگون شده، وارونه شده، واژگون، برگردانده شده/ هم خانواده: قلب/ ترکیبات رایج: ترکیبِ وصفی مقلوب
مغلوب: چیره شده، شکست خورده/ هم خانواده: غالب، اغلب/ ترکیبات رایج: حریفِ مغلوب

القا: یاد دادن، تلقین کردن/ هم خانواده: تلقین/ ترکیبات رایج: القای مفاهیم، القای منظور
الغا: لغو کردن/ هم خانواده: لغو/ ترکیبات رایج: الغای قرارداد، الغای پیمان

قدر: ارزش، اندازه، مقدار/ هم خانواده: تقدیر/ ترکیبات رایج: صاحبِ قدر، قدر و قیمت، قدر داشتن
عَدَر: بی‌وفایی و پیمان شکنی، نیرنگ و فریب/ هم خانواده: غادر (بی‌وفا، ستمگر، خائن)، غَدَّار (خائن و فریب‌کار)/ ترکیبات رایج: مکر و عَدَر، عَدَرِ پیمان، چاهِ عَدَرِ ناجوان مردان

قدیر: توانا و صاحب قدرت/ هم خانواده: قادر/ ترکیبات رایج: خداوند قدیر
غدیر: آبگیر، برکه، گودال/ ترکیبات رایج: عید غدیر

پرتقال: یکی از گونه‌های مرکبات
پرتغال: کشوری در اروپای غربی

مأمور: گماشته و کارگزار، کسی که به او امر شده/ هم خانواده: امر، امیر/ ترکیبات رایج: مأمور و معذور
معمور: آباد، عمران شده/ هم خانواده: عمران، عمارت/ ترکیبات رایج: مُلک معمور، بیت معمور (خانه آباد)

عمارت: آباد کردن، آبادی، ساختمان/ هم خانواده: تعمیر، عمران/ ترکیبات رایج: عمارت کردن (آباد کردن)
امارت: فرمانروایی و حکومت/ هم خانواده: امر، امیر/ ترکیبات رایج: امارت اُمت، ایام امارت، به امارت رسیدن

عمل: کار، کردار، جمع آن: اعمال/ هم خانواده: عامل، اعمال/ ترکیبات رایج: عمل پسندیده
أمل: آرزو و هوس، جمع آن: آمال/ هم خانواده: مأمول/ ترکیبات رایج: حرص و أمل

عَلَم: پرچم، رایت، بیرق، اختر، درفش/ ترکیبات رایج: عَلَم نصر (پرچم پیروزی)، عَلَم کردن
ألم: درد و رنج، جمع آن: آلام/ هم خانواده: تَأَلَم (دردمندی)، أَلیم (دردناک)/ ترکیبات رایج: محنت و ألم، ألم رسیدن (آسیب دیدن)

تَأَلَم: غم و اندوه/ هم خانواده: ألم، آلام، الیم/ ترکیبات رایج: تَأَثَّر و تَأَلَم، تَأَلَم روح
تَعَلَّمَ: یاد گرفتن، دانستن/ هم خانواده: علم، عالم، تعلیم، معلّم/ ترکیبات رایج: تعلیم و تَعَلَّمَ، تأدیب و تَعَلَّمَ (تأدیب: آموختن)
أَلیم: دردناک/ هم خانواده: ألم، تَأَلَم، آلام/ ترکیبات رایج: عذاب أَلیم
علیم: دانا/ هم خانواده: علم، عالم، تعلیم/ ترکیبات رایج: خداوند علیم

ضیا (ء): روشنایی و نور/ ترکیبات رایج: نور و ضیا
ضیاع: (جمع ضیعت یا ضیعه) زمین‌های کشاورزی، املاک و دارایی‌ها/ هم خانواده: ضیعت/ ترکیبات رایج: ضیاع و عقار
(ملک و زمین)

اسیر: گرفتار و محبوس/ هم خانواده: اسارت
اثیر: گره آتش که بالای گره هواست، روح و روان/ ترکیبات رایج: شخصیت اثیری: شخصیت آسمانی
عصیر: افشیره، شیره/ هم خانواده: عصاره
عسیر: دشوار و سخت

صورت: چهره/ هم خانواده: صُور، تصویر

سورت: تندی و تیزی، حدت و شدت/ ترکیبات رایج: سورت سرما، سورت و استیلا (چیرگی)

سور: جشن و مهمانی / ترکیبات رایج: سور دادن، ختنه‌سوران

صور: شیپور، شاخ و جز آن که در آن دمند تا آواز برآید، بوق / ترکیبات رایج: صوراسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دمد و مردگان زنده شوند.

سفیر: فرستاده و رسول، نماینده یک کشور در کشوری دیگر / هم‌خانواده: سفارت، سفر، مسافر / ترکیبات رایج: سفیر صلح
صفیر: فریاد، سوت، صدای طولانی و پیوسته / ترکیبات رایج: صفیر گلوله، صفیر مرغان

صبا: باد صبا / ترکیبات رایج: مَرکَبِ صبا (اضافه تشبیهی)، هم‌عنانِ صبا (همراه با صبا)

سبا: سرزمینِ ملکه بلقیس، معشوقه حضرت سلیمان / ترکیبات رایج: ملکه سبا، مُلکِ سبا، سرزمینِ سبا

منصوب: گماشته‌شده به شغلی یا مقامی، نصب‌شده (غالباً درباره شغل و مقام به کار می‌رود.) / هم‌خانواده: نصب، انتصاب، نصاب /
ترکیبات رایج: معزول و منصوب، منصوب به امامت، منصوب به وزارت

منسوب: نسبت‌داده‌شده به صفت یا حالتی / هم‌خانواده: نسبت / ترکیبات رایج: منسوب به بزرگان، منسوب به عیب، منسوب به سحر، منسوب به تحیر

مصلوب: به صلیب کشیده شده / هم‌خانواده: صلیب

مسلوب: سلب‌شده، گرفته‌شده / هم‌خانواده: سلب

انتساب: نسبت‌داشتن، داشتن رابطه / هم‌خانواده: نسبت، منسوب / ترکیبات رایج: انتساب و ارتباط، انتساب به دربار، انتساب به خاندان علی (ع)

انتصاب: گماشتن به شغلی یا مقامی / هم‌خانواده: نصب، منصوب / ترکیبات رایج: انتصابات، انتصاب شایسته

نصر: پیروزی / هم‌خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نُصرت (یاری، پیروزی)، منصور (پیروز) / ترکیبات رایج: نصر و ظفر

نثر: نوشته، پراکنده (در مقابل نظم که منظم است) / هم‌خانواده: منثور / ترکیبات رایج: نظم و نثر

منصور: پیروز، یاری‌شده / هم‌خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نُصرت (یاری، پیروزی) / ترکیبات رایج: مظفر و منصور، رایت منصور (پرچم پیروز)

منثور: نوشته‌شده به نثر، پراکنده / هم‌خانواده: نثر / ترکیبات رایج: مناجات‌های منثور، ترجمه منثور، لالی منثور (مرواریدهای پراکنده و به رشته نخ) کشیده نشده

سَمَن: گلِ یاسمن / ترکیبات رایج: سرو و سَمَن، سَمَن‌عذار (کسی که چهره‌اش به سپیدی و طراوت گلِ یاسمن است)

تَمَن: بها / هم‌خانواده: ثمین (گرانبها) / ترکیبات رایج: تَمَن کالا، آدای تَمَن (پرداخت بهای کالا)

اساس: پایه و بنیاد / هم‌خانواده: تأسیس، مؤسس / ترکیبات رایج: اساس مُلک (پایه پادشاهی)، اساس تزویر، اساس عشق و دوستی

اثاث: وسایل، اسباب و وسایل / هم‌خانواده: اثاثیه / ترکیبات رایج: متاع (کالا) و اثاث، خانه و اثاث، اثاث خانه، اثاث‌کشی

ثواب: پاداش / ترکیبات رایج: ثواب و عذاب، ثوابِ آخروی، ثواب کردن (انجام کاری که پاداش در پی دارد)
صواب: درست، سزاوار / هم خانواده: صائب (درست)، تصویب، مَصَوَّب / ترکیبات رایج: خطا و صواب، به عینِ صواب (کاملاً درست)،
رأیِ صواب (اندیشهٔ درست)، وجهِ صواب (دلیلِ درست)، به صواب لایق تر (درست تر)، طریقِ صواب (راهِ درست)

ثنا: ستایش / ترکیبات رایج: حمد و ثناء، ثنا گفتن

سنا: روشنایی / ترکیبات رایج: سنا و ضیا

سیف: شمشیر

صیف: تابستان

عذار: چهره، صورت، عارض / ترکیبات رایج: عذارِ جوانان، زلف و عذار، سیمِ عذار (کسی که چهره اش به درخشش و سپیدی نقره است)، لاله عذار (کسی که چهره اش به سرخی و زیبایی و شادابی گلِ لاله است)
إزار: شلوار، لُنگ / ترکیبات رایج: اِزارپای (شلوار)

زَلَّت: لغزش و خطا، گناه / هم خانواده: زَلَّت: خطاها / ترکیبات رایج: سَهَو و زَلَّت، مشارکت در زَلَّت، عذاب و زَلَّت

ذَلَّت: خواری و پستی / هم خانواده: ذلیل، مذَلَّت، ذَلالت / ترکیبات رایج: ذَلَّت و خَفَّت

ذَلالت: خواری / هم خانواده: ذلیل، مذَلَّت، ذَلَّت / ترکیبات رایج: ذَلالت و حَقارت

ضَلالت: گمراهی / هم خانواده: ضالین (گمراهان) / ترکیبات رایج: دامِ ضَلالت، ظلمتِ ضَلالت، چاهِ ضَلالت، تیهِ ضَلالت (بیابانِ گمراهی)

حَذَر: پرهیز، دوری کردن / هم خانواده: تحذیر (برحذر داشتن) / ترکیبات رایج: حذر از خطر
حَضَر: در خانه یا شهرِ خود ماندن (ضد سفر) / هم خانواده: حضور، حاضر / ترکیبات رایج: سفر و حضر

جذَر: ریشهٔ دومِ عددها / ترکیبات رایج: جذرِ اعداد

جزر: پایین رفتنِ آبِ دریا / ترکیبات رایج: جزر و مد

نقض: شکستن، شکستنِ عهدِ پیمان، باطل کردن / هم خانواده: ناقض، نقیض / ترکیبات رایج: نقضِ عهد، نقضِ سخن، نقضِ غَرَض (هدفِ خود را نقض کردن)

نغز: خوب، خوش، نو، عجیب / ترکیبات رایج: سخنِ نغز، خاطراتِ نغز، نغز و لطیف

ظَهَر: پشت / هم خانواده: مظاهر (پشتیبانی)

زهر: سَم

راضی: خشنود و قانع / هم خانواده: رضایت، رضا، مرضی

رازی: منسوب به ری، اهل ری

زمین: ارض

ضمین: کفیل و ضامن / هم خانواده: ضمانت

مذموم: نکوهیده، سرزنش شده / هم خانواده: ذم

مضموم: ملحق شده، ضمیمه شده

ذمایم: ناپسندها / هم خانواده: ذم (سرزنش و نکوهش، متضاد مدح)، مذموم (زشت و ناپسند)

ضمایم: جمع ضمیمه، پیوستها

زی: به سوی، بن مضارع زیستن، فعل امر از مصدر زیستن

* (ای بخارا، شاد باش و دیر زی (زی: زندگی کن) میر زی تو شادمان آید همی (زی: به سوی / میر: امیر)

ذی: دارنده، صاحب / کلمه رایج: ذی حیات

املاي همزه:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر	بهاء	آسان	رأفت	مؤمن	هیئت
	اراده	ماء	الآن	رأس	رؤیت	جرئت
	اجرت	سوء	مارِ بوا	رأى	مؤسس	مسئله
	اخذ	بطيء	آهن	تأسف	مؤلف	رئیس
	اسب	جزء	آخر	تأمل	رؤسا	رئوف
	اسم	شيء	قرآن	مبدأ	رؤیا	تثاثر
	ارث		مأخذ	ملجأ	سؤال	کاکائو
	اردو		مرآت	منشأ	تألؤ	متألئ
	امید		لائی	مأخذ	لؤلؤ	

متألای: درخشان، تابان/ اجرت: اجر، پاداش، دستمزد/ رأفت: مهربانی، شفقت/ هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم/
لالی: جمع لؤلؤ، مرواریدها/ مرآت: آینه/ تلالؤ: درخشش/ مأخذ: منبع/ مأخذ: جمع مأخذ: منابع/ بطی: آهسته، کند/ ماء: آب/
ملجأ: پناهگاه/ رؤف: مهربان.

توجه: املاي واژه‌هایی چون «هیئت، مسئله، جرئت، نشئت» و «مسئول، شئون، رؤف» به ترتیب به شکل «هیأت، مسأله، جرأت، نشأت» و «مسؤول، شؤون، رؤوف» نیز صحیح است. در کتاب‌های درسی شکل اول یعنی با کرسی (ی) ترجیح داده شده است.

مُمال: تبدیل «ا» به «ی»، مانند: رکاب: رکیب/ حجاب: حجیب/ مزاح: مزیح/ سلاح: سلیح

تحوّل شکل نوشتاری واژه‌ها (ابدال): سپید: سفید/ پارسی: فارسی/ پیل: فیل/ گوسپند: گوسفند

انواع (ی)

۱- ی نکره یا ناشناس (أ): ی ناشناس یا نکره برابر با یک نکره است و اسم را ناشناس می‌کند: گلی زیبا: یک گل زیبا.
ی نکره را با توجه به قرارگرفتن واژه در جمله یا گروه می‌توان تشخیص داد و برای شناخت آن، ی نکره را از انتهای واژه برمی‌داریم و «یک» یا «آن» را به اول آن اسم اضافه می‌کنیم، اگر جمله یا ترکیب دارای معنا بود، ی نکره است؛ نمونه:
*مردی آمد: یک مرد آمد/ آن مرد آمد.
ی نکره به شکل‌های زیر دیده می‌شود:

*بلافاصله پس از اسم عام و صفت جانشین اسم: روزی، کسی، وقتی، دانشمندی، گلی و ...

محتسب مستی به ره دید و گریبان‌ش گرفت

*پس از نشانه‌های جمع: کسانی، تحولاتی، درختانی و ...

*بعد از وابسته صفت بیانی: در این حالت ی نکره وابسته به اولین اسم قبل از خود است:

*گل سرخ قشنگی را چیدم: یک گل سرخ قشنگ را چیدم.

*نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید/ که کند شکوه ز هجران لب شیرینی

۲- ی پسوند صفت‌ساز: اسم + ی: صفت نسبی: آسمانی، مذهبی، الهی، ادبی، نباتی، انسانی، فرهنگی، نارنجی، نیلی و ...

۳- ی پسوند اسم‌ساز (مصدری): صفت + ی: اسم: شادی (شاد بودن)، بزرگواری (بزرگواری بودن)، رهایی (رها بودن)، زیبایی (زیبا بودن)، خوبی (خوب بودن) و ...

*پرستش به مستی است در کیش مهر

*دامن شادیِ چو غم آسان نمی‌آید به دست

*نیستم آتش که رعنائی ز خس باشد مرا

*ای دل مباح خالی یک دم ز عشق و مستی/ وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

۴- ی صامت میانجی (ی): بوی گل، حماسه‌های ملی

۵- مخفف فعل اسنادی: چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان/ که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را (تویی: تو هستی)

*باد با من می‌گفت: چه تهیدستی، مرد/ تو به تنهایی من خوشبختی/ من به زیبایی تو غمگینم (تهیدست هستی/ خوشبخت هستی)
(هستی)

*امشب ای ماه به درد دل من تسکینی/ آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی (تسکین هستی/ همدرد من مسکین هستی)

*امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی (غمگین هستی)

*گر خود انصاف کنی مستحقِ نفرینی (مستحقِ نفرین هستی)

*گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی» (مست هستی)

۶- ی شناسهٔ دومِ شخصِ مفردِ ماضی و مضارع: چو دیدی کز آن سوی بسته است در/ به بی‌حاصلی رنجِ چندین مبر

۷- ی لیاقت: به آخرِ مصدر افزوده می‌شود و صفتِ لیاقت می‌سازد: دیدنی، پوشیدنی، خواندنی، ستودنی

۸- ی استمراری: برای ساختنِ ماضی استمراری در متونِ نظم و نثرِ قدیم به کار می‌رفت و امروزه در زبانِ فارسی معیار کاربرد ندارد:

*بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها (می‌کرد)

*گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل (می‌زد/ می‌درید)

*دو برادر یکی خدمتِ سلطان کردی و دیگری به زور بازو نان خوردی. (کردی: می‌کرد/ خوردی: می‌خورد)

*و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. (شدی: می‌شد)

انواع «بر»:

۱- پیشوندِ فعل: برخاست، برآمد

۲- اسم:

الف) بر: بار، میوه و ثمر:

*نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست

*تا درخت دوستی بر کی دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

*ابر اگر آبِ زندگی بارد هرگز از شاخِ بید بر نخوری

*امروز که دستگاه داری و توان بیخی که بر سعادت آرد بنشان

*که تخمِ بدی تا توانی مکار چو کاری همان بر دهد روزگار

ب) بر: پهلوی، تن:

برش چون بر رستم زال بود

بزد بر بر و سینۀ اشکیوس (برِ اوّل، حرفِ اضافه است).

*فراموش کردی تو سگزی (سیستانی) مگر کمان و برِ مردِ پرخاش خر (پرخاش خر: جنگ‌جو)

*به بر زره را همی دوختند («به» و «بر» دوم): حرفِ اضافه، ویژگی سبکی: آوردنِ دو حرفِ اضافه برای یک اسم)

۳- فعلِ امر از مصدرِ بردن:

*حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر (ببر)

۴- حرفِ اضافه:

*نباید بر این آشتی جنگ جُست

*بازآی و بر چشمم نشین، ای دلستانِ نازنین/ کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

*بر شکستِ قفسِ جسم از آن می‌لرزی/ که سزاوارِ چمن بال و پری نیست تو را (به آن دلیل بر شکستنِ قفسِ جسم می‌لرزی، که

برای تو، سزاوارِ چمن، بال و پری وجود ندارد/ بر: حرفِ اضافه/ بال و پر: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ را: حرفِ اضافه در معنایِ برای)

توجه: «را» همیشه نشانهٔ مفعول نیست؛ بنابراین از آن برای تشخیصِ قطعی نقشِ مفعول در جمله استفاده نکنید.

انواع «را»:

۱- نشانهٔ مفعول:

*دلِ رم کرده ما را به نگاهی دریاب

*کوکبِ بختِ مرا هیچ منجم نشناخت

*تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را

۲- نشانه حرف اضافه: به جای حرف اضافه «به، برای، از، بر»

*آن که رخسارِ تو را رنگِ گل و نسرين داد/ صبر و آرام تواند به من مسکین داد (را: به)

*هر درد را که می‌نگری چاره‌ای هست/ دردِ محبت است که درمان‌پذیر نیست (را: به)

*بود بقالی و وی را طوطی‌ای (را: برای)

*هدیه‌ها می‌داد هر درویش را/ تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را (به هر درویش هدیه‌ها می‌داد: را: حرف اضافه/ هدیه‌ها: مفعول/ «را» در مصراع دوم، نشانه مفعول است)

*حکیمی را پرسیدند (را: از)

*گفت ما را هفت وادی در ره است (را: حرف اضافه: گفت برای ما هفت وادی در ره وجود دارد/ است: فعل غیراسنادی)

*شیرمردی باید این ره را شگرف (را: حرف اضافه: برای این ره، شیرمردی شگرف (قوی و نیرومند) لازم است.)

*آتش ابراهیم را نبود زیان/ هر که نمرودی است گو می‌ترس از آن (را: حرف اضافه: آتش برای ابراهیم زیان نداشت/ نبود: فعل غیراسنادی/ نمرودی: مسند/ می‌ترس: فعل امر مستمر: بترس)

*هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست/ دلِ افسرده، غیر از آب و گل نیست (برای هر آن دل که سوزی (سوزِ عشق) وجود نداشته باشد، دل نیست: را: حرف اضافه: برای/ نیستِ اول: فعل غیراسنادی/ نیستِ دوم و سوم: فعل اسنادی/ دل (دوم): مسند/ غیر از آب و گل: گروه اسمی در نقش مسند/ گل: معطوف)

*مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ (هر دو «را» حرف اضافه: برای/ نمی‌باشد: فعل غیراسنادی)

*چه غم دیوارِ امت را که دارد چون تو پشتیبان/ چه باک از موجِ بحر آن را که باشد نوح کشتیبان («را» در هر دو مصراع: حرف اضافه: برای: چه غم برای دیوارِ امت است وقتی پشتیبانی چون تو (پیامبر) دارد؟ و چه باک از موجِ بحر برای آن است که نوح کشتیبان باشد؟)

*بی‌عشق‌زیستن را جز نیستی چه نام است؟ (را: حرف اضافه: برای بی‌عشق‌زیستن، جز نیستی چه نام وجود دارد/ است: فعل غیراسنادی)

*غم و شادیِ جهان را نبود هیچ ثبات/ هم زمان حالِ وی از شکلِ دگر خواهد شد (برای غم و شادیِ جهان هیچ ثباتی نیست/ را: برای/ نبود: فعل غیراسنادی)

*ابر آب داد بیخِ درختانِ تشنه را/ شاخِ برهنه پیرهنِ نوبهار کرد (را: به/ ابر: نهاد/ آب: مفعول/ بیخِ درختانِ تشنه: گروه اسمی در نقش متمم/ شاخِ برهنه: گروه اسمی در نقش نهاد/ پیرهنِ نوبهار: گروه اسمی در نقش مفعول/ کرد: بر تن کرد، پوشید: فعل سه‌جزیی گذرا به مفعول)

*غرورِ حُسن مگر اجازت نداد ای گُل/ که پرشی بکنی عندلیبِ شیدا را (را: از)

*به راه این امیدِ پیچ‌درپیچ/ مرا لطفِ تو می‌باید دگر هیچ (لطفِ تو در راه این امیدِ پیچ‌درپیچ برای من می‌باید (لازم است): را: برای)

*گر در طلبت رنجی ما را برسد، شاید (اگر در طلبت رنجی به ما برسد، شایسته است/ را: به)

*علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را؟! که به ماسوا فکندی همه سایه هما را (تو چه آیتی برای خدا هستی: را: برای/ چه آیت: گروه اسمی در نقش مسند/ «را» در مصراع دوم، نشانه مفعول است)

*سوخت شمع جان ما زین درد را (شمع جان ما از این درد سوخت: البته حرف اضافه «از» (زین) در این مصراع وجود دارد و به نوعی شاعر رای زائد به کار برده است.)

*لیک چشم و گوش را آن نور نیست (لیک برای چشم و گوش آن نور وجود ندارد/ برخی رای مالکیت یا تبدیل فعل در نظر می گیرند: لیک چشم و گوش آن نور را ندارد/ توجه: بهتر است «رای» را که با فعل «است و نیست» یا خانواده «بودن» به کار می رود، نشانه مفعول در نظر نگیریم)

*لیک کس را دید جان دستور نیست (لیک برای کسی دستور دیدن جان وجود ندارد)/ این مصراع چندان دستورمند و به قاعده نیست اما بهترین پاسخ برای نوع «را»، حرف اضافه است/ برخی نوع رای این مصراع را نیز مالکیت یا تبدیل فعل در نظر می گیرند: لیک کسی دستور دیدن جان را ندارد، اما مانند مثال قبل، در اینجا نیز حرف اضافه بهتر است)

*به دیدن تو چنان خیره ام که نشانم/ تفاوت است اگر ره و چاه را حتی (چنان: قید/ خیره: مسند/ را: حرف اضافه: برای ره و چاه/ تفاوت: نهاد/ است: وجود دارد: فعل غیراسنادی.)

*تو را به آینه داران چه التفات بود/ چنین که شیفته حسن خویشتن باشی (التفات: توجه/ را: حرف اضافه: برای تو/ چه التفات: گروه اسمی در نقش نهاد، ترکیب وصفی/ بود: وجود دارد: فعل غیراسنادی/ شیفته حسن خویشتن: گروه اسمی در نقش مسند، دو ترکیب اضافی/ شیفته: هسته/ حسن: وابسته: مضاف الیه/ خویشتن: وابسته و وابسته: مضاف الیه/ مضاف الیه: مصراع اول: استفهام انکاری)

*به سوزی ده کلام را روایی/ کز آن گرمی کند آتش گدایی (به سوزی (سوز عشق) به کلام روایی (ارزش و اعتبار) بده که آتش از آن گرمی گدایی کند: را: حرف اضافه: به/ روایی: مفعول/ آتش: نهاد/ گرمی: مفعول)

۳) نشانه فک اضافه (رای بدل از کسره): جدا کردن مضاف از مضاف الیه و گاهی نیز مضاف الیه پیش از مضاف می آید (تقدیم مضاف الیه بر مضاف: شیوه بلاغی).

توجه: آمدن رای فک اضافه به این معنا نیست که مضاف، نقش مفعولی ندارد بلکه مضاف می تواند در نقش مفعول، نهاد، متمم و مسند به کار رود؛ بنابراین گاهی رای فک اضافه می تواند هم زمان نشانه مفعول هم باشد (کارکرد دوگانه رای مفعولی و فک اضافه)؛ مانند:

*یقین، مرد را دیده بیننده کرد (یقین دیده مرد را بیننده کرد: در این مصراع، «را» هم نشانه فک اضافه است و هم نشانه مفعول)
دیگر نمونه های رای فک اضافه:

*تو را دریای رحمت بی کران است (دریای رحمت تو بی کران است)

*مرا اوج عزت در افلاک توست (اوج عزت من در افلاک تو (وطن) است: را: فک اضافه/ است: فعل غیراسنادی)

*ای داور زمانه، ملوک زمانه را/ جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست (ای داور زمانه، مسیر و مدار ملوک زمانه جز بر ارادت تو نیست (را: فک اضافه/ «را» در این مصراع، می تواند حرف اضافه نیز باشد: برای ملوک زمانه، جز بر ارادت تو، مسیر و مدار نیست)

*نیست جانش محرم اسرار عشق/ هر که را در جان، غم جانانه نیست (در جان هر کس، غم جانانه وجود ندارد: را: فک اضافه/ «نیست» در مصراع اول، فعل اسنادی و در مصراع دوم، فعل غیراسنادی است)

*به آن کس می رسد زین گنج بسیار/ که باشد شادمانی را سزاوار (از این گنج (استعاره از شادمانی) به آن کس بسیار می رسد که سزاوار شادمانی باشد: را: فک اضافه)

*دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانه را بیانی آتشین ده (داغ عشقی بر جبین دلم نه: را: فک اضافه / داغ عشق: گروه اسمی در نقش مفعول / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه است: به زبانه بیانی آتشین بده / بیانی آتشین: گروه اسمی در نقش مفعول / آتشین: صفت بیانی نسبی)

*یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود (یعقوب، خود، آموزگار او به صبر بود (را: فک اضافه / خود: بدل / آموزگار او: گروه اسمی در نقش مسند)

*می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را / در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست (برای هر که، در رگ جان، مانند زلف پیچ و تاب باشد (وجود داشته باشد)، می تواند حلقه بر در حریم حسن بزند / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه در معنی «برای» است.)

*مرا مادرم نام مرگ تو کرد (مادرم نام مرا مرگ تو کرد: مادرم: گروه اسمی در نقش نهاد / نام مرا: گروه اسمی در نقش مفعول / مرگ تو: گروه اسمی در نقش مسند / کرد: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند)
*مرا زور و فیروزی از داور است (زور و فیروزی من از داور است)

*مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم (نصیب من به شادی همه عالم (در برابر شادی همه عالم)، غم شد / آمد: فعل اسنادی)
*جان غافل را سفر در چار دیوار تن است / پای خواب آلود را منزل کنار دامن است (سفر جان غافل در چار دیوار تن است / منزل پای خواب آلود کنار دامن است)

*درختان را به خلع نوروزی قبا سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده (خداوند به خلع نوروزی، قبا سبز ورق در بر درختان گرفته و به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر اطفال شاخ نهاده)
*تا سلسله ایوان بگسست مداین را (تا سلسله ایوان مداین بگسست)

*خاک بر سر کن غم ایام را (خاک بر سر غم ایام کن)
*ای زده برتر از گمان خیمه کبریای را / دست به تو کجا رسد عقل شکسته پای را (ای کسی که خیمه کبریای را برتر از گمان زده ای، دست عقل شکسته پای به تو کجا رسد؟ / «را» در مصراع اول، نشانه مفعول است)
*گفت اگر جام جم شکست ترا / دیگری به از آنت بفرستم (اگر جام جم تو شکست ... / دیگری بهتر از آن برایت بفرستم: دیگری: مفعول / «ت»: متمم)

*یک ناسزا گفت در وقت جنگ / گریبان دریدند وی را به چنگ (گریبان وی را به چنگ دریدند)
*مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد (مهر سیه چشمان از سر من بیرون نخواهد شد)
*دشمن خون خوار را کوتاه به احسان ساز، دست (دست دشمن خون خوار را به احسان کوتاه ساز)
*پروانه را ز شمع بود، سوز دل ولی / بی شمع عارض تو دلم را بود گداز (سوز دل پروانه از شمع بود / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه است: برای دلم / بود: فعل غیراسنادی)

*که رهام را جام باده است جفت (جام باده جفت رهام است)
*سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل، نه روشن روان (سرانجام گفت که دل من از هر دو (سیاوش و سودابه) ایمن نگردد و روانم روشن نگردد: مرا دل: دل من: را: فک اضافه / ایمن، روشن: مسند / دل، روان: نهاد / «م» در مرا: مضاف الیه)

انواع پسوند «-ک»

۱- تصغیر (خردی و کمی و اندکی): پیامک، شهرک، داستانک، خورجینک، درمک، دمک، کرمک، میدانک:

*زاغکی قالب پنیری دید

*چادرکی دیدم رنگین بر او

*مگر دیده باشی که در باغ و راغ/ بتابد به شب کرمکی چون چرا

۲- شباهت: عروسک، شکلک، چنگک، پفک، پولک، پشمک، لواشک، سنجاقک و ...

۳- تحبیب (دوست داشتن) و ترخم: طفلک، پسرک، طوطیک، حیوانک، دلبرک

*چرا بیدار نمی‌شوی عزیزکم، جانکم؟

۴- تحقیر و توهین: مردک، زنک، شاعرک، جهودک، فیلسوفک، وزیرک و ...

۵- اسم‌ساز (برای ساختن اسم از صفت): زردک، سرخک، گرمک و ...

۶- کیفیت (برای کیفیت و چگونگی وضع و حال): نرمک: به نرمی

توجه: «نوشمک» و «یخمک» واژه‌های مرکبی هستند که از اسم + مک (بن مضارع از مصدر مکیدن) ساخته شده‌اند.

انواع «ا»

۱- صفت‌ساز: در انتهای بن مضارع می‌آید و صفت بیانی فاعلی می‌سازد: جویا، روا، کوشا، بینا، رسا، پذیرا، دانا، زیبا، فریبا، شنوا

۲- اسم‌ساز: در انتهای صفت می‌آید و اسم وندی (مشتق) می‌سازد: گرما، پهنا، درازا، ژرفا

۳- میانوند: بین دو واژه می‌آید و از ترکیب آن واژه جدیدی (وندی مرکب) ساخته می‌شود: مالامال، برابر، گوناگون، سراسر، بُناگوش، رنگارنگ، سراپا، دمام، سرازیر، کشاکش، تنگاتنگ، پیاپی، گرماگرم، دوشادوش، سراشیب، شباهنگام، لبالب، گرداگرد، رویاروی، شباروز

۴- ندا: به انتهای اسم افزوده می‌شود و منادا ساخته می‌شود: مَلْکَا، مَهَا، نِگَارَا، صِنْمَا، بُتَا، بهارا

۵- دعا: در متون قدیم به دو شکل زیر به کار می‌رفت:

الف) بن مضارع + ا + شناسه: دهاد (الهی بدهد)، مماناد (الهی نماند)، نشیناد (الهی بنشیند)، میرام (الهی بمیرم)

ب) بن مضارع + شناسه + ا: منشیندا: (الهی بنشیند)

*در فعل دعایی از مصدر «بودن»، «و» را حذف می‌کردند و به شکل «باد» به کار می‌رفت: بود: بُواد: باد:

*روز وصل دوستداران یاد باد/ یاد باد آن روزگاران یاد باد

توجه: فعل دعایی «باد» را با اسم «باد» (جابه‌جایی هوا، وزش نسیم) اشتباه نگیرید:

*میاموز دانش به ناپاکزاد/ که دانش چراغ است و ناپاک باد (باد: جابه‌جایی هوا: ناپاک مثل بادی چراغ دانش را خاموش می‌کند)

*آتش است این بانگ نای و نیست باد/ هر که این آتش ندارد نیست باد (باد در مصراع اول: جابه‌جایی هوا/ باد در مصراع دوم:

فعل دعا)

۶- جواب: به انتهای فعل ماضی سوم شخص مفرد در هنگام مناظره (سؤال و جواب) افزوده می‌شد:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید

۷- تفخیم و تعظیم: به صفت یا اسم عام افزوده می‌شد و مفهوم بزرگداشت و تعظیم داشت:

بونصر گفت: «للهِ دَرْگَمَا»؛ بزرگا که شما دو تنید

بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده است.

۸- مبالغه و کثرت: در انتهای واژه افزوده می‌شد و مفهوم فراوانی و کثرت را داشت:

بسیا سرا که در این آستانه سنگ و سیبوست (چه بسیار سرها که در این دنیا حکم سنگ و کوزه را دارد؛ یعنی سرهای زیادی به

سنگ (سختی‌ها و موانع و مشکلات) می‌خورند و می‌شکنند؛ درست مثل کوزه که با سنگ شکسته می‌شود)

زهی سرمایه و سودا که فردا زان زیان بینی (چه بسیار سود)

پسوندِ «چی»: (پیشه و شغل): شکارچی، پستچی، معدنچی، تلفنچی، قهوهچی، درشکهچی، گاریچی، قلمچی، راپورتچی
پسوندِ «وش»: (مانند): خواجه‌وش، مهوش، پرپوش، پاک‌وش، تنه‌اوش، تلخوش (شراب) / توجه: «سیاوش» ساده است.

واژه‌های دوتلفظی: در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل تلفظ می‌شوند: مهربان، مهربان / روزگار، روزگار /

آسمان، آسمان / کاروان، کاروان / باغبان، باغبان / یادگار، یادگار

دیگر واژه‌های دوتلفظی: استوار، مستمند، دودمان، رایگان، جاودان، سازگار، آفریدگار، آموزگار، سایبان، پاسبان، رستگار

صامت‌های میانجی

صامت میانجی، صامتی است که برای تلفظ آسان‌تر واژه، بین دو مصوت می‌آید.

صامت‌های میانجی عبارتند از:

۱- «ی» میانجی کوچک: آشنایان، بیایی، آزمایش، جادویی، آینده، روستایی، زیبایی

۲- «ی» میانجی بزرگ: دانای راز، سبوی تشنه

۳- «ک»: نیاکان، پلکان

۴- «ج»: ترشیجات، سبزیجات

۵- «گ»: بچگانه، تشنگی، خستگی، هفتگی، آزادگان، فرسودگی، دیدگان

۶- همزه «ا»: نامه‌ام، گرسنه‌ام، رفته‌ام

۷- واو «و»: رهروان، خسروان، پیروان، ابروان، زانوان، بازوان، هندوان («ان» در همه این واژه‌ها، نشانه جمع است).

۸- «ه»: بهش (به او)، بهت (به تو)

۹- «د»: بدین (به این)، بدان (به آن)، بدو (به او)

*اضافه تشبیهی، اضافه استعاری، اضافه اقترانی

*توجه: اضافه تشبیهی و اضافه استعاری آرایه هستند اما اضافه اقترانی آرایه نیست و مربوط به قلمرو زبانی می‌شود.

توجه: عنوان اضافه اقترانی در کنکور سؤال نمی‌آید اما برای آنکه اضافه اقترانی را با اضافه تشبیهی و به‌ویژه اضافه استعاری اشتباه نگیرید، دانستن آن ضرورت دارد.

*نوع دقیق این اضافه‌ها در جمله بهتر مشخص می‌شود.

۱- اضافه تشبیهی: در اضافه تشبیهی میان مضاف و مضاف‌الیه رابطه شباهت و هماهنگی است؛ یعنی در آن مضاف به مضاف‌الیه تشبیه می‌شود و یا مضاف‌الیه به مضاف تشبیه می‌شود؛ مانند «روی ماه»، «لب لعل»: تشبیه مضاف به مضاف‌الیه / «ماه روی»، «لعل لب»: تشبیه مضاف‌الیه به مضاف.

*نمونه‌های دیگر اضافه تشبیهی: چراغ دانش، لب لعل (لعل: سنگ سرخ قیمتی)، درخت دوستی، گوهر محبت، کمان ابرو، طاق ابرو، محراب ابرو، تیر مژگان، سرو قامت، خورشید رخ، آیینۀ نگاه، خورشید محبت، چاه زرخدان، خانه دل، مس وجود (وجود بی‌ارزش به مس تشبیه شده)، دریای دانش، باغ علم، آینه دل، شراب فرقت (فرقت: جدایی)، پسته لب، مروارید اشک، درّ اشک، باران اشک، کوه آتش، سیلاب غم، آتش حسادت، چنبر نفس، درخت دوستی، امانت معرفت، پرندۀ اندیشه، باران رحمت، باران افکار، کمند زلف، زنجیر زلف، گل روی، سنبُل مو (موی پیچ‌وتاب‌دار به سنبُل تشبیه شده)، چاه دنیا، بازار دنیا، کاروان سرای دنیا، مهمان سرای دنیا، زندان دنیا، قفس تن، زندان تن، مزرع فلک، داس مه نو (ماه باریک و هلالی تشبیه شده به داس)، دریای عشق، درخت عشق، آتش عشق، نغمه عشق، کیمیای عشق، اکسیر عشق (اکسیر: هر چیز مفید و کمیاب: کیمیا)

***اضافه استعاری:** اضافه استعاری یکی از اقسام استعاره مکنیه است. مشبّهی است که به همراه یکی از اجزا یا ویژگی‌های مشبّه‌به می‌آید. این جزء می‌تواند به مشبّه اضافه گردد؛ بنابراین استعاره مکنیه‌ای که از اضافه شدن چیزی به «مشبّه» به دست آید، اضافه استعاری خوانده می‌شود؛ اگر مشبّه به حذف شده انسان باشد، تشخیص یا «انسان‌نگاری» نام دارد و اگر مشبّه به حذف شده انسان نباشد، غیرتشخیص یا اصطلاحاً استعاره مکنیه نامیده می‌شود.

***نمونه‌های اضافه استعاری از نوع تشخیص:** آواز عشق، رُخ اندیشه، آبروی فقر، دست روزگار، دست خدا، دهن لاله، دهن خوان هشتم، سر چاه، لب چاه، لب رود، قلب زمین، قلب سپاه، دل سیاهی، دل شب، شکم کوه، چشم دل، پای گل، پای دل، روح باران، روح کلام، کام جان، کام ظلم، دامن خاک، دامن مرگ، صولت خشم، گریبان مرگ، رخسار صبح، دیده عقل، سینه کویر، آغوش خوشبختی، پلک عشق، حیثیت مرگ، نفس باد صبا، زمزمه عشق، بیداری زمان، آواز باد و باران، بیداری ستاره.

***نمونه‌های اضافه استعاری از نوع غیر تشخیص:** در آفاق (جهان)، چنگال مرگ، پایه اوهام، پایه افکار، پایه تزویر، اساس تزویر، ارکان عرش، زمام امور، عنان عقل، پرواز ستاره، در دل، پرواز اندیشه، رویش خیال، بارش عشق، بارش رحمت، ریشه دوستی، بیخ آرزو، شکفتن دل، عمق فکر، ژرفای دانش، بال خیال، منقار تفکر، پیشگاه حقیقت، پرتو محبت، سوز عشق، فروغ رخ، طلوع عمر، غرقه وهم، جوشش عشق، میوه دوستی.

***اضافه اقترانی:** اقتران به معنی همراهی و نزدیکی است. در اضافه اقترانی میان مضاف و مضاف‌الیه معنی و رابطه مقارنت و همراهی است. اضافه اقترانی ظاهراً شبیه اضافه استعاری است؛ یعنی معمولاً عضو انسان به چیز دیگری اضافه می‌شود؛ مانند: دست رد بر سینه او زد: دستی که به قصد رد کردن بود.

***نمونه‌های دیگر اضافه اقترانی:** زانوی غم، چرخ جنون، دست ارادت، دست ادب، دست انابت (توبه)، دست دریغ (به سر کوفت شیطان دو دست دریغ)، دست تطاول، چشم حقارت، چشم بصیرت، چشم احترام، چشم اعتنا، چشم طمع، دیده طمع، نظر عنایت، دیده محبت، روی تعظیم، سر تعظیم، سر ارادت، گردن استکبار (کبر و غرور ورزیدن)، جیب مراقبت، پای بطلان (نابودی)، قلم عفو، دست محبت، گوش توجه، انگشت تعجب، دندان طمع، دندان تحیر (انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده).

***راه‌های تشخیص اضافه استعاری از اضافه اقترانی**

۱- بین دو جزء اضافه اقترانی (مضاف و مضاف‌الیه) می‌توان واژه‌هایی چون «به قصد، به نشانه، از روی، به خاطر، به همراه، برای، به منظور» قرار داد و یک جمله ساخت. (دست ادب: کتاب را با دستی که از روی ادب بود، به استادش داد).

۲- در اضافه اقترانی «مضاف‌الیه» قابل حذف است. در اضافه استعاری «مضاف» قابل حذف است:

***انگشت تعجب در دندان تحیر بماند:** (انگشت در دندان بماند/ انگشت تعجب و دندان تحیر: اضافه اقترانی)

***دست روزگار آنها را از هم جدا کرد.** (روزگار آنها را از هم جدا کرد: دست روزگار: اضافه استعاری)

۳- در اضافه اقترانی مضاف‌الیه اسم معنی است و یکی از عواطف انسانی و حالات روحی و روانی و درونی انسان را در بر دارد؛ مانند «ادب و احترام» در «دست ادب» و «دیده احترام». اما در اضافه استعاری چنین نیست.

۴- در اضافه اقترانی وجود مضاف برای مضاف‌الیه یک واقعیت است؛ به عبارت دیگر در اضافه اقترانی، مضاف‌الیه عملی است که مضاف انجام می‌دهد و مضاف مربوط به یک نهاد واقعی است اما در اضافه استعاری وجود مضاف برای مضاف‌الیه، یک واقعیت نیست و مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار می‌رود؛ برای نمونه:

***او دست دوستی به من داد:** دست را به قصد دوستی به من داد: دست برای نشان دادن دوستی یک واقعیت است و وجود دارد؛ بنابراین «دست دوستی» اضافه اقترانی است:

***پروودگارا مگذار دامن وجودم به پلیدی‌های گناه بیالاید.** (در این مثال، چنین رابطه‌ای برقرار نیست؛ بلکه وجود را به لباسی تشبیه کرده که دامن دارد؛ بنابراین «دامن وجود» اضافه استعاری است).

۵- در اضافه استعاری اصل استعاره بر پایه تشبیه استوار است چون استعاره در واقع تشبیهی است که یکی از طرفین آن ذکر نشود اما در اضافه اقترانی تشبیه وجود ندارد. در اضافه استعاری گوینده بر اساس یک تشبیه ذهنی، عضو، جزء یا ویژگی مشبّه‌به

حذف شده را به «مشبه» اضافه می‌کند. مانند «دستِ سرنوشت» (سرنوشت به انسانی تشبیه شده که دست دارد). می‌بینید که گوینده بر اساس ادعا - نه واقعیت - مضاف را به مضاف‌الیه نسبت می‌دهد؛ مثلاً وقتی می‌گوید «دستِ سرنوشت»، این که سرنوشت دست داشته باشد، ادعای گوینده است نه واقعیت اما برخلاف اضافه استعاری، در اضافه اقتراعی، گوینده این ادعا را ندارد که مضاف‌الیه دارنده مضاف است؛ مثلاً در ترکیب «دستِ دعا»، گوینده ادعا ندارد که «دعا» دست دارد بلکه منظورش دستی است که به نشانه دعا بالا رفته است، همچنین در ترکیب «جیبِ مراقبت»، منظور این نیست که مراقبت جیب دارد و یکی از صاحب‌دلان سر در آن فرو برده است، منظور این است که یکی از صاحب‌دلان به منظور و برای مراقبت سر در جیب خودش فرو برده است؛ بنابراین «جیبِ مراقبت» اضافه استعاری نیست بلکه اضافه اقتراعی است.

استفهام انکاری

استفهام انکاری پرسشی است که نیاز به پاسخ ندارد و هدف پرسش، انکار است (پرسشی غیرواقعی) و جنبه تأکید دارد. استفهام انکاری آرایه نیست اما چون مربوط به علم معانی می‌شود، جزء قلمرو ادبی است. فعل استفهام انکاری مثبت اما پاسخ آن منفی است؛ نمونه:

* کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست؟ (قطعاً مرغی (انسانی) که از آن دریا (عالم معنا، خدا) به وجود آمد، در این دنیا اقامت نمی‌کند و دوباره به اصل خود بازمی‌گردد.)

* چیست از تسلیم خود محبوب‌تر؟ (بی‌تردید محبوب‌تر از تسلیم نیست.)

* کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟ (قطعاً سبکباران ساحل‌ها حال ما (عاشقان بلاکش) را نمی‌دانند (درک نمی‌کنند).)

* از دست و زبان که برآید؟ (بی‌تردید از دست و زبان کسی بر نمی‌آید)

* تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون / کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟ (بی‌تردید به کوی حقیقت نمی‌توانی گذر کنی)

توجه: هر پرسشی استفهام انکاری نیست؛ همچنین گاهی در جمله اصلاً پرسشی وجود ندارد؛ مانند:

* تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کار / که در مقابلِ چشمی و غایب از نظری («چه» در مصراع اول صفت تعجبی است و این بیت استفهام انکاری نیست.)

* ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست (در این مصراع، پرسش واقعی مطرح شده است و استفهام انکاری دیده نمی‌شود. / «را»: حرف اضافه: عزم تماشا برای چه کسی وجود دارد؟)

* همه مهتران سر فکنده نگون / چرا کس نیارست گفتن نه چون (توانایی گفتن چون و چرا را نداشتند، در این بیت، پرسشی دیده نمی‌شود)

* استفهام یا پرسش تأکیدی

استفهام یا پرسش تأکیدی زیرمجموعه استفهام انکاری است و جنبه تأکید دارد. تفاوتشان در این است که در استفهام یا پرسش تأکیدی، فعل، منفی و پاسخ، مثبت است؛ نمونه:

* گفت: «قاضی از کجا در خانه خمّار نیست؟» (بی‌تردید قاضی در خانه خمّار (میخانه) است)

* سعدیا با تو نگفتم که مرو از پی دل (ای سعدی، قطعاً به تو گفتم که از پی دل مرو)

* پیاده ندیدی که جنگ آورد؟ (قطعاً دیده‌ای که کسی پیاده (بدون اسب) بجنگد)

* آدم ندیده‌ای؟ (بی‌تردید آدم دیده‌ای)

* **توجه:** «تخلص» (آوردن نام شاعری) و «موقوف‌المعانی» (بیت‌هایی که از نظر معنی به هم وابسته‌اند) نیز مثل استفهام انکاری آرایه نیستند.

۱- چو یا چون: حرف اضافه در معنی مانند، مثل (چو یا چون در این معنی از نظر آرایه، ادات تشبیه است)

۲- چو یا چون: پیوند وابسته‌ساز (حرف ربط وابسته‌ساز) در معنی وقتی که، زمانی که.

۳- چون: ضمیر پرسشی در معنی چگونه (چون در این معنی در نقش‌های ضمیر (قید، مسند) به کار می‌رود.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

*فرزند عزیز را به صد جهد/ بنشاند چو ماه در یکی مه‌د (چو: حرف اضافه/ ماه: متمم)

*چون رایت عشق آن جهان‌گیر/ شد چون مه لیلی آسمان‌گیر (چون در مصراع اول، پیوند وابسته‌ساز (وقتی که) و در مصراع

دوم حرف اضافه (مانند) است/ مه لیلی: گروه اسمی در نقش متمم)

*طوطی از آینه می‌گویند می‌آید به حرف/ چون مرا در پیش رویش زهره گفتار نیست (چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش

قید)

*فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل/ چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن (چون: وقتی که، پیوند وابسته‌ساز/ دوراهه

منزل: استعاره از دنیا)

*کس چون غم زلیخا یوسف ندیده داند؟/ دست بریده حالش دست بریده داند (چگونه کسی که یوسف را ندیده، غم زلیخا را

می‌داند؟، چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش قید)

*چون بهانه دادی این شیدات را/ ای بها نه شکر لبهات را (ای کسی که برای شکر لبهات، بها و قیمتی نیست، چگونه بهانه به

شیدایت (عاشقت) می‌دهی؟، چون: چگونه: ضمیر پرسشی در نقش قید/ را: حرف اضافه در معنی برای/ «بهانه» در مصراع اول با

«بها نه» (بها و قیمتی نیست) در مصراع دوم، جناس تام یا همسان دارد.)

*شیوه بیان بلاغی: در زبان فارسی، هر یک از اجزای جمله جای مخصوص خود را دارد؛ مثلاً نهاد در آغاز و فعل در پایان جمله

می‌نشیند؛ اما به دلایل بلاغی و ادبی (دلایلی چون جلب توجه، اثرگذاری، تأکید یا رعایت وزن)، جای اجزای جمله تغییر می‌کند.

به جابه‌جا شدن اجزای جمله «شیوه» بلاغی می‌گویند؛ مثلاً وقتی گویند به جای «قناعت مرد را توانگر کند» بگویند: «قناعت

توانگر کند مرد را»، شیوه بیان او بلاغی است. در مقابل شیوه بلاغی، شیوه عادی وجود دارد؛ در این حالت گوینده از قواعد

دستوری زبان معیار پیروی می‌کند و هر جزئی را سر جای خودش می‌گذارد. نمونه‌های شیوه بلاغی:

*به هر باده نمی‌گردد سرم مست (شیوه بلاغی: به هر باده سرم مست نمی‌گردد: تقدیم فعل بر مسند)

*یکرنگ کند شراب ما را (شیوه بلاغی: شراب ما را یکرنگ می‌کند: تقدیم فعل بر نهاد و مفعول/ یکرنگ: مسند)

*زرد و خمیده گشتم از غم عشق/ دو رخ لعل‌فام و قامت راست (شیوه بلاغی: دو رخ لعل‌فام (سرخ) و قامت راست من از غم

عشق، زرد و خمیده گشت)

*درد مست نادان گریبان مرد (شیوه بلاغی: مست نادان گریبان مرد را می‌درد: تقدیم فعل بر نهاد و مفعول)

*شمع جانم را بگشت آن بی‌وفا (شیوه بلاغی: آن بی‌وفا شمع جانم را بگشت: تقدیم مفعول بر نهاد و فعل)

*روز رویش چو برانداخت نقاب شب زلف (شیوه بلاغی: روز رویش وقتی نقاب شب زلف را برانداخت: تقدیم فعل بر مفعول، تشبیه

روز به روز و تشبیه زلف به نقاب شب)

*گرچه هر دم خاک گردد در رهش صد جان پاک (شیوه بلاغی: گرچه هر دم در رهش، صد جان پاک خاک گردد: تقدیم مسند

و فعل بر نهاد)

*در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز (شیوه بلاغی: کسی در ره عشق به یقین محرم راز نشد: تقدیم فعل بر نهاد و مسند)

*درون دلت شهر بند است راز (شیوه بلاغی: راز درون دلت شهر بند (زندانی) است: تقدیم مسند و فعل بر نهاد)

*سعادت گشاده دری روی او (شیوه بلاغی: سعادت دری را به روی او گشاده: تقدیم فعل بر مفعول)
*توجه: به طور کلی شیوه بلاغی فرمول خاصی ندارد و شما می‌توانید هر نوع به هم ریختگی را بلاغی به شمار آورید؛
آن چه از تشخیص شیوه بلاغی دشوارتر است، تشخیص شیوه عادی است؛ برای اینکه شیوه عادی را بشناسید، این فرمول را به ذهن بسپارید:

*نهادِ بارز یا محذوف + بقیه جمله + فعلِ بارز یا محذوف

*توجه: قید هیچ جای مشخصی ندارد؛ فقط پس از فعل قرار نمی‌گیرد.

*توجه: در شیوه بلاغی، گاهی حتی اجزای کلمات غیرساده، از هم جدا می‌شوند؛ مانند «گفت و گو» در بیت زیر:

*تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی / چگونه از تو توقع کند گرمی؟

*جابه‌جایی ضمیر پیوسته (پرش، جهش یا رقص ضمیر) و کاربرد رای فک اضافه (تقدیم یا مقدم شدن مضاف‌الیه بر مضاف) نیز زیرمجموعه شیوه بلاغی به شمار می‌آیند:

*بعد چندی که گشودش چشم / بس که خونش رفته بود از تن / بس که زهر زخم‌ها کاریش (بعد چندی که چشمش را گشود / بس که خون از تنش رفته بود / بس که زهر زخم‌هایش کاری بود: جابه‌جایی ضمیر «ش»، هر سه ضمیر «ش»، نقش مضاف‌الیه دارند.)

*عشقت رسد به فریاد (عشق به فریاد تو می‌رسد: جابه‌جایی ضمیر)

*بنده‌وارت به سلام آیم و خدمت بکنم (بنده‌وار به سلامت آیم و خدمت بکنم: جابه‌جایی ضمیر)

*گرگ را برگند سر آن سرفراز (آن سرفراز (شیر) سرِ گرگ را برگند: رای فک اضافه: تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف)

*خیال روی توام دوش در نظر می‌گشت (دوش خیال روی تو در نظرم می‌گشت: جابه‌جایی ضمیر)

*توجه: حواستان باشد تا یک فعل، مفعول، مسند یا متمم را اول جمله دیدید، فکر نکنید شیوه بلاغی است! ممکن است نهاد جمله، محذوف باشد؛ مانند:

*بنشین دمی و به شادمانی گذران (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*بیا دل بر دل پردرد من نه / بیا رخ بر رخان زرد من نه (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*در فروبستند و صیقل می‌زدند / همچو گردون ساده و صافی شدند (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*نوش خور، شمشیرزن، دینارده، مُلکت‌ستان (کسی که نوش خورنده، شمشیرزننده، دیناردهنده و مُلکت‌ستان است، شیوه بیان جمله عادی است.)

*بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه در رکوع (شیوه بیان جمله‌ها عادی است، فعل «است» بعد از مسجد و رکوع، حذف به قرینه معنوی شده است.)

*عقل را با عشق زور پنجه نیست (شیوه بیان عادی است، را: برای / نیست: فعل غیراسنادی)

جمع مکسر: در زبان عربی، به غیر از جمع‌بستن واژه‌ها با نشانه‌های جمع (ات: اطلاعات، شایعات) / ین: معلّمین، حاضرین / ون: روحانیون، انقلابیون)، یک شیوه دیگر هم برای جمع‌بستن کلمات وجود دارد که نشانه خاصی ندارد. این شیوه، جمع مکسر نام دارد؛ نمونه:

*نَفَس: أنفاس / جسم: اجسام / شبح: اشباح (سایه ها، کالبدها) / شبه: اشباه (مانندها، همانندان) / صنف: اصناف / فلک: افلاک / کَنَف: آکناف / ملک: املاک / لفظ: الفاظ / خبر: اخبار / افق: آفاق / شریف: اشراف / اثر: آثار / فکر: افکار / حکم: احکام / عمل: اعمال / نور: انوار / قول: اقوال / شیء: اشیا / فعل: افعال / جد: اجداد / حال: احوال / بَدَل یا بَدیل: ابدال

*جُنْد: جُنود (لشکریان، سپاهیان) / نَفَس: نفوس / مَلِك: ملوک / سَم: سموم / درس: دروس / علم: علوم / شاهد: شهود / حرف: حروف / ظرف: ظروف / فن: فنون

*متاع: أمتعته / لسان: السنه / دعا: ادعیه / غذا: اغذیه / بنا: ابنیه / لباس: البسه / طعام: اطعمه

*حکمت: حِکْم / مَلَّت: مَلَل / عَلَّت: عَلَل / نَعْمت: نِعْم / مِحْنت: مِحْن (رنجها)

*صورت: صُور / غَدَه: غُدَد / شعبه: شُعَب / قَلَه: قُلَل / نسخه: نُسخ

*کتاب: کتب / مدینه: مُدُن / رسول: رُسُل / طریق: طُرُق

*جُلُجُل: جلاجل (زنگها، زنگولهها) / درهم: دراهم / جدول: جداول / عنصر: عناصر / سلسله: سلاسل (زنجیرها) / اجنبی: اجانب

*خزینه یا خزانه: خزاین (گنجینهها) / بهیمه: بهایم / نفیسه: نفایس (چیزهای نفیس و گرانبها) / جزیره: جزایر / لطیفه: لطایف / علامت: علایم / مضيقه: مضایق (تنگناها، سختیها) / ضمیر: ضمایر / نصیحت: نصایح / فضیلت: فضایل / قبيله: قبایل

*کوکب: کواکب / قافله: قوافل / ساحل: سواحل / تابع: توابع / سانحه: سوانح

*موجب: مواجب (وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است) / موضع: مواضع (جایها) / مکتب: مکاتب / مجلس: مجالس / منبع: منابع / منبر: منابر

*شیطان: شیطاین / سلطان: سلاطین / قنديل: قنادیل / اسطوره: اساطیر

*معصیت: معاصی / مقدار: مقادیر / مضمون: مضامین / مکتوب: مکاتیب / مشهور: مشاهیر

*اسیر: اسرا / حکیم: حکما / شاعر: شعرا / فاضل: فضلا / فقیر: فقرا / ضعیف: ضعفا / نجیب: نجبا / عارف: عرفا / شریک: شرکا

*خَفِيه: خفایا / سجيّه: سجایا (خوها، خُلقها، خصلتها)

*قريب: اقربا / طبيب: اطبا / غنى: اغنيا / ولى: اوليا / نبى: انبيا

*حاضر: حُضار (حاضران) / حاکم: حکام / جاهل: جهال / کافر: کفار

*بنت: بنات / خصلت: خِصال (خویها) / رَجُل: رجال / نکته: نکات / نقطه: نقاط / جَبَل: جبال / قلعه: قلاع / بلد: بلاد / عِبَد: عباد

*فراعون: فراعنه / مَلِك: ملأئکه

توجه: شیوه جمع بستن عربی برای کلمات فارسی توصیه نمی شود. جمع بستن کلمات فارسی با روش های عربی می تواند آسیب های ساختاری به زبان ما وارد کند؛ به عنوان مثال کاربردهایی چون «گزارشات، فرامین (جمع مکسر فرمان)، میادین (جمع مکسر میدان)، اساتید (جمع مکسر استاد)، بساتین (جمع مکسر بستان)، دساتیر (جمع مکسر دستور)، دراویش (جمع مکسر درویش، دهاقین (جمع مکسر دهقان)» غلط نگارشی محسوب می شود.

درس دوم

مست و هوشیار

«قالب شعر: قطعه» محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر، انتقاد اجتماعی «نوع ادبی: تعلیمی» شیوه بیان: طنز
موضوع شعر «مست و هوشیار» ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر، با بهره گیری از طنزی لطیف و اشاراتی روشن است.
محتسب: نماد انسان های حاکم بر جان و مال و ناموس مردم هستند که تنها ظواهر شریعت را حفظ می کنند و در عمل به آن پایبند نیستند.
مست: نماد کسانی است که گرچه ظاهری گمراه و خراب دارند، اما در حقیقت نسبت به محتسب از احکام و حدود و موازین شرعی بیش تر آگاه هستند و در عمل نیز خطا و گناه خود را با خطایی دیگر پنهان یا جبران نمی کنند.

۱- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست گفت: ای دوست، این، پیراهن است افسار نیست

قلمرو زبانی

محتسب: مأمور حکومتی شهر که کارش نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
گریبان: بخشی از جامه که گردن را در برمی گیرد، یقه * - ش: مرجع آن: مست، مضاف الیه * دوست: منظور محتسب
است و نیست: مضارع اخباری هستند. افسار: تسمه و ریشمانی که به سر و گردن اسب، الاغ و ... می بندند، لگام، دهنه، زمام

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: گریبان و پیراهن * تضاد: است و نیست * پیراهن است افسار نیست: طنز دارد
جناس ناقص: مست و است * واج آرای صامت: اس، ا، ات / * واژه آرایبی یا تکرار: مست
مصراع دوم، کنایه است از «من انسان هستم نه حیوان و با من مثل حیوان برخورد نکن»

قلمرو معنایی

معنی: مأمور اجرای احکام دینی، مستی را در راه دید و بلافاصله گریبان او را گرفت. مست گفت: ای دوست، این، پیراهن من است، افسار و دهنه حیوان نیست که این گونه گرفتی و می کشی.
مفهوم: اشاره دارد به برخورد غیر انسانی مأموران با متهم (مست در این جا) به شیوه طنز
گریبانش گرفت و افسار نیست: اشاره دارد به برخورد غیر انسانی مأموران با متهم (مست در این جا) به شیوه طنز

۲- گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم، راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی

مستی: مست هستی (مسند + فعل اسنادی) * افتان و خیزان: افتادن و برخاستن در راه رفتن، تلو تلو خوران، قید

قلمرو ادبی

هموار نبودن راه: کنایه از گستردگی فساد و بی بند و باری در جامعه * مراعات نظیر: ره، می روی، راه رفتن
تضاد: افتان و خیزان * ره: استعاره از جامعه نابسامان
حسن تعلیل: چون افتان و خیزان راه رفتن خود را به سبب اوضاع نابسامان جامعه می داند.

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: تو مست هستی و به همین دلیل تعادل خودت را از دست دادی (نامتعادل و تلو تلو خوران راه می روی)
مست گفت: «جرم و گناه واقعی، نوع راه رفتن من نیست، بلکه جامعه نامساعد و پراز فساد است.»
مفهوم: گستردگی و رواج فساد و انحراف در جامعه؛ بی عدالتی و وضع نابه سامان دستگاه حکومت (هم مفهوم با بیت های ۳، ۴، ۶)
یادداشت: در این بیت، محتسب بر طبق ظاهر، حکم بر باطن می کند و مست را متهم می نماید ولی مست زیرکانه، افتان و خیزان راه رفتن و ناهنجاری خود را محصول نابسامانی های جامعه و فساد حاکم بر آن می داند و خود را تبرئه می کند.

۳- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو زبانی

*می باید و نیست: مضارع اخباری *می باید: لازم است *برم: مضارع التزامی، ببرم *رو و آی: فعل امر

قلمرو ادبی

*بیدار نیست: ایهام دارد: ۱- خوابیده است ۲- مست است و آگاه و هوشیار نیست

*تضاد: صبح و شب، رو و آی *تکرار یا واژه آرای: قاضی، گفت

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: لازم است تو را برای اجرای حکم شرعی به خانه قاضی ببرم. مست گفت: «برو، صبح بیا. زیرا اکنون نیمه

شب است و قاضی در خواب است. (خود قاضی الان مست و ناهشیار است)

*مفهوم: اشاره ای دارد به رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه (هم مفهوم با بیت های ۴ و ۶)

*یادداشت: نیمه شب: بیانگر تیرگی و سیاهی فضای حاکم بر جامعه است و بیدار نبودن قاضی، نشان از غفلت حاکمان امور دینی و داوران و قاضی ها که کارشان احقاق حقوق مردم است.

۴- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

قلمرو زبانی

*والی: حاکم، فرمانروا *را: فک اضافه (سرای والی) *سرا: خانه، منزل *شویم: می رویم

*خمار: می فروش، شراب فروش، باده فروش *خانه خمار: میخانه *گل بیت: شش جمله

*خمار: در دسر و ملالی که پس از مستی عارض شخص می شود، کسی که به حالت خماری دچار شده باشد، مخمور

*استفهام انکاری: والی از کجا در خانه خمار نیست؟ = از کجا معلوم است که والی خود در میخانه نباشد. (حتماً آن جاست)

*از کجا؟: فعل گذرا به مسند «است» به قرینه معنوی حذف شده است *مصرع دوم: سه جمله

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرای: والی و گفت *تضاد: است و نیست *مراعات نظیر و ترادف: خانه و سرا

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است، بیا آن جا برویم. مست گفت: از کجا معلوم است که والی، خود، در میخانه نباشد؟

*مفهوم: اشاره ای دارد به رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه (هم مفهوم با بیت های ۳ و ۶)

با محتسب عیب مگویید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

آن که تسبیح ز دستش نفتادی هرگز دیدمش دوش سر شیشه به لب وا می کرد

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش

۵- گفت: «تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی

*داروغه: پاسبان و نگهبان، شب گرد؛ واژه ای ترکی مغولی است. *تا: مفهوم زمان می دهد، تا زمانی که *را: به

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرای: گفت و مسجد *اشتقاق: بخواب و خوابگاه: گفت و گوییم

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: تا زمانی که وضع تو را به داروغه بگوییم، تو در مسجد بخواب. مست گفت: مسجد، مکان خواب انسان های

بدکار و گناهکار نیست.

مفهوم: مجریان و مدعیان دین و دینداری، خود در عمل به مسائل دینی و مقدّسات اهمّیتی نمی دهند.

یادداشت: مست در این بیت ناآگاهی محتسب را از حدود و حریم احکام و مقدّسات دینی به او گوشزد می کند و می گوید من آدمی ناپاک هستم و از نظر شرعی، ماندن من در مسجد حرام است.

۶- گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان » گفت: « کار شرع، کار درهم و دینار نیست »

قلمرو زبانی

وارهان: خلاص کن، نجات بده * شرع: دین، شریعت، مذهب

درهم: درم، مسکوک نقره، ج. دراهم، در گذشته به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است و در متن درس، مطلق « پول » مورد نظر است.

دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس، مطلق « پول » است؛ وزن و ارزش دینار در دوره های مختلف، متفاوت بوده است.

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: درهم و دینار، و مجاز از پول و رشوه * تکرار یا واژه آرایی: کار و دینار * واج آرایی صامت: ا /

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: پنهانی به من پولی بده و خودت را از این ماجرا آزاد کن. مست گفت: « رشوه از نظر شرعی، حرام است و در دین، رشوه کاری پسندیده و جایز نیست. (کار حرام با دادن رشوه، حلال نمی شود).

مفهوم: اشاره دارد به پدیده اجتماعی رشوه خواری عصر شاعر؛ و رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه

۷- گفت: « از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم » گفت: « پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست »

قلمرو زبانی

از بهر: حرف اضافه مرکب، برای * غرامت: مالی که بابت خسارت داده یا گرفته می شود، تاوان، خسارت مالی و غیر آن

جامه: لباس * جامه ات: مضاف و مضاف الیه

پود: نخ های افقی پارچه * تار: رشته هایی که در طول پارچه بافته می شود.

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: جامه، نقش، پود و تار * تضاد: تار و پود * نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما و کهنه بودن جامه

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: برای جریمه، لباس و پیراهنت را از تنت بیرون می کنم. مست گفت: لباسم کهنه و پوسیده است و فقط نقشی از تار و پود آن بر جای مانده است.

مفهوم: بیانگر باج گیری مأموران حکومت و فقری که بر جامعه تحمیل شده است

۸- گفت: « آگه نیستی گز سر در افتادت کلاه » گفت: « در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست »

قلمرو زبانی

آگه: مُحَقَّف «آگه» * ت: مضاف الیه، جابه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو در افتاد * عار: ننگ، رسوایی، بدنامی * باید: لازم است

قلمرو ادبی

گز سر در افتادت کلاه: ایهام و کنایه از تعادل نداشتن و مستی؛ و دچار ننگ و بی ادبی شدن

نکته: جز معنای ظاهری (کلاه از سر تو افتاد)، تعادل نداشتن مست را می رساند. ضمناً در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می شد.

مراعات نظیر: سر و کلاه؛ سر و عقل * مصراع دوم: ضرب المثل

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: تو از وضع خودت خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است (مستی و تعادل نداری) مست گفت: در سر انسان باید عقل باشد (انسان باید عاقل و خردمند باشد)، نداشتن کلاه ننگ و عار نیست.

مفهوم: عقل گرایی از سنت ها و آیین های خرافی بهتر است، رواج حماقت و توجه به سنت های خرافی و پیش پا افتاده و ظاهری در جامعه

چه غم ز بی کلهی که آسمان کلاه منست

زمین بساط و در و دشت بارگاه منست

از بی هنران شعله ادراک مجوید

این طایفه را طره دستار بلند است

در زندگی مپیچ گرت مغز عقل هست

کاشفتگی بود گل دستار زندگی

۹-گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی

بیهوده گو: صفت فاعلی مرکب مَرَكَبٌ مُرَخَّمٌ و شبه جمله، مُنَادَا، است **بی خود:** مست

قلمرو ادبی

تضاد: کم و بسیار

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: بیش از اندازه، شراب خورده ای و به همین دلیل، این گونه بی اختیار و از خود بیخود شده ای. مست گفت: ای انسان نادان، حرف از کم و زیاد خوردن شراب نیست و حرام در هر صورت حرام است.

مفهوم: اگر نفس مسأله ای حرام و ناشایست باشد، اندازه آن هیچ اهمیتی ندارد.

نکته: چرا مست، مُحْتَسِب را بیهوده گو می خواند: چون محتسب توجه ندارد که در اسلام نوشیدن می به هر اندازه حرام است.

حرف کم و بسیار نیست: منظور این است که کار حرام، در هر صورت، گناه و حرام است؛ چه کم باشد، چه زیاد.

۱۰-گفت: «باید حد زنده هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی

حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم **هشیار مردم:** ترکیب وصفی مقلوب؛ مردم هشیار

مردم: به معنای مطلق «آدم» و به همین دلیل، فعل آن مفرد آمده است (مانند «تا مردم زنده باشد او را از قوت چاره نیست»)

قلمرو ادبی

تضاد: مست وهشیار **تکرار یا واژه آرای:** هشیار **مردم:** مجازاً آدم و انسان **تضاد:** هشیار و مست

هشیار: ایهام دارد: ۱- مقابل «مست»، کسی که شراب نخورده باشد. ۲- انسان دانا و خردمند و آگاه به احکام شرعی

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: انسان های آگاه و هوشیار باید احکام شرعی را در مورد اشخاص مست اجرا کنند. مست گفت: «اگر می توانی اول انسان هوشیار و آگاهی به من نشان بده (در این جامعه هشیار و آگاهی وجود ندارد).

مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست.

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آن که هست گیرند

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و مُحْتَسِب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

این چه قرن است اینکه در خوابند بیداران همه

وین چه دور است اینکه سرمستند هشیاران همه

یادداشت: مُحْتَسِب در تحلیل نهایی، انسانی کاملاً هوشیار و آگاه مانند خود شاعر است که در پوشش مست، نابه سامانی های

مسئولان جامعه را به طنز و تمسخر گرفته است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

خواجه نظامالملک توسی

اگر تو را مُحْتَسِب به این حال بیند، حد بزند.

* مُحْتَسِب: مأمور حکومتی شهر که کارش نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

* حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

انوری

یار در خوبی قیامت می کند حُسن بر خوبان غرامت می کند

* غرامت: مالی که بابت خسارت داده یا گرفته می شود، تلوان، خسارت مالی و غیر آن

۲- فعل های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

گفت: « نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم » گفت: « والی از کجا در خانه خَمَار نیست؟ »

* شویم: برویم * نیست: وجود ندارد، حضور ندارد

حافظ

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

* نیست: فعل گذرا به مسند، منفی « است »

فیصر امین پور

ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم

* می شویم: فعل گذرا به مسند

قلمرو ادبی

۱- سروده زیر را از نظر گفتگو، با متن درس مقایسه کنید: سپس بنویسید این نوع گفتگو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

۱- نخستین بار گفتش کز کجایی؟

۲- بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟

۳- بگفتا جان فروشی در ادب نیست

۴- بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

۵- بگفت دل ز مهرش کی کُنی پاک؟

۶- بگفت او آن من شد زو مکن یاد

۷- چو عاجز گشت خسرو در جوابش

۸- به یاران گفت کز خاکی و آبی

* مناظره: در لغت به معنی « گفتگو » در باره کاری است و در اصطلاح به شعر یا نوشته ای گفته می شود که طی آن، نویسنده یا

شاعر، دو طرف را در برابر هم قرار می دهد و با هنر خود، آن ها را به سخن گفتن درباره موضوعی وادار می سازد و در پایان یکی بر

دیگری غالب می شود. در این گونه ادبی، معمولاً شاعر با مقابله دو عنصر متضاد و مخالف و طرح گفتگو و مباحثه های آن ها، قصد

اثبات نظریه ای فلسفی یا گرفتن نتیجه ای اخلاقی دارد. مبتکر آن اسدی توسی (قرن چهارم ه. ق.) است. در میان شاعران معاصر

پروین اعتصامی، قطعات زیبایی به شیوه مناظره سروده است

۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با مُحْتَسِبِم عیب مگوید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مُدام است

* هردو شاعر، با بهره گیری از طنزی لطیف، به ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر خود پرداخته اند.

قلمرو فکری

۱- هریک از مصراع های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان »

* اشاره دارد به پدیده اجتماعی رشوه خواری عصر شاعر

گفت: « جرم راه رفتن نیست، راه هموار نیست. »

* گستردگی و رواج فساد و انحراف در جامعه؛ بی عدالتی و وضع نابه سامان دستگاه حکومت

۲- در هریک از بیت های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

* بیت هشتم: عقل گرایی از سنت ها و آیین های خرافی بهتر است، رواج حماقت و توجه به سنت های خرافی و پیش پا افتاده و

ظاهری در جامعه

* بیت نهم: اگر نفس مسأله ای حرام و ناشایست باشد، اندازه آن هیچ اهمیتی ندارد. یا ناآگاهی محتسب را از حدود و حریم احکام

شرعی و مقدسات دینی

۳- درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت های زیر توضیح دهید.

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

حافظ

* با ابیات ۱۰ و ۹ ارتباط معنایی دارد:

گفت: « می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی »

گفت: « ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست! »

گفت: « باید حد زنده هشیار مردم، مست را »

گفت: « هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست! »

* مصراع دوم بیت حافظ، بیانگر بی اعتباری سخنان محتسب برای مخاطب (مست) است. از این رو که مست، نیک می داند که

محتسب و حاکمان، اهل تزویر، فساد، ریا و تباهی اند و بر آن چه بر مردم حکم می کنند خود، پایبندی ندارند

گفت هان ای محتسب بگذار و رو

مولوی

از برهنه کی توان بردن گرو؟

گفت: « از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم »

گفت: « پوشیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست »

* بیانگر باج گیری مأموران حکومت و فقری که بر جامعه تحمیل شده است.

۱- نخستین بار گفتش کز کجایی؟

بگفت از دار ملک آشنایی

* دار ملک: پایتخت کشور

تا نهادی حسن را دار الخلافه زیر زلف

خاقانی

هست دار الملک فتنه در سر مژگان تو

* آشنایی: معرفت، شناخت، دوستی، مجازاً عشق * دار ملک آشنایی: اضافه استعاری، ژرف ساخت آن: دار ملک کشور آشنایی

* نخستین: صفت شمارشی تربیتی * نخستین بار: ترکیب وصفی در نقشی گروه قیدی * «ش»: متمم

* هستم: فعل جمله چهارم است که به قرینه معنوی حذف شده است. * جناس ناقص: بار و دار

* معنی: ابتدا خسرو به فرهاد گفت: تو اهل کجا هستی؟ فرهاد در پاسخ گفت: از سرزمین عشق و دوستی هستم.

* مفهوم: عشق ورزی، مرتبه و درجه عشق با سلطنت برابر است، عشق شدید فرهاد نسبت به شیرین

منم مست و اصل من، می عشق

بگو از من به مستی چه آید

گرچه بی سامان نماید کار ما، سهلش مبین

کاندر این کشور، گدایی رشک سلطانی بود

* نکته: فرهاد زیرکانه به خسرو می گوید که تو اگر پادشاه کشور ایران هستی من هم پادشاه سرزمین عشق هستم.

۲- بگفت آن جا به صنعت در چه گوشند؟

بگفت انده خرنده و جان فروشند

* صنعت: کار، پیشه، فن، هنر * انده: مخفف: اندوه * تضاد و مراعات نظیر: خرنده و فروشند

* جان و اندوه: استعاره، زیرا مانند کالایی خریده و فروخته می شوند.

***جان فروختن:** در تداول شعر جان را به فروش رساندن در برابر معشوق یا حقیقتی دیگر، کنایه از ازجان فشانی در راه معشوق

هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها مولوی

***معنی:** خسرو گفت: شغل مردم آن جا چیست؟ فرهاد در پاسخ گفت: جان فروشی می کنند و در مقابل غم و اندوه عشق می خرند.

***مفهوم:** این که عاشق پیشه اند و غم معشوق را با جان و دل خریدارند، انده و جان فشانی عاشقان

کشیدند در کوی دلدادگان میان دل و کام دیوارها

طرّه پریشانش دیدم و به دل گفتم این همه پریشانی بر سر پریشانی

حاصلی نیست به جزغم ز جهان خواجو را شادی جان کسی کاو ز جهان آزاد است

من درخور تو چه تحفه آرم جانست و بهای یک نظر نیست

***نکته ۱:** با نگاهی به آثار هنرمندان درمی یابیم که غم در آثار آن ها دو گونه است: غمی که از امور مکروه و ناخوشایند دنیوی و مسائل روزمره بر دل هر انسانی از عالی و دانی می نشیند و غمی دردناک و آزاردهنده است که از آن به غم ناخوشایند و مذموم و منفی تعبیر می شود. نوع دیگرغم، غم مثبت و محمود است که با غم تلخ دنیوی قابل قیاس نیست، غمی است شیرین و دوست داشتنی که نه تنها درمقابل سرور و فرح قرار نمی گیرد بلکه خود عین سرور و شادمانی و لذت است و عامل رهایی از غم های ناخوشایند دنیوی. این غم با شادی قابل جمع است اما برای غم دنیا باید راه علاجی جست.

غم عشق از نوع دوم است و البته این گونه غم مثبت و شیرین، فقط به عشق و مسائل مربوط به آن (فراق، وصال و...) اختصاص دارد از این رو گونه دوم غم را می توان به طور کلی غم عشق یا غم عاشقانه نامید.

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجّه عاقل، هنری بهتر از این

***نکته ۲:** خسرو با بیان این پرسش می خواست که عاشقی را کاری بیهوده و عاشقان را افراد بیکار معرفی کند. اما فرهاد پاسخی

شگفت می دهد، این که عاشقان به داد و ستد اشتغال دارند: انده می خرند و جان می فروشند. عاشقان برای خریدن و به دست آوردن اندوه عشق، جان خود را می فروشند و از دست می دهند. به سخنی دیگر ۱-جان را فدای اندوه عشق می کنند ۲- جانشان در گرو اندوه عشق است.

۳- بگفتا جان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این، عجب نیست

***ادب:** رفتار پسندیده مطابق با هنجارهای جامعه، خوی خوش، روش مناسب هر کار، فرهنگ، دانش، معاشرت، روش پسندیده

***عشق بازان:** عاشقان ***این:** ضمیر اشاره در نقش نهادی و مرجع ضمیر «جان فروشی» ***عجب:** شگفت آور، عجیب

***معنی:** خسرو گفت: جان دادن دور از ادب است و مرسوم نیست. فرهاد در پاسخ گفت: این کار (جان دادن) از عاشقان عجیب نیست.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بآیدش

***مفهوم:** عاشق به آداب و قاعده مرسوم پای بند نیست، دریغ نداشتن عاشق از جان فشانی به پای معشوق

نکته: جان فشانی عاشقان برای آنان که درکی نادرست و ظاهری از عشق دارند، مانند خودکشی کاری ناهنجار به شمار می آید.

۴- بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ بگفت از دل تو می گویی، من از جان

***از دل:** از صمیم قلب، از ته دل ***می گویم:** فعل مضارع اخباری و به قرینه معنوی در جمله پنجم حذف شده است.

***مراعات نظیر:** دل و جان ***جناس ناقص:** سان و جان ***تکرار یا واژه آرای:** دل

***از دل شدی عاشق:** کنایه از با تمام وجود عاشق شدی؟

***معنی:** خسرو گفت: آیا از صمیم دل (قلباً) این گونه عاشق شده ای؟ فرهاد در پاسخ گفت: از دل عاشق شدن، سخن توست: اما من

از جان عاشق هستم نه از این دل عنصری و خاکی

***مفهوم:** عشق من درونی است و با همه ذرات وجودم عاشق هستم.

***نکته:** فرهاد عشق برخاسته از عمق جان را بر عشق دل ترجیح می دهد و می گوید که عشق ورزی از روی هوا و دل و هوس، عشقی بی ارزش است و شایسته توست، من با تمام جانم عشق می ورزم.

۵- بگفتا دل ز مهرش کی گنی پاک؟ بگفت آن گه که باشم خفته در خاک

***جناس ناقص:** پاک و خاک *دل از مهر کسی پاک کردن: کنایه از فراموش کردن عشق کسی، بیرون کردن عشق کسی از دل *باشم خفته در خاک: کنایه از این که مرده باشم *ش: ضمیر متصل در نقش مضاف الیه و مرجع ضمیر « شیرین » *کی: چه زمانی، ضمیر پرسشی، نقش قید دارد *پاک گنی: فعل ساده: مسند + فعل *باشم: باشم، فعل مضارع التزامی *معنی: خسرو گفت: چه زمانی عشق شیرین را از دلت بیرون می کنی (عشق او را فراموش می کنی) فرهاد در پاسخ گفت: زمانی که مرده باشم. (تا زنده هستم عاشق شیرینم و فقط مرگ می تواند عشق شیرین را از من جدا سازد).

مفهوم: عشق جاودانه و ابدی است و عاشق تا زمان مرگش عشق و معشوقش را رها نمی کند و به پیمان عشق وفادار است.

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

۶- بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی گند بیچاره فرهاد؟

*آن: ضمیر ملکی، مال، متعلق به، از ملک، و گاهی از آن و زآن گویند *یاد مکن: فعل مرکب

*این: ضمیر اشاره در نقش مفعول و مرجعش «از او یاد نکردن» *کی: چه زمانی، ضمیر پرسشی در نقش قید

مصراع دوم: استفهام انکاری *بیچاره فرهاد: ترکیب وصفی مقلوب، در نقش نهادی

***معنی:** خسرو گفت: شیرین متعلق به من است دیگر به فکر او نباش. فرهاد در پاسخ گفت: من بیچاره و عاشق، کی می توانم یاد شیرین را از اندیشه خودم دور کنم؟

مفهوم: مصراع اول: خسرو فرهاد را تهدید می کند ۲- مصراع دوم: عاشق واقعی هرگز معشوق را فراموش نمی کند.

***نکته:** فرهاد آشکارا از خسرو و تهدیداتش سرپیچی می کند.

۷- چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن صوابش

*چو: وقتی که *عاجز: درمانده و ناتوان *صواب: درست، راست *ثواب: پاداش نیکو، اجر *جناس ناقص: جواب و صواب

*ش: در جوابش: مضاف الیه، و در صوابش: متمم (پرسش بیشتر را برای خود درست ندید). *تضاد و مراعات: پرسیدن و جواب

*معنی: هنگامی که خسرو در جواب دادن به فرهاد عاجز و ناتوان شد، دیگر صلاح ندید که بیش از این از فرهاد بپرسد.

***مفهوم:** بیان درماندگی خسرو در مناظره

۸- به یاران گفت گز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

*خاکی: منسوب به خاک، زمینی، مقابل آبی *آبی: منسوب به آب، موجود زنده ای که در آب زیست می کند، آبی

*خاکی و آبی: تضاد و مجاز از کل موجودات *حاضر جواب: آن که آماده جواب گفتن است، آماده پاسخ گفتن، منظور فرهاد

*ی: در حاضر جوابی «ی» اسم ساز یا حاصل مصدر است، به معنی «بودن»

*معنی: خسرو به یاران خود گفت: از بین تمام موجودات، کسی را این گونه حاضر جواب ندیده ام.

***مفهوم:** حیرت و شگفتی خسرو، ناتوانی و شکست خسرو در مناظره، اقرار به حاضر جوابی فرهاد

۱- ناله مرغ اسیر، این همه بهر وطن است

مَسَلْکِ مرغِ گرفتارِ قفس، هم چو من است

قلمرو زبانی

*مرغ: پرنده، در ادب فارسی منظور از «مرغ» پرنده است. *بهر: برای *مَسَلْک: روش، طریق

قلمرو ادبی

*ناله: استعاره از شعر و صدا و نغمه شاعر *مرغ در مصراع اول: استعاره از شاعر یا هر انسان آزادی خواه اسیر

*نکته: پرنده: این واژه نمادین چنان چه با کاربرد نشانه های دیگر معنانشناسی متناسب با آن مانند قفس، پرواز، کوچ، رهایی، اوج، و آشیان همراه شود، بافتی می سازد که می توان تأویل های گوناگونی از آن کرد؛ از جمله نماد انسان های آزاده و رها از تعلقات، روشنفکران و انقلابیونی که همواره به فکر رهایی از اوضاع نامساعد و خفقان بار حاکم بر جامعه اند که همچون قفسی تنگ آنان را دربرگرفته است، و یا نماد خود شاعر که با شعرش (صدا و نغمه اش) فریاد آزادی خواهی سر می دهد.

*تکرار یا واژه آرای: مرغ *مراعات نظیر: مرغ و اسیر و گرفتار و قفس *واج آرایی یا نغمه حروف: / م / و تکرار مصوت / - /

*تشبیه: مَسَلْکِ مرغِ گرفتارِ قفس، هم چو من است *جناس تام: مرغ و مرغ

مرغ مصراع دوم: تشخیص و استعاره، زیرا مسلک و روشی مانند شاعر دارد که انسان است.

قلمرو فکری

*معنی: ناله و فریاد هر انسان اسیری برای وطن است. روش هر پرنده گرفتار قفس نیز مانند روش من است که گرفتار شدم.

۲- همّت از باد سحر می طلبیم گر ببرد

خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی

*همّت: دعا از صمیم قلب

صائب مدد خلق نمودیم به همّت

در ظاهر اگر مالک دینار نگشتیم

به همّت مدد کن که شمشیر و تیر

نه در هر وغایی (جنگ) بود دستگیر

*می طلبیم: می خواهم *باد سحر: باد صبحگاهی که پاک است و نماد پیام آور عشق است. *طرف: کناره، کنار

*چرا شاعر، تردید دارد که باد سحر، پیام او را می برد یا نه و جمله «اگر ببرد» اشاره به چه چیزی دارد؟

زیرا اوضاع جامعه پر از خفقان، بسیار بد و نامناسب است و شاعر اعتمادی به اوضاع جامعه ندارد تا حتی باد سحر نیز

کاری بکند.

قلمرو ادبی

*همّت طلبیدن از کسی یا چیزی: کنایه از درخواست دعای خیر کردن از کسی، کمک و یاری خواستن

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

باد سحر: نماد پیام رسانی بین عاشق و معشوق *استعاره و تشخیص: باد سحر به دلیل خبر رساندن

*چمن: مجاز از باغ و بوستان؛ و در این جا، استعاره از ایران و وطن *جناس ناقص یا ناهمسان: چمن و من

*طرف چمن بودن: کنایه از آزاد بودن *رفیقی که به طرف چمن است: دوست شاعر که آزاد هست و برای آزادی او می تواند

کاری انجام دهد یا دوستی که در آرامش و آسایش به سر می برد و دغدغه ی آزادی و رهایی وطن را ندارد.

قلمرو فکری

*معنی: از باد سحرگاهی درخواست کمک دارم تا از جانب من به دوستانم که در ایران در آزادی کامل هستند، خبری برساند.

چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

فصل گل می گذرد هم نفسان بهر خدا

۳- فکری ای هم وطنان، در ره آزادی خویش بنمایید که هر کس ننگد، مثل من است

قلمرو ادبی

*تشبیه: هر کس ننگد، مثل من است *فکری گردن: کنایه از چاره جویی کردن

قلمرو فکری

*معنی: ای هم وطنان، برای آزادی خود فکری کنید که هر کس چنین نکند، به سرنوشت من دچار می شود (اسیر و گرفتار می شود)
*مفهوم: هشدار دادن به مردم درباره آزادی خودشان و دعوت آن ها به چاره جویی برای آزادی خود و تفکر و اندیشیدن به اوضاع نامناسب و خفقان جامعه

۴- خانه ای کاو شود از دست اجانب، آباد ز اشک، ویران گنش آن خانه که بیت الحزن است

قلمرو زبانی

*خانه ای: فرآیند واجی ابدال و افزایش دارد *کاو: که او، به شکل « کو » خوانده می شود؛ مانند کاین ← کین خوانده می شود.
*اجانب: ج اجنبی، بیگانگان *بیت الاحزان: خانه غم ها، جای بسیار غم انگیز، خانه ای که در آن شادی نباشد. طبق روایات، نام کلبه ای است که یعقوب پیامبر در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است. *بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده
ای ز وصلت خانه ها دارالشفای وی ز هجرت سینه ها بیت الحزن

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرایبی: خانه *خانه: استعاره از کشور *تضاد: آباد و ویران
*اغراق: در مصراع دوم « ویران کردن خانه با اشک » *تشبیه: خانه به بیت الحزن
*بیت الحزن: تلمیح به داستان یعقوب دارد: « بعد از آن که برادران یوسف او را در چاه افکندند و به پدر خویش، یعقوب، گفتند او را گرگی بلعید، یعقوب خانه ای بنا نهاد و آن را « بیت الحزن » (= خانه غم و اندوه) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و می گریست تا هر دو چشمش نابینا شد... اکنون هر ماتمکده ای را که در آن کسی گوشه نشین شود و با اندوه و غم به سربرد، بیت الاحزان یا بیت الحزن یا کلبه احزان توان گفت. »

یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه رو بازآید و از کلبه احزان به درآیی
*دست: مجاز از فرد، کل وجود *مراعات نظیر: اشک و بیت الحزن

قلمرو فکری

*معنی: آن کشوری که بخواهد به دست بیگانگان آباد شود، آن را با اشک خودت ویران کن، زیرا آن خانه مانند ماتمکده است.
*مفهوم: بیگانه ستیزی و مبارزه با بیگانگان
آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک فکر ویران شدن خانه صیاد کنید

۵- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

قلمرو زبانی

*جامه ای: فرآیند واجی ابدال و افزایش دارد *جامه: لباس، تن پوش، پوشاک *غرقه: در آب فرو رفته، غرق شده
*بدر: پاره کن *ننگ: بی آبرویی *کفن: پارچه ای که مرده را با آن می پوشانند و دفن می کنند، جامه مرده

قلمرو ادبی

*جامه: مجاز از وجود و تن *تکرار یا واژه آرایبی: جامه *غرقه به خون: کنایه از خونین شدن، خون آلود
*غرقه به خون شدن برای وطن: کنایه از جان فشانی کردن برای وطن، کشته شدن در راه وطن
*کم از کسی و چیزی بودن: کنایه از کم ارزش تر، حقیرتر و ناچیزتر از آن کس یا چیز بودن

همای گو مَفکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

قلمرو فکری

معنی: لباسی را که برای وطن، خون آلود نشود (انسانی که برای وطن جانفشانی نمی کند) پاره کن، زیرا باعث بی آبرویی تو می شود و از کفن هم بی ارزش تر است.

مفهوم: شاعر، در این بیت، موضوع « ناسیونالیسم افراطی یا وطن دوستی افراطی » را بیان می کند.

۶- آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم
مات امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی

آن کسی: منظور « محمد علی شاه » است. مُلک: سرزمین، مملکت، منظور « سرزمین ایران » اهرمن: شیطان

قلمرو ادبی

سلیمان: نماد پادشاهی، شکوهمندی، توانمندی و خردمندی، حضرت سلیمان، پیامبر بنی اسرائیل که بر جن و انس و مور و ماهی حکومت می کرد وی انگشتی داشت که اسم اعظم بر آن حک شده بود و به برکت آن، آدم و پری و دیو و... فرمانبردار او بودند.

سلیمان کردیم: کنایه از پادشاه کردیم، به سلطنت رساندیم. تضاد: سلیمان و اهرمن. تشبیه: او (محمد علی شاه) به اهرمن

مراعات نظیر: سلیمان و اهرمن و مُلک. تلمیح: اشاره دارد به داستان حضرت سلیمان و دیو و انگشترش

اهرمن: اهریمن، خدای بدی ها و شرّ و فساد. نماد جباران و ستمگران و در این جا مقصود « محمد علی شاه »

قلمرو فکری

معنی: آن کسی را که در سرزمین ایران به پادشاهی رساندیم، امروز مردم ایران، یقین کردند که او اهریمن و بدخواه مردم است.

مفهوم: ستمگری و بیدادگری محمد علی شاه

دفتر زمانه

آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت

قلمرو زبانی

*غم کسی یا چیزی را داشتن: به خاطر او یا آن غصه خوردن *قید: هرگز و آری *که: زیرا، حرف ربط وابسته ساز
*نداشت غم: شیوه بلاغی *حذف نهاد: در مصراع دوم به قرینه لفظی: آری [دلم] نداشت غم که [دلم] غم بیش و کم نداشت.

قلمرو ادبی

دل: مجاز از خود شاعر *تضاد: کم و بیش *بیش و کم: کنایه از داشته ها و نداشته ها، فقر و ثروت (مادیات)، شرایط زندگی
*دلم غم بیش و کم نداشت: کنایه از من برای فقر و ثروت (مادیات و شرایط زندگی خودم) غصه نخوردم.
*جناس نا همسان یا ناقص: کم و غم *واژه آرایبی یا تکرار: غم *واج آرایبی: صامت / ش /

قلمرو فکری

*معنی: من هرگز برای فقر و ثروت (مادیات و شرایط زندگی خودم) غصه نخوردم. آری، غمی نداشتیم؛ زیرا غصه مال و ثروت و شرایط زندگی را نخوردم.

*مفهوم: غم نخوردن برای فقر و ثروت و داشته ها و نداشته های مادی، رسیدن به آرامش با ترک خواسته های مادی

هر مملتی که مردم صاحب قلم نداشت

۲- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

قلمرو زبانی

*فتد: مخفف می افتد *از قلم افتادن: فعل مرکب

قلمرو ادبی

*تشبیه: زمانه به دفتر *مراعات نظیر: دفتر و قلم

*از قلم افتادن: کنایه از نیاوردن مطلبی در نوشته، فراموش شدن، مورد توجه واقع نگردیدن، مورد بی اعتنائی قرار گردیدن

*از قلم افتادن نام کسی یا چیزی: کنایه از فراموش شدن و نادیده گرفتن آن شخص و چیز

*صاحب قلم: کنایه از اهل قلم و نوشتن، نویسنده *مردم صاحب قلم: کنایه از نویسندگان و شاعران و اندیشمندان

قلمرو فکری

*معنی: هر مملتی که نویسنده و شاعر (انسان های اندیشمند) نداشته باشد، نامش از دفتر روزگار فراموش خواهد شد.

*مفهوم: اعتبار دادن نویسندگان و شاعران (انسان های اندیشمند) به سرزمین و ملت خود، ارزشمند بودن اندیشمندان

هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

۳- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم

قلمرو زبانی

*پیشگاه: مقابل درگاه، مقابل آستان، پیش تخت پادشاه، صدر *محترم: بزرگوار، مورد احترام *اهل خرد: خردمندان

قلمرو ادبی

*تکرا یا واژه آرایبی: محترم *پیشگاه: مجاز از اندیشه و دیدگاه *جامعه: مجاز از مردم جامعه

قلمرو فکری

*معنی: هر کس به اندیشه های مردم جامعه، احترام نگذارد، از دیدگاه خردمندان، شایسته احترام نیست.

*مفهوم: احترام گذاشتن به اندیشه ها و آرمان های مردم جامعه

۴- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است

ما را فراغتی ست که جمشیدِ جَم نداشت

قلمرو زبانی

*می: شراب*فراغتی: آسودگی، آسایش*جم: پادشاه بزرگ، مُحَقَّف جمشید، پسر طهمورث، چهارمین پادشاه پیشدادی
*را: مالکیت یا تغییر فعل: ما را فراغتی ست ← ما فراغتی داریم

قلمرو ادبی

*جیب و جام من از مال و می تهی است: کنایه از فقیرم و شاد نیستم.*جناس ناقص یا ناهمسان: جام و جم، مال و ما
*مراعات نظیر: جام و می؛ جام و جمشید، جیب و مال*تلمیح: به داستان جمشیدِ جَم، پسر طهمورث، چهارمین پادشاه
پیشدادی و جام افسانه ای او*واج آرایبی یا نغمه حروف: صامت / م /
*لف و نشر مرتب: جیب و جام من از مال و می تهی است ← جیب از مال تهی است و جام از می. (ویژه انسانی)

قلمرو فکری

*معنی: با آن که فقیرم و شاد و خوشگذران نیستم، اما آسایشی دارم که حتی پادشاه بزرگی مانند جمشید نیز آن را نداشت.
*مفهوم: آسودگی و آرامش با وجود فقیربودن، نکوهش دل بستگی و وابستگی به تعلقات دنیوی، بلند نظری و قناعت شاعر

چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی

قلمرو زبانی

*موافق: سازگار، هم رأی*فرخی: نام شاعری یا تخلص شاعر*رابطه معنی مترادف: انصاف و عدل
*ثابت قدم: ثابت رای، ثابت عزم، ویژگی کسی که در تصمیم خود پابرجا و استوار است

قلمرو ادبی

*واژه آرایبی یا تکرار: موافق*تضاد: داشت و نداشت*تشبیه: چون فرخی
*انصاف و عدل: تشخیص و استعاره؛ زیرا موافق و همراه بسیاری دارند.

قلمرو فکری

*معنی: افراد بسیاری، با انصاف و عدل همراه شدند (طرفدار عدالت بودند و در این راه قدم نهادند) ولی هیچ کس مانند فرخی در
این راه، استوار و ثابت قدم نبودند.

*مفهوم: عدالت خواهی، استوار و ثابت قدم بودن در راه عدل و انصاف، سهل انگاری مردم در اجرای عدل و انصاف

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- واژه «همت» را در بیت های زیر بررسی کنید.

الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی

قلمرو زبانی

* همت: اراده، انگیزه و پشتکار قوی برای رسیدن به هدف * سلسله جنبان: صفت فاعلی مرکب مَرَحَم، آن که زنجیر را جنباند.

قلمرو ادبی

* تشخیص و استعاره: زیرا سلسله جنبان می شود.

* سلسله جنبان: کنایه از آن چه یا آن که دیگران را به کاری برمی انگیزد و رهبری می کند، مُحَرِّک، پیشوا، رهبر

* تلمیح: داستان حضرت سلیمان و مور * مراعات نظیر و تضاد: مور و سلیمان

* مور: نماد خردی و کوچکی، ضعیفی و ناتوانی، ناپیدایی * سلیمان: نماد پادشاهی، شکوهمندی، توانمندی و خردمندی

قلمرو فکری

* معنی: اگر همت و اراده، پیشوا و مُحَرِّک انسان شود، مور ناتوان نیز می تواند به شکوهمندی و توانایی سلیمان برسد.

* مفهوم: همت و اراده قوی، انسان را به قدرت، توانایی و و سربلندی می رساند.

ب) همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم حافظ

قلمرو زبانی

* همت: اصطلاح است عرفانی. دعا از صمیم قلب، توجه قلب با تمام نیروی روحی به خداوند، عنایت باطنی

* م: مضاف الیه و وابسته به واژه راه. چرخش یا رقص ضمیر، جابه جایی و پرش ضمیر: همت را بدرقه راهم (راه من) کن.

* بدرقه: راهنما، رهبر، همراهی، نگهبان * بدرقه راه: رهبر و راهنمای راه من، نگهبان من

* طایر: پرواز کننده، پرنده، مرغ، ج. طیور * قدس: پاکی، بهشت * طایر قدس: پرنده بهشتی

* راه مقصد: راه مقصود، منزلگاه مقصود * نوسفر: آن که بار اول به سفر رفته است.

قلمرو ادبی

* همت: استعاره و تشخیص

* طایر قدس: پرنده عالم بالا و ملکوت، استعاره از جبرئیل امین؛ پیر و مرشد روحانی که توجه روحانی و باطنی او راه را بر مسافر

آسان می کند. * راه مقصد: کنایه از راه عالم بالا و پیشگاه پروردگاری * مراعات نظیر: ره، سفر، مقصد

* نوسفر: کنایه از کسی که تجربه کافی در سفر ندارد و جهان دیده و مجرب نیست.

* راه مقصد: اضافه استعاری، راه شهر مقصد (مقصود)

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت.

قلمرو فکری

* معنی: ای جبرئیل امین، ای پیر و مرشد روحانی من، عنایت و دعای خود را راهنما و نگهبان راه من کن؛ زیرا که راه رسیدن به

منزلگاه و هدف نهایی، طولانی و دراز است و من تازه کار هستم و تجربه کافی در سفر ندارم.

۲- در بیت زیر، «نهاد» و «مسند» را مشخص کنید.

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

نهاد: مصرع دوم (هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت) * مسند: محترم

۳- در کدام یک از بیت‌ها یکی از ارکان جمله حذف شده؟ نوع حذف را مشخص کنید.

فکری ای هم وطنان، در ره آزادی خویش
بنمایید که هر کس [فکری] نکند، مثل من است

خانه ای کاو شود از دست اجانب، آباد
ز اشک، ویران کنش آن خانه که [آن خانه] بیت الحزن است

* حذف «مفعول» به قرینه لفظی

* حذف «نهاد» به قرینه لفظی

آن کسی را که [ما] در این ملک، سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

* حذف «نهاد» به قرینه لفظی شناسه فعل

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
آری [دلم] نداشت غم که [دلم] غم بیش و کم نداشت.

* حذف «نهاد» به قرینه لفظی

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است
ما را فراغتی ست که جمشید جم [آن فراغت] را نداشت

* حذف «مفعول» به قرینه لفظی

انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
چون فرخی [انصاف و عدل] موافق ثابت قدم نداشت

* حذف «نهاد» به قرینه لفظی

قلمرو ادبی

۱- کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، معنای مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

الف) ناله مرغ اسیر، این همه بهر وطن است
مساک مرغ گرفتار قفس همچو من است

* مرغ اسیر: زیرا بر پایه دلالت عقلی مرغ نمی‌توند برای وطنش ناله سردهد و یک اسم در معنی اسمی دیگر به کار رفته و جانشین آن شده است و این جابه‌جایی معنایی چون بر پایه شباهت است، استعاره (استعاره از شاعر) نیز به شمار می‌آید.

ب) بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد
نشان یوسف دل از چه زَنخدانش؟ حافظ

قلمرو زبانی

* شکسته: پریشان و دل شکسته * بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده، خانه یعقوب به هنگام جدایی از یوسف

* که: ضمیر پرسشی، چه کسی * نشان: نشانی، اثر * چه: مُخَفِّ چاه، فرآیند واجی ابدال * زَنخدان: چانه

* نکته: چاه زَنخدان، فرورفتگی وسط چانه، در غزل فارسی و خاصه در کلام حافظ از نشانه‌های زیبایی است و مثل چاهی است که دل در آن می‌افتد و رهایی ندارد.

* پرسش از نوع استفهام انکاری است، هیچ کس نیست تا برای من نشانی از یوسف من (دل اسیر من) بیاورد.

قلمرو ادبی

* شکسته: مجاز از خرد شده بر اثر غم و اندوه * تشبیه: دل به یوسف از جهت زیبایی و نورانی بودن؛ زَنخدان به چه

* شکسته بیت الحزن: کنایه از یعقوب پیامبر که از جدایی حضرت یوسف پیر و خمیده قامت و شکسته شد. در شعر حافظ، استعاره از خود حافظ. من حافظ که مانند یعقوب در فراق یوسف خویش، غمگینم و در خانه غم نشسته‌ام.

«گویند همسایه ای به پیش یعقوب شد و گفت تو را بس شکسته و کوفته همی بینم و سن تو هنوز بدان نرسید، گفت: اندوه یوسف و غم فراق وی مرا پیر و شکسته کرد.» کشف الاسرار

* تلمیح: به داستان حضرت یعقوب و یوسف دارد.

قلمرو فکری

معنی: دل من مانند یوسف در چاه زرخندان یار افتاده - اسیر زیبایی او شده - و من مانند یعقوب از دوری دل خود غمگینم. چه

کسی برای من نشانی از دلم می آورد؟

بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت	نشان چشمه خضر از چه زرخندانش	ظهیر فاریابی
هر که را گم شد دست یوسف دل	گو ببین در چه زرخندان	سعدی
دل به زرخندان بتان میل کرد	یوسف گم گشته فروشد به چاه	ناصر بخارایی
ببین که سبب زرخندان تو چه می گوید	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست	حافظ

پ) در بیت الاحزان در آمد و نالید، چنان چه هر پرنده بر سر یعقوب بود بنالید

بیت الاحزان: در معنی اصلی به کار رفته است. خانه غم ها، جای بسیار غم انگیز، خانه ای که در آن شادی نباشد. طبق روایات، نام کلبه ای است که یعقوب پیامبر در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

پرنده: تشخیص و استعاره؛ زیرا می نالد.

درخانه بسیار غم انگیز وارد شد و از درد، گریه و زاری کرد، به گونه ای که همه پرنده گانی که بالای سر حضرت یعقوب بودند، گریه و زاری کردند.

۲- با توجه به بیت های زیر، به پرسش ها پاسخ دهید.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است	ما را فراغتی ست که جمشید جم نداشت
در دفتر زمانه فتد نامش از قلم	هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) درباره تلمیح به کاررفته در بیت اول توضیح دهید.

تلمیح: دارد به جمشید، یکی از پادشاهان اساطیری ایرانی و پسر طهمورث، چهارمین پادشاه پیشدادی. وی در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ. سرانجام به خاطر خودبینی و غرور، فره ایزدی را از دست می دهد و به دست ضحاک کشته می شود.

ب) مصراع های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.

جیب از مال تهی بودن: کنایه از فقر و نیازمند بودن * جام از می تهی بودن: کنایه از خوشی و شادی نداشتن

از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن، نادیده گرفته شدن

قلمرو فکری

۱- شعر آزادی نمونه ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه اشاره دارد: باتوجه به این نکته، معنی و مفهوم بیت های زیر را بنویسید.

آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم

ملّت امروز یقین کرد که او اهرمن است

معنی: آن کسی را که در سرزمین ایران به پادشاهی رساندیم، امروز مردم ایران، یقین کردند که او اهریمن و بدخواه مردم است.

مفهوم: اشاره دارد به بیدادگری محمد علی شاه؛ شاه دشمن مردم و دست نشانده بیگانگان و ظالم است

خانه ای کلو شود از دست اجانب آباد

ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

معنی: آن کشوری که بخواهد به دست بیگانگان آباد شود، آن را با اشک خودت ویران کن، زیرا آن خانه مانند ماتمکده است.

مفهوم: بیگانه ستیزی و مبارزه با بیگانگان

۲- در متن درس مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طرف چمن است ← دوستان شاعر که آزاد هستند و برای آزادی او می توانند کاری انجام دهند یا دوستانی که در آرامش و آسایش به سر می برند و نگرانی آزادی و رهایی وطن را ندارند.

مردم صاحب قلم ← کنایه از نویسندگان و شاعران و اندیشمندان

۳- به غزل هایی که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی می توان نمونه های آن را یافت. از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

در غزل « آزادی » شاعر به بیان مسائل اجتماعی از قبیل ستم حاکمان، آزادی، وطن، بیگانه ستیزی و بیزاری از ظلم و ستم حاکمان، دخالت بیگانگان و سلطه آن ها پرداخته است.

و در غزل « دفتر زمانه » شاعر به بیان بی توجهی و احترام نگذاشتن حاکمان به اندیشه، باورها و خواست مردم و نبودن عدل و انصاف پرداخته است. و بیان این مسائل در این دو غزل، جنبه اجتماعی غزل ها را پرورانده است.

۴- فرخی یزدی در بیت آخر خود را با کدام ویژگی معرفی می کند؟

عدالت خواهی، استوار و ثابت قدم بودن در راه عدل و انصاف، سهل انگاری مردم در اجرای عدل و انصاف

۵- با توجه به ادبیات پایداری مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

جامه ای کلو نشود غرق به خون بهر وطن	در آن جمله که ننگ تن و کم از کفن است	عارف قزوینی
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل	دل نثار استقلال، جان فدای آزادی	فرخی یزدی

*اعتقاد به فدا کردن جان در راه آزادی وطن و رسیدن به استقلال

درس ۵

دماوندیه^{۳۴} ← محمد تقی بهار

قالب شعر: قصیده

درونمایه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

- ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند از سیم به سر یکی کُله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

دماوند ← در لغت به معنی بخار معلق است. دم (مه، بخار) + آوند (آویزان، معلق).

دیو سپید ← در این بیت با نگاه مثبت با رنگ سفیدی که به او نور و تقدس می‌دهد، با دماوند یکی دانسته شده است

ولی در بیت چهارم، شاعر صفت نحس بودن را با نگاه کلی به دیو نسبت داده است که قابل تأمل است.

قلمرو زبانی: دیو = (اهریمن، شیطان) ماندا است و نیز گنبد گیتی و دماوند/ ای: حرف ندا/ دیو سپید و پای در بند: دو ترکیب وصفی/ فعل هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است. سیم:

نقره/ کُله خود: کلاه خود، کلاه جنگی/ میان: کمرکش

قلمرو ادبی: خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی ← تشخیص/ پای در بند: کنایه از زندانی، گرفتار/ دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند/ بیت تلمیح به هفت خان رستم دارد/ اغراق: در ارتفاع

و بلند شمردن کوه دماوند/ سیم: استعاره از برف روی کوه/ کمر بند آهنی: استعاره از صخره های تیره رنگ میان کوه/ مراعات نظیر: سیم و آهن، سر و کله خود، سر و میان (کمر)، میان و کمر بند، کله

خود و کمر بند/ میان: ایهام دارد: ۱- کمر ۲- میان کوه

قلمرو فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل جهان، ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپیدی تو را اسیر و در بند کرده اند.

مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهز نشان دهد.

- تا چشم بشر نبیندت روی

- تا واره‌ی از دم ستوران

قلمرو زبانی: تا: حرف ربط/ «ت» در نبیندت: مضاف الیه برای «روی» است و جهش ضمیر دارد. روی تو/ دل بند: زیبا، دلربا

قلمرو ادبی: شاعر علت ارتفاع کوه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می‌داند ← حسن تعلیل/ مراعات نظیر: چشم، روی، چهر

قلمرو فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده ای.

- با شیر سپهر، بسته پیمان

- چون گشت زمین ز جور گردون

قلمرو زبانی: واره‌ی: از مصدر وارهیدن، رها و خلاص شدن/ ستوران: چهارپایان/ اختر: ستاره/ شیر سپهر: شیر فلک، ترکیب اضافی است. اختر سعد: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: دم: ایهام دارد: ۱- سخن، بانگ ۲- کنار، پهلو/ ستوران: استعاره از مردم نادان و کم فهم/ تشبیه ← مردم دیوماند: مردم: مشبه، دیو: مشبه به/ با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند

کردن کنایه از ارتفاع و بلندی کوه دماوند/ مراعات النظیر: سپهر و اختر/ شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم ستوران و مردم نحس دیوماند می‌داند ← حسن تعلیل. / تشخیص: پیمان

بستن و پیوند کردن کوه دماوند با شیر سپهر و اختر سعد

قلمرو فکری: بیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعانی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شده‌ای و با ستاره سعد، مشتری،

پیمان بسته ای. (به ارتفاع کوه اشاره دارد)

- بنواخت ز خشم بر فلک مشت

- آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: جور: ظلم و ستم/ جور گردون: ترکیب اضافی/ آوند: آویزان، معلق/ گردون: آسمان/ بیت ششم، جمله سه جزئی گذرا به مسند

قلمرو ادبی: زمین و گردون: تضاد/ خاموش، خفه و... شدن کوه از جور زمین و نیز مشت نواختن کوه آسمان ← تشخیص/ مصراع دوم بیت هفتم تشبیه دارد. دماوند: مشبه، مشت: مشبه به/ مراعات

نظیر: نواختن و مشت/ زمین: مجازا مردم

قلمرو فکری: وقتی که زمین از دست ستم روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضا ماند از خشم مشت محکمی بر چهره آسمان کوبید، ای دماوند آن مشتی که کوبیده شد، تو هستی.

- تو مشت درشت روزگاری

- از گردش قرن‌ها پس افکند

قلمرو زبانی: «ی» در «روزگاری»، مخفف فعل هستی/ پس افکند: پس افکنده، پسمانده، میراث و صفت مفعولی مرخم/ گردش قرن‌ها: گذشت صدها سال، ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: روزگار: مجازا مردم روزگار/ تشبیه: تو مشبه، مشت: مشبه به

قلمرو فکری: [شاعر مشت را نشان اعتراض می‌داند و می‌گوید]: ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای. شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند

نیز اشاره دارد.

- ای مشت زمین بر آسمان شو

- بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی: شو: در معنی رفتن/ ضربتی چند: ترکیب وصفی/ مقلوب/ چند: صفت مبهم و ابسته پیشین

قلمرو ادبی: مشت زمین: دماوند به عنوان مشت، نماد مردم زمین است/ مراعات نظیر و تضاد: زمین و آسمان/ مشت و بنوازد/ زمین: مجازا مردم

قلمرو فکری: ای دماوند که مثل مشت زمین هستی به آسمان بگرد و بر چهره آسمان چند ضربت محکم بزن.

• نی نی تو نه مشت روزگاری

قلمرو زبانی: نی نی: قید نفی؛ نه، نه/نیم: مخفف فعل نیستم/خرسند: راضی، خشنود / نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیستی.

قلمرو ادبی: روزگار مجازاً مردم روزگار/ ای کوه: تشخیص

قلمرو فکری: نه نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی. من از گفته خود خشنود نیستم؛ زیرا مشت نشان اعتراض است و کوه در موضع قیام نیست.

• تو قلب فسرده زمینی

از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی: فسرده: یخ زده/ ورم: آماس، تورم / یک چند: مدتی (قید است).

قلمرو ادبی: فسرده: ابهام دارد: ۱- یخ زده و منجمد ۲- افسرده/ مراعات النظر: درد، ورم، فسرده/ مصرع اول تشبیه دارد. / زمین: مجازاً مردم زمین/ شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی

و دردمندی زمین می داند ← حسن تعلیل / ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: تو دل افسرده و رنج دیده مردم زمین هستی که مدتی است از سر درد و رنج، برجسته شده‌ای.

• تا درد و ورم فرو نشیند

کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو زبانی: ضماد: پماد، درمان، مرهم (ارزش املائی دارد). کافور: مادهای معطر و سفیدرنگ/ تا: برای آنکه، حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: کافور: استعاره از برف/ حسن تعلیل: شاعر نشستن برف روی قلّه کوه را برای فرونشاندن درد و ورم کوه می داند. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده اند.

• شو منفجر ای دل زمانه

وان آتش خود نهفته میسند

قلمرو زبانی: شو: فعل ربطی

قلمرو ادبی: زمانه: مجازاً مردم/ ای دل زمانه: تشخیص/ آتش: استعاره از خشم و نفرت/ شاعر به ویژگی ظاهری کوه که آتشفشان نمی کند، اشاره دارد.

قلمرو فکری: ای قلب روزگارا! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قرابت معنایی با: «سحر بر شاخسار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی» «برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، ناله‌های، آهلی، فغانی» اقبال لاهوری

• خامش منشین، سخن همی گوی

افسرده مباش، خوش همی خند

قلمرو ادبی: تضاد: سخن گفتن و خاموشی، خندیدن و افسرده بودن

[قلمرو فکری: [ای کوه] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، ناراحت و غمگین مباش و خوشحال باش.

مفهوم: اعتراض کردن

• پنهان مکن آتش درون را

زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو زبانی: یکی پند: یکی صفت مبهم

قلمرو ادبی: سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده/ مراعات النظر: آتش و سوخته/ آتش: استعاره از خشم درون و غم

قلمرو فکری: شاعر خطاب به کوه دماوند می گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج دیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

• گر آتش دل نهفته داری

سوزد جانت، به جانت سوگند

قلمرو زبانی: نهفته داری: مضارع التزامی/ سوزد: مضارع اخباری (می سوزاند) «ت» در هر دو جان: مضافالیه/ در مصرع دوم فعل به قرینه معنوی حذف شده است. (سوگند می خورم/ یاد می کنم)

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از خشم و اعتراض/ سوزد جانت: کنایه از نابودی/ مراعات نظر: آتش و سوزد

قلمرو فکری: اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی، به جانت قسم می خورم که شعله های آتش ظلم، وجودت را می سوزاند.

مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد

• ای مادر سر سپید، بشنو

این پند سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی: مادر: منادا/ مادر سرسپید: ترکیب وصفی/ این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی: این پند، فرزند سیاهبخت (وصفی مقلوب) / پند فرزند: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: مادر: استعاره از دماوند که نمادی از آزادی خواهان و افراد انقلابی است/ سر: مجازاً موی سر/ سرسپید: استعاره از برف/ سیاهبخت: به کنایه بدبخت/ سپید و سیاه: تضاد/

مراعات النظر: مادر و فرزند، پند و بشنو

قلمرو فکری: ای مادر کهنسال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

• برکش ز سر این سپید معجز

بنشین به یکی کبود اورند

قلمرو زبانی: سپید معجز: ترکیب وصفی مقلوب/ معجز: روسری/ کبود: نیلی رنگ، آبی سیر/ کبود اورند: ترکیب وصفی مقلوب/ اورند: تخت و تاج و افسر

قلمرو ادبی: سپید معجز: استعاره از برف است/ معجز از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی/ اورند: مجازاً شأن و شوکت و تخت شاهی/ بر اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت/

سپید و کبود: تضاد / مراعات نظر: سر و معجز

قلمرو فکری: روسری سفید خود را از سر باز کن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین.

مفهوم: توصیه به حرکت کردن و اعتراض



به فر و بسطت (قدرت) بر دیده زمانه نشین مسعود سعد سلمان

ارتباط معنایی با: ز قدر و قدرت بر تارک سپهر خرام

• بگرای چو ازدهای گرزه | بخروش چو شرزه شیر ارغند

قلمرو زبانی: بگرای: فعل امر از مصدر گراییدن: آهنگ کن، حمله کن / گرزه: نوعی مار که سری بزرگ دارد، / شرزه: خشمناک، زورمند / شرزه شیر: ترکیب وصفی مقلوب / ارغند: خشمگین، غضبناک، دلیر، شجاع (در نقش دستوری صفت)
 قلمرو ادبی: تو مشبه، ازدها: مشبه به / تو: مشبه، شیر: مشبه به ← تشبیه / گرزه و شرزه: جناس ناهمسان اختلافی / مراعات النظر: ازدها و شیر / مصراع دوم واج آرایی: تکرار صامت «ش»
 قلمرو فکری: همانند ازدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را بریز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و حرکت کن.
 مفهوم: دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.
 ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفتارها نتوان نمود از ره کردار باید دفع این گفتارها فرخی یزدی

• بفکن ز پی این اساس | بگسل ز هم این نژاد و پیوند

قلمرو زبانی: بفکن و بگسل: فعل امر از مصدرهای افکندن و گسلیدن (گسستن): بفکن و جدا کن
 قلمرو ادبی: اساس تزویر: اضافه استعاری / از پی افکندن و از پی گسستن کنایه از نابودی، از بین بردن
 قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

• برگن ز بن این بنا که باید | از ریشه، بنای ظلم برکنند

• زین بی خردان سقله بستان | داد دل مردم خردمند

قلمرو زبانی: بی خردان سقله: ترکیب وصفی / سقله: پست و فرومایه / داد: حق، انصاف
 قلمرو ادبی: بنا در مصراع اول: استعاره از ظلم / بنای ظلم: اضافه تشبیهی / از بن برکنند و از ریشه برکنند کنایه از نابودی و ویرانی / مصراع اول واج آرایی: تکرار صامت «ب» و «ن» / بی خرد و خردمند: تضاد / مصراع دوم: واج آرایی؛ تکرار صامت «د» و مصوت «—»
 قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه کند.
 ارتباط معنایی با: بیخ ظالم ز باغ ملک بکن / شاخ ظلم از درخت دین بشکن سلسله الذهب، جامی / بیخ ظلم از دل خود پاک بکن / شاخ ظالم به سیاست بشکن سیحۃ الاپرار، جامی
 مفهوم: ظلم ستیزی و دادخواهی

روان خوانی

جاسوسی که الاغ بود! ^{۳۸} ← قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فضای داستان: را لحن حاکم بر گفتوگوی افراد و رفتار آنها می سازد.

گفتگو داستان: گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه و عاطفی است.

بیان داستان: بیان طنز آمیز بر صمیمیت فضای آن افزوده است.

قلمرو زبانی:

- پانزده تا مین / دوهزار تا مین: پانزده و دوهزار: صفت شمارشی / تا: ممیز / مین: هسته
- مواضع: جمع مواضع، جایگاهها، محل ها
- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار میرود؛ یعنی لگدن، بدرفتار، سرکش.
- شرارت: بدی و بدخواهی، بدفطرتی، بدطینتی، فتنه انگیزی
- بعثی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب صدام

قلمرو ادبی:

- کاجی به از هیچی ← ضرب المثل: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است.
- دهانی که بی موقع باز شود ← ضرب المثل: در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود. یادآور مثل زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.
- بالا غیرتا: از روی غیرت و تعصب ← یک اصطلاح است.
- بچه های شناسایی این اصطلاح نیز مانند «تخریب» از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است.
- از چشمانش شرارت و حيله گری میبارد: شرور و حيله باز است. استعاره مکنیه: شرارت و... می بارد.
- به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن
- از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن
- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم کنایه: کار ناممکن کردن
- کار بگذارید: به کنایه عملی کردن و مین گذاری
- سر کار گذاشتن کنایه از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل
- مثل بچه خر روی زمین نشستن کنایه از آرام و بی سروصدا کاری انجام دادن
- سلانه سلانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بیحال. اصطلاحی است که از زبان ترکی وارد شده.
- خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی.
- زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن
- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- در رفتن: کنایه از فرار کردن
- مویه مو توضیح دادن کنایه از بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- کنایه: کوتاهی نکردن کنایه از سستی و کوتاهی نکردن در کاری
- از تعجب شاخ درآوردن کنایه از تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن.

درس ششم

نی نامه

❖ **قالب:** مثنوی ❖ **سبک:** عراقی ❖ **نوع ادبی:** غنایی ❖ **نی نامه:** ماجرای جدایی انسان از اصل خود
❖ **پیام محوری:** ماجرای جدایی انسان از اصل خود و رهایی از وجود مادی و بازگشت به روح کلی
❖ **همجده بیت** آغاز دفتر اول مثنوی معنوی به «نی نامه» شهرت یافته است.

❖ **مثنوی:** منسوب به مثنی، دو دو، دوتایی، شعری که همه ابیات آن به یک وزن است و هر بیتش قافیه ای جداگانه دارد.
❖ **در نی نامه، «نی»** همان مولاناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی می بیند.
❖ **شکایت مولانا** به این دلیل است که **روح آزاد او از نیستان عالم معنا** بریده است.
❖ **آن چه در نی آوازی** پدید می آورد، **گشش انسان آگاه به سوی عالم معنا**، به سوی پروردگار، به سوی کُل و حقیقت هستی است.

❖ **نوازنده نی عشق:** پروردگار

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست	مولانا
ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی	زاری از ما نی، تو زاری می کنی	مولانا
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات	برد و مات ما زتوست ای خوش صفات	مولانا
دهان عشق می خندد که نامش ترک گفتم من	خود این او می دمد در من که ما ناییم و او نایی	مولانا

۱- بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند

قلمرو زبانی

❖ **بشنو:** دعوت کردن مخاطب به گوش کردن و سکوت؛ زیرا گوش کردن بر گفتن مقدم است.
❖ **حکایت:** داستان، سرگذشت، نقل کردن خبر یا سخن از کسی
❖ **شکایت:** گله کردن از کسی نزد دیگری، دادخواهی

قلمرو ادبی

❖ **جناس ناقص:** حکایت و شکایت ❖ **نی:** استعاره از مولانا یا نماد هر انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا

قلمرو فکری

❖ **معنی:** به نوای نی گوش کن که چگونه از داستان دوری ها و جدایی های خود از عالم معنا شکایت می کند.

❖ **مفهوم:** بیان شکایت از جدایی انسان از عالم معنا و پیشگاه خداوند

ز فراق چون نالم من دلشکسته چون نی که بسوخت بند بندم زحرارت جدایی

❖ **مقصود از جدایی:** دور شدن روح انسان از عالم معنا

❖ **مقصود از شکایت:** حکایت آرزوی بی پایان عارف است به لقای پروردگار، حکایتی است که خداوند او را الهام می کند تا بگوید.

❖ **نکته:** انسان آگاه، وقتی از معشوق جدا شد و از جهان روحانی به جهان مادی پای نهاد از این جدایی و دوری از حق، شکایت می کند. اما شکایت عارف در حقیقت، چیزی بیشتر از حکایت آرزومندی بی پایانش برای رسیدن و پیوستن به خداوند نیست.

شرط عشق است که از دوست شکایت نکنند	لیکن از شوق حکایت به زبان می آید	سعدی
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ	عشقبازان چنین مستحق هجراند	دیوان حافظ

در داستان طوطی و بازگان هم که شکایت از جانِ جان؛ یعنی، خدا را در یک مصرع بیان می کند و بلافاصله می گوید نه من شاکی نیستم بلکه تنها روایت می کنم.

من ز جانِ جان شکایت می کنم من نیم شاکی روایت می کنم مولانا

قلمرو زبانی

نیستان: جای رویش نی، نیزار*تا: از زمانی که*نقیر: فریاد و زاری به صدای بلند*بُبریده اند: قطع و جدا کردند

قلمرو ادبی

*نیستان: نماد یا استعاره از عالم معنا*مرد و زن: مراعات نظیر و مجاز از کُل هستی و همه پدیده ها
*نکته: هرگاه دو واژه متضاد با هم معطوف شوند، و با هم یک مفهوم کُل را برسانند، آرایه مجازمی سازند.

قلمرو فکری

*معنی: از همان روزی که مرا از اصل و خاستگاهم (نیستان) جدا کرده‌اند، مرد و زن در ناله‌های من، ناله‌های جانگداز خود را سر داده‌اند؛ یعنی، همراه من از درد فراق نالیده‌اند

*مفهوم: همه آفریده ها در شوق ادراک حقیقت هستی، فریاد می زنند و عشق به مبدأ را بر زبان می آورند.

شد گریبان گیرشان حُبُّ الوَطَن - این بود سرّ نقیر مرد و زن

*بُبریده اند: منظور خلقت آدم و قرار گرفتن روح انسان کامل در جسم آدم است.

*نکته: از بیت دو تا بیت هفت در بردارنده حکایت و شکایت های نی است.

۳-سینه خواهم شرحه شرحه * از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق ***قلمرو زبانی**

*فراق: دوری، جدایی*فراغ: آسایش، راحتی

*نکته: آمدن سالک و عارف از عالم روحانی به عالم مادی را «فراق» و برعکس این اتفاق را «وصال» می گویند.

*شَرَحَه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.*شَرَحَه شَرَحَه: پاره پاره؛ صفت است برای سینه، سینه شرحه شرحه، منظور، دلی

پاره پاره از غم و گرفتار عشق و فراق*درد: رنج، آزار، ناخوشی، بیماری، محنت، اندوه

*نکته: در عرفان، حالتی را گویند که از محبوب ظاهر شود و مَحَب طاقَتِ تَحَمُّلِ آن را ندارد.

*اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

قلمرو ادبی

*سینه: مجازاً انسان دردکشیده، شونده ای دردمند و درد آشنا*جناس ناقص: شرحه و شرح

قلمرو فکری

*معنی: برای بیان درد اشتیاق، شونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

*مفهوم: سخن عارفِ عاشق را فقط عارفِ عاشق آگاه به دردعشق درمی یابد و بس. در فهم مقصود، سنخیت و جنسیت شرط است.

*هم مفهوم با ابیات « ۱۴ و ۱۸ »

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم

حال شب های مرا همچو منی داند و بس

سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست

حدیث عشق جانان گفتنی نیست

و گر گویی کسی همدرد باید

۴-هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش**قلمرو زبانی**

*اصل: ریشه، بیخ، بُن در متن درس، بازگشت به سوی خدا*باز جوید: بازمی جوید، جستجو می کند

*وصل: پیوند دادن چیزی به چیزی در این جا همان عالم روحانی و وطن اصلی، پیشگاه خداوندی

قلمرو ادبی

*جناس ناقص: اصل و وصل

*اشاره و تلمیح دارد به «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» هر چیزی سرانجام به اصل خویش باز می‌گردد.

قلمرو فکری

*معنی: هر کس که از اصل و جایگاه اصلی خویش دور مانده باشد، در جستجوی رسیدن به اصل خود و بازگشت به سوی خداست.

*مفهوم: میل به عروج و بازگشت به اصل خود (خداوند)

*نکته: هر که از اصل خود دور مانده است سعی می‌کند به روزگار وصال خود باز گردد. البته این تکاپو برای وصال برای کسانی اتفاق می‌افتد که اصل خویش را شناخته باشند و بدانند که از آن دور افتاده‌اند، به عبارت دیگر کسانی که «درد اشتیاق» داشته باشند.

دل قطره‌ای ز شبنم دریای عشق اوست	کز راه دیده باز به دریا همی رود
دل ترا درکوی اهل دل کشد	تن ترا در حبس آب و گل
بالا بودم بالا روم آن جا بودم آن جا روم	بازم رهان بازم رهان اینجا به زنهار آمدم
خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان	کی کند این جا مقام مرغ، کزان بحر خاست
ما ز فلک بوده ایم یارملک بوده ایم	باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم	ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

قلمرو زبانی

*نالان: صفت عالی از نالیدن *جفت: همراه، همدم

*بد حالان: کسانی هستند که سیر و سلوک آن‌ها به سوی حق، کند است

*خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان‌اند.

قلمرو ادبی

*بد حالان و خوش حالان: تضاد و مجازاً همه انسان‌ها

قلمرو فکری

*معنی: من برای بیان غم هجران خود در میان هر جمعیتی حاضر شدم و ناله عشق به حق را برای همه سالکان، بد حالان و خوش حالان سردادم. (هم مفهوم با بیت ۱۲)

*مفهوم: تأثیر دوگانه و انعطاف‌پذیری نی و عمومیت عشق به حق، مولانا عشق به حق را برای همه سر می‌دهد. عارفان حکایت فراق انسان را به همگان می‌گویند.

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

۶- هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی

*هر کسی: همان خوش حالان و بد حالان *ظن: گمان و پندار

*از ظن خود: منظور مناسب با احوال قلبی و روحانی و فهم خود *اسرار: رازهای پنهان در بازگشت به حق تعالی و معشوق ازلی

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرایبی: من *درون: مجاز از اندیشه و افکار

قلمرو فکری

*معنی: هر کسی در حد فهم خود، با من یار و همراه شد اما حقیقت حال مرا درنیافت. (هر کس به اندازه ظرفیت وجودی اش از معرفت حضرت حق، تعالی، بهره مند می شود)

*مفهوم: پوشیده بودن حقایق باطنی، هر کس از دریچه پندار خود درباره عارفان قضاوت می کند.

محرم راز دل شیدای خود
کس نمی بینم زخاص و عام را
در حق ما هر گروهی را گمان دیگر است
کس ندانست این که ما گنجیم یا ویرانه ایم

۷- سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی

*را: تغییر فعل یا مالکیت *نیست: مصرع دوم به معنی « ندارد »، فعل غیر اسنادی است، گذرا به مفعول

*لیک: لیکن، اما؛ حرف ربط همپایه ساز *آن نور نیست: آن بصیرت و توان معرفت را ندارد.

قلمرو ادبی

*جناس ناقص: دورو نور *نور: استعاره از معرفت و بصیرت، نیروی باطنی *پارادوکس: مصرع اول *تکرار یا واژه آرای: من

*چشم و گوش: مراعات النظیر و مجاز از همه حواس ظاهری و ادراک انسان *حس آمیزی: گوش با نور

قلمرو فکری

*معنی: اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل می توان آن را ادراک کرد) (هم مفهوم با بیت ۸)

*مفهوم: اسرار و حقایق عشق آشکار است ولی با حواس و ادراک ظاهری، درک و شناخته نمی شود.

رنگین سخنان در سخن خویش نهان اند
از نکهت خود نیست به هر حال جدا گل *نکته: بوی خوش
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا

۸- تن زجان و جان ز تن، مستور نیست لیک کس را دید جان، دستور * نیست

قلمرو زبانی

*مستور: پوشیده شده، پنهان، در پرده *دید: مصدر مَرخَم و از نظر نوع دستوری « اسم » است، دیدن

*دید جان: دیدن روح و فهم حقیقت و ماهیت آن

*دستور: *اجازه (در این درس)، راهنما، وزیر *را: برای، حرف اضافه

قلمرو ادبی

*تلمیح: بیت تلمیح است به آیه ۸۵ از سوره اسرا *جناس ناقص: دستور و مستور

*تکرار یا واژه آرای، تضاد و مراعات نظیر: جان و تن

قلمرو فکری

*معنی: گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچیک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ

چشمی داده نشده است. (برای ادراک جان که از امور نامرئی است به حسی غیر از حواس ظاهری نیازمندیم)

*مفهوم: پیوند جسم و روح را نمی توان با حواس ظاهری درک کرد. آنان که اسیر جسم و جسمانیات هستند نمی توانند روح لطیف را ادراک کنند.

*نکته: در این بیت، مفهوم بیت قبل به تعبیر و واژگانی دیگر بیان شده است و در واقع نمونه و دلیلی (= تمثیلی) برای آن است.

برای درک رازی که در ناله های نی وجود دارد به حسی غیر از حس ظاهری نیازمندیم. زیرا راز های نی مثل جان نادیدنی است و برای درک راز نی باید با چشم و گوش دل ادراک کنیم.

قلمرو زبانی

*نای: نی*نیست: در مصراع اول، منفی «است»، در مصراع دوم، صفت «نابود و فانی» *این بانگ نای و باد مصراع اول: مسند
*باد: در مصراع اول، هوا، در مصراع دوم، فعل دعایی است

قلمرو ادبی

*باد: در مصراع اول، استعاره از تعلقات مادی و نفسانی*نای: استعاره از مولانا یا هر انسان آگاه

*جناس تام یا همسان و قافیه: باد و باد، نیست و نیست*مراعات نظیر: باد و آتش
*تکرار و واژه آرایبی: باد، نیست، آتش*تضاد: آتش و باد، است و نیست*مراعات نظیر: نای و باد
*ایهام تناسب: باد در مصراع دوم: فعل دعایی، معنی مورد نظر در بیت ۲- از عناصر چهار گانه که با آتش، تناسب دارد.
*ذوقافیتین: هر گاه یک بیت دو قافیه داشته باشد ذوقافیتین می گویند، پس بیت ردیف ندارد.
حافظا! دلم می خواهد هیچ کلامی را دو بار در قافیه نیاورم مگر آن که با ظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد. گوته
*تشبیه: بانگ نای به آتش از آن جهت که از عشق برمی خیزد و سوز و گداز می آورد و وجود شنونده راستین را به آتش درد می سوزاند
*آتش: در مصراع دوم استعاره از بانگ و ناله مولانا، عشق

قلمرو فکری

*معنی: این آواز و ناله نی، از آتش عشق الهی است و از باد و تعلقات مادی و نفسانی و هوا و هوس نیست. هرکس که از این آتش
عشق الهی بی بهره است، نیست و نابود باد.
*مفهوم: ارزشمندی و هستی بخشی عشق؛ کلام اولیا، آتشین است.
*نکته: بانگ نی، الهامش از آتش عشق حق است و حیات مردان خدا بسته به این است که چنین آتشی در درون خود داشته باشند.
هرکسی که این آتش الهی هنوز در او درنگرفته و عاشق نشده است، نیست و نابود باد.

کسی از عشق خالی شد، فسرده است	گرش صد جان بُود، بی عشق، مرده است
عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت	هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
گفتم از عشق تو خالی نیست در عالم کسی	گفت جامی، هرکه عاشق نیست در عالم مباد
هر کس که نیست عاشق او نیست هیچ	کس انسان نخوانمش که نخواهد وصال او

۱۰-آتش عشق است کاندَر نی فتاد جوشش عشق است کاندَر می فتاد

قلمرو ادبی

*تشبیه: عشق به آتش*اضافه استعاری: جوشش عشق، عشق مانند مایعی است که می جوشد.
*جناس ناقص: نی، می*تکرار: عشق*حُسنِ تعلیل: از این که جوشش می و نغمه نی به سبب عشق باشد، غیر واقعی است.
*بیت «ترصیع» دارد. (انسانی)

قلمرو فکری

*معنی: این بیت مثال بیت قبل است: اگر نی به ناله و حنین پر سوز و گداز می افتد به خاطر آتش عشقی است که در آن افتاده
و موجب نوای حزین آن شده است و اگر باده می جوشد آن هم به خاطر جوشش عشق است.
*مفهوم: عشق در همه هستی جاری و ساری است، شورا فکنی عشق در هستی
باده کاندَر خُنَب می جوشد نهران
ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
عامل این سحرها عشق است و جز او هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدا نکردی خون گری
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک ش

قلمرو زبانی

حریف: هم نشین، دوست، همدم و همراه هرکه از یاری برید: عاشق هجران دیده، عاشق گرفتار به درد فراق و جدایی
*ما: ضمیر شخصی جدا، مرجع آن، عاشقان

قلمرو ادبی

پردهٔ اول: آهنگ و نغمه های مُرتب در اصطلاح موسیقی پردهٔ دوم: حجاب* جناس تام یا همسان: پرده و پرده

پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز جناس ناقص: بُرید و دَرید

*پردهٔ ما درید: ایهام دارد ۱- ما را رسوا کرد، راز ما را آشکار کرد ۲- پرده ها و حجاب را از پیش چشم ما برداشت تا معشوق حقیقی را ببینیم.

قلمرو فکری

*معنی: نغمه های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و کسی که عاشقی حقیقی نیست، نی راز او را فاش می کند و برای کسی که جویای معرفت و شناخت حق است پرده ها و حجاب ها را از مقابل چشم برمی دارد تا زیبایی معشوق حقیقی را ببیند.

تو راصبا و مرا آب دیده شد غماز

راز نایی می کند نی آشکار

مرا محرم راز خود ساخت نی

ز راز نهران پرده انداخت نی

*مفهوم: نی، راز عاشقان را افشا می کند؛ نی یاری کنندهٔ عاشقان جویای معرفت برای دیدار معشوق حقیقی، رسوایی عاشق

*نکته: نی با نغمه های سوزناک خود، راز پنهان عاشق ناکام را فاش می کند و پرده ها و حجاب ها را از پیش چشم عاشقان راستین برمی دارد تا آن ها زیبایی معشوق حقیقی را ببینند.

قلمرو زبانی

*تَریاق: پادزهر، ضدزهر

*دمساز: مونس، همراز، درداشنا

*مشتاق: دارای شوق و اشتیاق، مایل و راغب به چیزی، آرزومند، منظور عاشق هجران دیده ای که در تلاش است به وصال برسد.

استفهام انکاری: در هر دو مصراع؛ که دید؟ هیچ کس ندید که: چه کسی، ضمیر پرشی است.

قلمرو ادبی

تشبیه: نی به زهر و تریاق، و دمساز و مشتاق تضاد و مراعات النظیر: زهر و تریاق

*پارادوکس: زهر و تریاق بودن نی، و دمساز و مشتاق بودن نی

*مصراع اول و دوم موازنه دارند (انسانی) * تکرار و واژه آرای: نی

قلمرو فکری

*معنی: نی هم زهر است و هم پادزهر. در عین دردآفرینی، درمان بخش نیز هست. نی، هم همدم نی زن است و هم مشتاق وصال. (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

*مفهوم: نی در عین درد آفرینی درمان بخش است، خاصیت و تأثیر دوگانه ی نی

*نکته ۱: نی، زهر است برای انسان های بدکار و فاسق، و درمان است برای انسان های عارف و خدانشناس. و مفهوم این عبارت این

است که هر انسان و عاشقی به اندازهٔ ظرفیت وجودی خود از انسان کامل و عشق الهی بهره مند می شود.

*نکته ۲: خاصیت دوگانهٔ نی برای آن است که ریشه اش در عشق است، و عشق هم لذت دارد و هم درد، هم زندگی دارد و هم مرگ

مگر باده است عشق او که هم درد است و هم درمان
عاشقان را همه درد از تو و درمان از تو
چو آب نیل دو رو دارد این شکنجه عشق
این را به چپ کشاند و آن را به راست آرد

کرا یک روز درد افزود دیگر روز درمان شد
هر که بیمار تو شد هم تو کنی تیمارش
به اهل خویش چو آب و به غیر او خون خوار
این را به وصل آرد و آن را سوی جدایی

***یادداشت:** آواز نی برای آن ها که « دردِ اشتیاق » ندارند، تلخی و غم انگیزی دارد اما برای اهل درد و عاشقانِ حقیقت، تریاق یا پادزهر است. نی که دم‌ساز و همدم نی زن است و لب بر لب نوازنده خود دارد، مانند یک عاشق هجران کشیده، مشتاق و در تلاش است تا به وصال برسد

۱۳- نی، حدیث راه پر خون می‌کند قصه های عشق مجنون می‌کند

قلمرو زبانی

***حدیث:** هر چه که از آن خبر دهند و نقل کنند، خبر، سخن ***حدیث گردن:** سخن گفتن، حکایت کردن

قلمرو ادبی

***راه پر خون:** کنایه از راه خونین و پرخطر عشق و عاشقی، راهی که عاشق در آن خویشتن را فنا می‌کند. و به قول حافظ « آن جا جز این که جان بسپارند، چاره نیست.»

***قصه:** داستان، سرگذشت ***قصه گردن:** قصه گفتن ***مجنون:** نماد عاشق ناکام و به وصال نرسیده ***تلمیح:** قصه های عشق مجنون

قلمرو فکری

***معنی:** نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه عشق عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد.

***مفهوم:** دشواری و پرخطر بودن راه عشق و ناکامی عاشق در وصال

در این دشواری ره، جان من شد
شیر در بادیۀ عشق تو روباه شوند
راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
که هر که پای در این ره نهاد، سر بنهاد
آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست
ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

۱۴- محرم این هوش جز بی هوش نیست مَر زبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو زبانی

***محرم:** خودی، رازدار، همدم، همدل، آشنا، هم راز ***هوش:** فهم، شعور، آگاهی
***مَر:** در ادبیات کهن ایران ظاهراً برای تاکید پیش از اسمی به کار می‌رفته است که پس از آن « را » باشد و از نظر معنی بودن و نبودن آن فرقی نداشته است. ***را:** فک اضافه، مَر زبان را مشتری: مشتری زبان

قلمرو ادبی

***هوش:** استعاره از عشق و اسرار و حقیقت آن ***بی هوش:** استعاره از عاشق ***زبان:** مجاز از سخن ***جناس ناقص:** هوش و گوش
***اسلوب معادله:** مصراع دوم مثال و معادلی برای مصراع اول است. ***مراعات النظیر:** زبان و گوش
***پارادوکس:** محرم هوش بودن بی هوش ***تشخیص:** مشتری بودن گوش

قلمرو فکری

***معنی:** حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند، تنها عاشق (بی هوش) محرم است، همان طور که گوش برای درک سخنان زبان،

ابزاری مناسب است. (هم مفهوم با ابیات ۳ و ۱۷ و ۱۸)

***مفهوم:** درک حقیقت عشق را، عاشقی مدهوش شایسته است، تقابل عقل و عشق، دردآشنایی عارف سوخته دل

می ز رطل عشق خوردن کار هر بی ظرف نیست
دل بی سوز کم گیرد نصیحت از صحبت مردی
وحشی ای باید که بر لب گیرد این پیمان را
مس تابیده ای آور که گیرد در تو اکسیرم

قلمرو زبانی

*غم: غم عشق*بی‌گانه: بی هنگام، بی وقت، بی موقع*بی‌گانه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب
*سوز: سوزش، التهاب، شور و اشتیاق بسیار که غم افزا باشد، غم شدید جدایی از معشوق*همراه: آمیخته

قلمرو ادبی

*روزها بیگانه شد: به پایان رسیدن روز؛ کنایه از زمان و عمر سپری شد*روزها: مجاز از عمر
*جناس ناقص: سوز و روز*تکرار یا واژه‌آرایی: روزها

قلمرو فکری

*معنی: عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد. (درد طلب عشاق و میل به وصال در آنان دائمی است و یک لحظه قطع نمی‌شود.)

*مفهوم: درغم بی پایان عشق به سر بردن و سوختن، بی پایان بودن غم عشق عاشق

عمری گذشت در غم هجران روی دوست
مرغم درون آتش و ماهی درون آب
بگفتم: روز بیگانه است و ره دور است، گفتا: رو
به من بنگر به ره منگر که من ره را نوردیدم
مغایر: حافظا تکیه بر آیام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز به فرداکنم

*نکته: اگر مقصود از زندگی، برای دیگران، برخورداری از لذات دنیاست، از دیدگاه عاشق، برخورداری راستین وصول به معشوق است. و لذا دوام عمر و سپری گشتن روزگار چندان مهم نیست و او سپری شدن عمر در این حالت غمگین نمی‌شود.

۱۶- روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست

قلمرو زبانی

*باک: ترس*تو: مرجع آن، عشق الهی که پایدار و جاودان و پاک است.

قلمرو ادبی

*جناس ناقص: باک و پاک*تضاد: رو و بمان

قلمرو فکری

معنی: اگر روزهای زندگی عاشق سپری شوند، چندان مهم نیست. ای عشق الهی، آرزومندم تو پایدار و جاودانه باشی زیرا هیچ کس مانند تو پاک و منزه نیست. (از دید عاشق عارف، جز عشق هیچ چیز دیگری ارزش ندارد، پس باکی نیست از دست برد)

*مفهوم: تنها حقیقت ارزشمند جهان، عشق است. استغنا و بی‌نیازی و رضای عارفانه

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر
مگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
تو دایم مان که صحبت جاودان نیست
من ار مانم و گر نه باک از آن نیست
هرچه باشد برود عشق بماند جاوید
ما و این عشق دل افروز که جان در جانیم
من و دل گر فدا شدیم چه باک
غرض اندر میان سلامت اوست

۱۷- هرکه جز ماهی، ز آبش سیر شد هرکه بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی

*بی‌روزی: بی نوا و درویش*دیرشد: سپری شد و زمان گذشت*روزش دیر شد: روزگارش تباہ شد، درمانده و خسته شد.

قلمرو ادبی

*ماهی: نماد یا استعاره از عاشق واقعی، عارف واصل*سیرشد: بی میل شد؛ کسی که درداشنا نباشد به دریای جذبۀ الهی و شناور شدن در آن میلی ندارد.

*روزی: استعاره از بهره مندی از عشق*بی‌روزی: کنایه از بی بهره بودن از عشق و معرفت

*آب: استعاره از عشق و معرفت *سیر: مجاز از بیزار *جناس ناقص: سیر و دیر

قلمرو فکری

*معنی: تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می شود. (هر گاه کسی دچار دل سیری و ملال گردد معلوم می شود که از عشق و معرفت بی بهره است) *مفهوم: شیفتگی عاشقان حقیقی و تباهی بی بهرگان از عشق، درد آشنایی عارف دل سوخته، عشق مایه حیات عاشقان است.

تو دیدی هیچ عاشق را سیری بود از این سودا
هر که چون ماهی نباشد، جوید او پایان آب
تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا
هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند

۱۸- در نیابد حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی

*در نیابد: درک نمی کند *والسلام: سخن به پایان رسید، شبه جمله است و در مقام اتمام نامه و سخنرانی گفته می شود و خود کوتاه شده عبارت « والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ » است.

قلمرو ادبی

*پخته: کنایه و نماد از عارف واصل که در راه عشق با تجربه است، همان ماهی دریای حق در بیت بالا
*خام: کنایه و نماد از انسان بی بهره از عشق، همان هر که جز ماهی در بیت بالا
*کوتاه کردن سخن: کنایه از سخن نگفتن، به پایان بردن کلام
*تضاد: پخته و خام

قلمرو فکری

*معنی: کس که عاشق نباشد، حال عارف واصل را درک نمی کند. پس بهتر است سخن را کوتاه کنم و به پایان برسانم.
*مفهوم: فقط عاشق، حال عارف واصل را درک می کند. درد آشنا طلبی برای درک حقیقت عشق، ناقصان، سخن کاملان را درک نمی توانند بکنند.

باران اشکم می دود وز ابرم آتش می جهد
مگر مجنون شناسد، حال من چیست
با پختگان گوی این سخن سوزش نباشد خام را
که در هجران لیلی مبتلا شد
به زیر آن درختی رو که او گل های تر دارد
دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه «دستور» را در بیت های زیر مشخص کنید.

*چه نیکو گفت با جمشید، دستور
که با نادان نه شیون باد و نه سور
*گر ایدونک دستور باشد کنون
بگویم سخن پیشت ای رهنمون
*دستور: مصراع اول ← وزیر
*دستور: مصراع دوم ← اجازه و فرمان

۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می توان «دیر شدن» و «بیگاه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

*پلی؛ زیرا هر دو به به مفهوم سپری شدن و به پایان رسیدن است

*مکر او معکوس و او سرزیر شد
روزگارش برد و روزش دیر شد
*سرزیر: مخفف سرازیر = سرنگون *روزگارش برد: عمر خود را سپری و ضایع کرد.
*بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد
خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد
۳- بیت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید.

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
الف) کارکرد «را» ← نشانه مالکیت؛ در این کاربرد، همیشه با فعل «بودن» و مشتقات آن می آید.
ب) نقش دستوری قسمت های مشخص شده

*دور: مسند
*آن نور: مفعول

قلمرو ادبی

۱- بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه جناس تام (همسان) بررسی کنید.

الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
*نیست: در مصراع اول، منفی «است»، در مصراع دوم، صفت «نابود و فانی»

*باد: در مصراع اول، هوا، در مصراع دوم، فعل داعی است

ب) نی، حریف هر که از یاری بُرید
پرده هایش پرده های ما درید
*پرده اول: آهنگ و نغمه های مرتب در اصطلاح موسیقی *پرده دوم: پوشش، حجاب

۲- به بیت زیر توجه کنید

مُسْتَمِعِ صاحب سخن را بر سر کار آورد
غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد
در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» میگویند.
*توجه: در اسلوب معادله، مقصود شاعر یا نویسنده، در دو عبارت مستقل نحوی بیان می شود؛ به گونه ای که یکی از طرفین، معادلی برای تأیید مفهوم عبارت دیگر است.

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را
دزدِ دانا می کشد اول چراغ خانه را
شانه می آید به کار زلف در آشفتنی
آشنایان را در آیام پریشانی بپرس
عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را
سیل یکسان می کند پست و بلند راه را

*در کدام بیت درس، شاعر از این آرایه ادبی بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

مَحْرَمِ این هوش جز بی هوش نیست
مَر زبان را مُشتری جز گوش نیست
مصراع دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است.

قلمرو فکری

۱- مقصود مولوی، از «تی» و «نیستان» چیست؟

*نی: استعاره از مولانا یا نماد هر انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا

*نیستان: نماد یا استعاره از عالم معنا

۲- کدام بیت، به این سخن مشهور: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ اَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل خود باز می گردد). اشاره دارد؟

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

۳- حافظ، در هریک از بیت های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

الف) در ره عشق نشد کس به یقین، محرم راز هر کسی بر حسَبِ فکر گمانی دارد

*مفهوم: هر کس از دریچه پندار خود درباره مسائل قضاوت می کند.

هر کسی از ظنّ خود شد یارِ من از درون من نجست اسرارِ من

ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمنِ عمر بگو بسوز که بر من به برگِ کاهی نیست

*مفهوم: بی ارزش بودن عمر

روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست

۴- جدول زیر را با توجه به مفاهیم ابیات درس کامل کنید.

شماره بیت	مفهوم
سیزدهم	دشوار و پر خطر بودن راه عشق
هفتم	اسرار و حقایق عشق با حواس و ادراک ظاهری، درک و شناخته نمی شود.
هفدهم	اشتیاق پایان ناپذیر عاشق
دوازدهم	نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق
دهم	عشق در همه هستی جریان دارد یا ساری است.

سوالات امتحانی

۱- با توجه به بیت های زیر، به پرسش ها پاسخ دهید:

بشنواز نی چون حکایت می کند
کز نیستان تا مرا بریده اند
از جداییها شکایت می کند
در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

الف) مقصود از «نی»، «جدایی»، «نیستان» و «اشتیاق» چیست؟

نی: هر انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا مانند مولانا *نیستان: نماد یا استعاره از عالم معنا
*اشتیاق: در متن درس کشتی روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی
ب) مقصود از «مرد و زن» چیست؟ *مرد و زن: مراعات نظیر و مجاز از کُل هستی و همه پدیده ها
ج) معنی واژه های «نفیر»، «شرحه»، «شرحه شرحه» و «فراق»، «اشتیاق» را بنویسید.
*نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند *شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.
*شرحه شرحه: پاره پاره؛ صفت است برای سینه، سینه شرحه شرحه *فراق: جدایی
*اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب
ه) در بیت سوم، دو آرایه ادبی، مشخص کنید. *سینه: مجاز از شنونده درد آشنا *جناس ناقص: شرح و شرحه
و) این بیت ها در چه قالبی سروده شدند؟ چرا؟
مثنوی؛ زیرا شعری است که همه ابیات آن به یک وزن است و هر بیتش قافیه ای جداگانه دارد.
ز) چرا همه آفریدگان (مرد و زن) می نالند؟ به خاطر دوری از اصل خویش (جدایی از عالم معنا)
ح) مفهوم بیت سه چیست؟

سخن عارف عارف را فقط عارف عاشق آگاه به درد عشق درمی یابد و بس

۲- با توجه به بیت های زیر، به پرسش ها پاسخ دهید:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بدحالتان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

الف) منظور از «اصل و وصل» چیست؟ *اصل: بازگشت به سوی خدا *وصل: عالم معنا و وطن اصلی، پیشگاه خداوندی
ب) مفهوم بیت ۱ چیست؟ میل به عروج و بازگشت به اصل خود (خداوند)
ج) آرایه های بیت ۱ را بنویسد.

*جناس ناقص: اصل و وصل *آشاره و تلمیح دارد به «کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَیْهِ» و «اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ»
د) تفاوت معنایی «جمعیت» در دو مصراع زیر چیست؟

۱- من به هر جمعیتی نالان شدم ← گروه و دسته

۲- کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. ← آسودگی و آرامش خاطر

ه) منظور از «بدحالتان» و «خوش حالان» چیست؟ و چه آرایه هایی ایجاد می کنند؟
*بد حالان: کسانی هستند که سیر و سلوک آن ها به سوی حق، کند است
*خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.
*آرایه ها: تضاد و مجاز از همه انسان ها

و) مفهوم بیت ۳ را بنویسید. پوشیده بودن حقایق باطنی، هر کس از دریچه پندار خود درباره عارفان قضاوت می کند.
ز) معنی واژه «جفت» را بنویسید. *جفت: همراه، همدم

ح) منظور از «اسرار» چیست؟ راز های پنهان در بازگشت به حق تعالی و معشوق ازلی

۳- با توجه به دو بیت زیر:

سرّ من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
(الف) معنی واژه های «مستور»، «دستور» را بنویسید.

*مستور: پنهان، پوشیده شده
*دستور: اجازه

ب) واژه های «دستور و مستور»، «نور و دور» چه آرایه ای ایجاد می کنند؟ جناس ناقص

ج) واژه های «گوش با نور» چه آرایه ای می سازند؟ حس آمیزی

د) منظور از «نور» چیست؟ قابلیت و توانایی، بصیرت و توان شناخت

ه) مفهوم دو بیت چیست؟

پیوند جسم و روح را نمی توان با حواس ظاهری درک کرد. آنان که اسیر جسم و جسمانیات هستند نمی توانند روح لطیف را ادراک کنند.

(و) معنی «نیست» را در دو مصراع بنویسید.

*«نیست» اول و سوم: منفی «است» و گذرا به مسند * «نیست» دوم و چهارم: گذرا به مفعول به معنی «ندارد».

ز) کارگرد «را» در مصراع های دوم و چهارم:

*مصرع دوم: نشانه مالکیت؛ در این کاربرد، همیشه با فعل «بودن» و مشتقات آن می آید.

*مصرع چهارم: حرف اضافه، «برای»

ح) منظور از «چشم و گوش» چیست؟ مجاز از «حواس ظاهری»

ط) واژه های «جان» از نظر معنایی معادل کدام واژه در بیت اول است؟

*سرّ (راز): زیرا راز های ناله های نی (مولانا) مثل جان دیدنی نیست.

۴- با توجه به بیت های زیر، به پرسش ها پاسخ دهید:

نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده های ما درید

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندنر نی فتاد
جوشش عشق است کاندنر می فتاد

(الف) تفاوت معنایی «پرده» را در بیت اول، به ترتیب بنویسید. *پرده اول: نغمه های نی

ب) دو تشبیه، مشخص کنید. *بانگ نای به آتش

ج) معنای «نیست باد» در مصراع اول و دوم را بنویسید *اولی: تنها نفس و دمیدن نیست *دومی: نیست و نابود شود.

ه) یک «استعاره» و یک «اضافه استعاری» مشخص کنید.

*آتش در مصراع دوم: استعاره از بانگ نای

(و) در بیت دوم «حسن تعلیل» را بنویسید. *حسن تعلیل: از این که جوشش می و نغمه نی به سبب عشق باشد، غیر واقعی است.

ز) مفهوم بیت های اول و دوم را بنویسید.

*مفهوم بیت اول: ارزشمندی و هستی بخشی عشق؛ کلام اولیا، آتشین است.

*مفهوم بیت دوم: عشق در همه هستی جاری و ساری است، شورا فکنی عشق در هستی

ح) چرا شاعر، «نی» را «حریف هر که از یاری برید» می داند؟

زیرا خود نی هم از نیستان دور مانده است و رنج و فراق دوری را چشیده است.

ط) «حریف» در مصراع «نی حریف هر که از یاری برید» به چه معنایی است؟ دوست، همدم، همراز

۵- با توجه به شعر زیر به سؤالات پاسخ دهید.

همچو نی زهری و تریاقی کی دید
همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید
نی حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون می کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست
مَر زبان را مشتری جز گوش نیست

الف) در کدام بیت به «تأثیر دوگانه و انعطاف پذیری نی» اشاره دارد؟ و این «تأثیر دوگانه» به چه چیزی بستگی دارد؟
بیت نخست، به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد.

ب) سه مورد تضاد در این بیت ها بیابید. زهر و تریاق، دمساز و مشتاق، هوش و بی هوش

ج) در کدام بیت «اسلوب معادله» برقرار است؟

بیت سوم: زیرا ۱- مصراع دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراع اول است؛ ۲- می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛

۳- شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ ۴- مقصود شاعر یا نویسنده، در دو عبارت مستقل نحوی بیان شده است؛ ۵- یکی از طرفین، معادلی برای تأیید مفهوم عبارت دیگر است.

د) در کدام بیت «تلمیح» دیده می شود؟ بیت دوم

ه) کدام بیت با بیت زیر مفهوم مشترک دارد و آن مفهوم مشترک چیست؟

در نیابد حال پخته، هیچ خام
پس سخن کوتاه باید، والسلام

بیت سوم: زیرا سخن عاشق عارف را فقط عاشق عارف می فهمد و بس

و) «پارادوکس» را در بیت اول، مشخص کنید.

*زهر و تریاق بودن نی، و دمساز و مشتاق بودن نی

ج) مفهوم هر یک از ابیات را بنویسید.

*بیت اول: تأثیر دوگانه و انعطاف پذیری نی، نی در عین دردآفرینی، درمان بخش نیز هست.

*بیت دوم: دشواری و پرخطر بودن راه عشق و ناکامی عاشق در وصال

*بیت سوم: درک حقیقت عشق را، عاشقی مدهوش شایسته است، تقابل عقل و عشق، دردآشنایی عارف سوخته دل

ط) منظور از «راه پر خون» چیست؟ گنایه از راه خونین و پرخطر عشق و عاشقی، راهی که عاشق در آن خویشتن را فنا می کند.

ی) معنی واژه های «تریاق، دمساز و مشتاق» را بنویسید.

*تریاق: پادزهر، ضدزهر *دمساز: مونس، همراز، دردآشنا

*مُشتاق: دارای شوق و اشتیاق، مایل و راغب به چیزی، آرزومند

ک) منظور از مصراع «محرم این هوش جز بی هوش نیست» چیست؟

حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند و تنها عاشق، محرم عشق است

۶- با توجه به دو بیت زیر به سؤالات پاسخ دهید.

در غم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، گو، رو، باک نیست
تو بمان ای آن که چون تو، پاک نیست

الف) منظور از «غم» چیست؟ غم عشق

ب) معنی واژه های «بیگاه»، «باک» و «همراه» را بنویسید.

*بیگاه: بی هنگام، بی وقت، هنگام غروب *باک: ترس و هراس *همراه: در این متن، آمیخته

ج) معنی «بیگاه شد» چیست و گنایه از چیست؟ فرا رسیدن هنگام غروب یا شب؛ و گنایه از زمان و عمر سپری شد.

د) منظور از «تو» در مصراع «تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست» کیست؟ خداوند (معشوق) یا عشق و محبت

ه) بیت اول را معنی کنید.

عاشق، عمری غمگین است (عمرش در با غم و درد عشق سپری می کند) و روزها را با سوز دل به پایان می برد.

۷- با توجه به ابیات

- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزی است روزش دیر شد
- در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید ، والسلام
- الف) منظور از « ماهی »، « آب » چیست؟ * ماهی: عاشق واقعی، عارف * آب: عشق و معرفت
ب) منظور از « بی روزی » و « دیر شدن روز » به چه معناست ؟
* بی روزی: بی بهره از عشق * روز دیر شد: ملول و خسته می شود، روزگارش تباہ و بیهوده می شود.
- ج) در مصراع اول خطاب شاعر به کیست؟ حق، عشق الهی، خدا
د) منظور از مصراع دوم چیست؟ هرگسی از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباہ و بیهوده می شود .
ه) بیت اول را معنی کنید.
تنها ماهی دریای حق (عاشق) از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباہ و بیهوده می شود
- و) مصراع اول بیت دوم به چه معناست؟
* آن که راه عشق نسپرده است (از عشق بی بهره است)، از حال عارف واصل بی خبر است.
- ز) منظور از « پخته » و « خام » چه کسانی است؟
* پخته: عاشق، عارف * خام: غیر عاشق، غیر عارف
- ۸- در مصراع های زیر، کدام قسمت، معادل مفهوم واژه « نیستان » در « نی نامه » مولانا است؟
الف) مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
ب) ما به فلک بودیم یار ملک بوده ایم
ج) کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست؟
د) آن که آورد مرا باز برد در وطنم
- * باغ ملکوت، فلک، بحر، وطن

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی - سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاة همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

درونمایه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

- در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله ای برای رسیدن به عشق حقیقی می داند.
 - «تمهیدات عین القضاة» حاوی سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف بینی و عظمت روح او و درعین حال ظاهربینی ها و قشری نگری های زمانه اوست.
- بدان که از جمله نام های حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند، و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن — که مطلوب همه است — دشواری توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

- حسن: زیبایی، فروغ. در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احدیت».
- جمال: زیبایی. زیبایی ازلی خداوند
- کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.
- بی خودی: بی هوشی
- جسمانی: منسوب به جسم
- روحانی: منسوب به روح
- معنوی: ملکوتی
- ماوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

۱. در نزد عرفا، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.
۲. در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حب حق به کمال است.
۳. منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی دارند و می خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال سجع: کمال و جمال / ندهد و نکند و ننماید
تشخیص و استعاره: راه ندادن عشق، ماوا نکردن عشق، روی نمودن عشق

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاصتر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاصتر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق — که بالای همه است — نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی:

- محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند ← خوانند فعل اسنادی، عشق مسند
- دوم پایه ← ترکیب وصفی مقلوب، در پایه «ی» حرف میانجی
- غایت: پایان، فرجام، نهایت
- معرفت: شناخت، آگاهی، اطلاع
- سیم: سوم

قلمرو فکری:

۱. وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص تر است. زیرا همه عشق ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی ها عشق نیستند. مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت
۲. پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است، پله سوم عشق است. پس انسان برای رسیدن به عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نردبان کمال قرار دهد. مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مراعات النظیر: محبت، عشق، معرفت

تشبیه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردبان

سودای عشق

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را اینار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی: اینار: بذل و بخشش کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصوف مقدّم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری ارتباط معنایی با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز / یک قدم بر سر وجود نهی / وان دگر بر در و دود نهی سنایی قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن

- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست

قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند کسی میتواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم باجان خود بود و هم عاشق بود.

- ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

قلمرو زبانی: طالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر

قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.

قلمرو ادبی: عاشق و عشق: اشتقاق و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری

- کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟

قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمیتواند زنده بماند.

ارتباط معنایی با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید حافظ

- حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خودرای بود؛ عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

قلمرو زبانی: می شناس و می یاب: فعل امر مستمر/ ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت

است/ بی رای: مترادف بی خودی. مقابل خودرای

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.

ارتباط معنایی با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است

هیچ سر نیست که با زلف تو در سودا نیست / هیچ دل نیست که این سلسله اش در پا نیست فروغی

- در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ متضاد پیر

قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هر جا جوانی و نیکویی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اذا حباله عَبدًا عَشقه و عشق علیّه فی قول عَبدی أنت عاشقی و محبّی، و انا عاشق لک و محب لک أن آردت أولم تُرد» گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبيب توایم.

قلمرو زبانی: قوت: روزی

صبح ستاره باران^{۵۷} ← شعر حفظی (محمد رضا شفیعی کدکنی - م. سرشک)

محتوا: محتوای این غزل درد فراق است.

- ای مهربانتر از برگ در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو ادبی: هر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کار گرفته؛ یعنی برگ، باران، ستاره و جویبار، به صورت استعاری (تشخیص) به کار آمده اند. برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوسه های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری
قلمرو معنایی:

شاعر با بهره گیری از تشبیه، عشق خود را لطیفتر از برگهای باران خورده می داند و در مصراع دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

- آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

قلمرو ادبی: آینه نگاهت: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: در آینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده اند. لبخند تو همچون صبح روشنیبخش است.

- باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو ادبی: خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای باز آمدنت به ظاهر ساکت ولی مانند مجنونی آشفته و سراسیمه ام، آنچنان که از سنگ ناله بر می خیزد.

ارتباط معنایی با: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» سعدی

- ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: فرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: انسانهای بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران یاری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

- گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»

تضمین: شاعر در سرودن این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخشهایی از یک بیت را تضمین کرده است:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

- پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردند / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دوجزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشبیهی / مراعات النظیر: نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

- این نغمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: ماند: مضارع اخباری (می ماند) / مصرع اول یک جمله دوجزئی و مصرع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مسند است. / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاری

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مادامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

دانش افزایی:

زندگی نامه ی محمد ابراهیم باستانی پاریزی: ایشان در سال ۱۳۰۴ در پاریز از توابع شهرستان سیرجان در استان کرمان متولد شد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دو سال ترک تحصیل در دانشسرای مقدماتی کرمان تحصیلات خود را ادامه داد، پس از اخذ دیپلم به تهران آمد و در دانشگاه تهران در رشته ی تاریخ به تحصیل پرداخت و تا مقطع دکترای تاریخ به تحصیلات خود ادامه داد و استاد دانشگاه تهران بود. او دو فرزند، یک دختر و یک پسر داشت و در سال ۱۳۹۳ بر اثر بیماری درگذشت.

سبک نگارش پاریزی: نثر کتابهای تاریخی، سنگین که پر از ضرب المثل و حکایت و اشعار است که خواندن آثارش را دلچسب می کند.

برخی آثار پاریزی: پیغمبر دزدان، جغرافیای کرمان، نای هفت بند، خاتون هفت قلعه، آسیای هفت سنگ، وادی هفت واد

معرفی کتاب از پاریز تا پاریس: این کتاب همانطور که از نامش پیداست، حدفاصل دو شهر مهم پاریز، زادگاه استاد باستانی و پاریس، شهر مورد علاقه ی استاد پاریزی را گزارش می کند. زیبایی ها و تمام جزئیات این دو شهر را بیان می کند. البته تشابه اسمی (پاریز و پاریس) خود نیز بر زیبایی انتخاب نام کتاب افزوده است.

معرفی مکان ها فقط مربوط به این دو شهر نیست. استاد باستانی، شرح سفر خود را از پاریز شروع می کند و سپس به معرفی کشورهایمانند (عراق، پاکستان، ترکیه، رومانی، فرانسه و انگلیس) می پردازد تا به پاریس ختم می گردد. این کتاب مملو از اطلاعات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و جغرافیایی است. سبک نویسندگی استاد به گونه ای است که ضمن ارائه ی این اطلاعات با بیانی ادبی، همراه با شعر و جملات زیبا و ضرب المثل ها و کنایات بیان می شود. شاید ایرادی که بتوان به کتاب گرفت از این شاخه به آن شاخه پریدن نویسنده و اشاره به موضوعات مختلف باشد ولی روی هم رفته کتاب است جذاب، حاوی اطلاعات فراوان و نمونه ی عالی برای سفرنامه نویسی.

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت، ناچار می بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز تا «الاغ تور» راه می افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده بر می داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می رفتیم.

قلمرو زبانی

اتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتا در جایی اقامت گزیدن/ چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان؛ چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود/ فرسخ: واحد مسافت، معادل شش کیلومتر/ فرسنگ: واحد مسافت، معادل شش کیلومتر

اهمیت املائی: فرسخ، قنات، چریغ، اتراق/ ده فرسخ راه: ده: صفت شمارشی، فرسخ: ممیز، راه: هسته/ ترکیب اضافی: چریغ آفتاب، شهر سیرجان، سفر من/ ترکیب وصفی: کلاس ششم، این ده، نخستین سفر/ کلاس ششم ابتدایی؛ کلاس: هسته، ششم: وابسته پسین-صفت شمارشی، ابتدایی: وابسته و وابسته-صفت/ ده فرسخ راه: ده: وابسته پیشین-صفت شمارشی، فرسخ: وابسته و وابسته-ممیز، راه: هسته/ تمام بیابان: تمام: وابسته پیشین-صفت مبهم، بیابان: هسته/ کنار قنات حسنی: کنار: هسته، قنات: وابسته پسین-مضاف الیه، حسنی: وابسته و وابسته-مضاف الیه مضاف الیه/ چریغ آفتاب: چریغ: هسته، آفتاب: وابسته پسین-مضاف الیه/ تناسب: پاریز، سیرجان/ تناسب: ده، هفت، سه، ششم/ تناسب: قنات، آب/ قید: عصر، هفت فرسنگ تمام، دوازده ساعته

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: پاریس، سیرجان/ مراعات نظیر: ده، هفت، سه، ششم/ مراعات نظیر: قنات، آب/ تکرار: کلاس، فرسخ

قلمرو فکری

الاع تور: طنز/ هنگام چریغ آفتاب کنار قنات حسنی اتراق می کردیم: هنگام طلوع آفتاب کنار قنات حسنی ساکن شدیم/ درباره ی شهر سیرجان: از شهرهای استان کرمان، هرچند شهر کوپری است ولی آب و هوای ملایم تری دارد. از محصولات مهم این شهر، پسته است. اهمیت ارتباطی این شهر ارتباط با شیراز و بندر عباس و کرمان است/ اسم های خاص جاها و مکانها: پاریز، سیرجان، کران

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دوسه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه ی تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

قلمرو زبانی

فرسنگ: واحد مسافت، معادل شش کیلومتر/ تداعی: یادآوری، به خاطر آوردن/ مخارج: جمع خرج؛ هزینه/ قریب: نزدیک/ مراجعه: رجوع کردن، بازگشت

اهمیت املائی: تداعی، مراجعه، قریب/ ترکیب وصفی: کلاس سوم، دو سال، دانشسرای مقدماتی، همان سفری، آن روز، سیصد تومان پول، شش ماه/ ترکیب اضافی: ترک تحصیل، ادامه تحصیل، هنگام مراجعه، بانک اعتبارات، بانک ایران/ تناسب: کرمان، سیرجان، تهران، ایران/ تناسب: کلاس، دانشسرا، دبیرستان/ تناسب: بانک، پول

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: کرمان، سیرجان، تهران، ایران/ مراعات نظیر: کلاس، دانشسرا، دبیرستان/ مراعات نظیر: بانک، پول/ تکرار: تهران

قلمرو فکری

هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد: هنگام بازگشت به بانک، دوباره در ذهنم یادآوری شد.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد. گفتم: «حواله ی سیصد تومان برای تهران لازم دارم» او گفت: «بده؛ پول را بده.» خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه ی روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت به کار می رود، پاره کرد. روی آن حواله ی سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و با من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه ی تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نه نمره؛ هیچ و هیچ....

قلمرو زبانی

کازیه: جا کاغذی، جعبه ی چوبی یا فلزی روباز که برای قراردادن کاغذ یا نامه ها روی میز قرار می دهند / تجارتخانه: جایی برای انجام کارهای تجاری / حواله: نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است / تحریر: چاپ، نوشتن / محصل: دانش آموز اهمیت املائی: محصل، معتبر، تحریر / تا: زمانیکه به معنای انتهای مسافت یا زمان باشد حرف اضافه / تا تهران: متمم گروههای اسمی: یک تجارتخانه ی معتبر؛ یک: وابسته ی پیشین - صفت، تجارتخانه: هسته، معتبر: وابسته ی پسین - صفت / یک میز؛ یک: وابسته ی پیشین - صفت، میز: هسته / دو: وابسته ی پیشین - صفت، صندلی: هسته / پیرمرد لاغر؛ پیرمرد: هسته، لاغر: وابسته ی پسین - صفت / یک پاکت کهنه؛ یک: وابسته ی پیشین - صفت، پاکت: هسته، کهنه: وابسته ی پسین - مضاف الیه

قلمرو فکری

معرفی پاریز: «پاریز» از بخش های شهرستان سیرجان در استان کرمان است که منطقه خوش آب و هوا دارد ولی به علت نزدیکی به کارخانه ی مس طبیعت آن در معرض نابودی است. این بخش به علت گذرگاه های تجاری و بازرگانی اهمیت فراوان داشت.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب کردم و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوهای پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود، گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است: در صورتی که دنیا بی پایان است.

قلمرو زبانی

استبعاد: دور دانستن، بعید شمردن چیزی: استبعاد داشتن: بعید و دور بودن از تحقق وقوع امری / غایت القصوای: حد نهایی چیزی، کمال مطلوب

استبعاد، غایت القصوای: اهمیت املائی واژگان / ترکیب وصفی: نخستین روز، چه استبعادی، هر جا / ترکیب اضافی: آخر دنیا، سفر ماه، غایت القصوای مقصود، مقصود خود / تناسب: پاریز، سیرجان، اروپا

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: پاریز، سیرجان / آخر دنیا حساب کردن جایی: کنایه از نهایت چیزی

قلمرو فکری

اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم: سفر خود را به ماه غیر ممکن نمی‌بیند / گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است: به نهایت آرزوها دست یافته است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند: البته توقف ما در امان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو زبانی

سرپرزدن: توقف کوتاه، هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند / تصور: پنداشتن / وصله: پینه / طیلسان: نوعی ردا / منشا: منبع

تصوات، طیلسان، منشا، امان: اهمیت املائی / امان: پایتخت اردن / تناسب: امان، آتن، دریای مدیترانه، قبرس، یونان / دریا، غرق، سواحل / تضمن: دریا و دریای مدیترانه / ترکیب اضافی: عبور هواپیما، دریای مدیترانه، غرق دریا، دریای تصوات، توقف ما، تغییر زمین، نواحی عالم، طیلسان مدیترانه / ترکیب وصفی: تصوات تاریخی، این دو شهر، سواحل

شرقی، زیباترین نواحی، جزیره های کوچک، جزیره های بزرگ، وصله های رنگارنگ/سواحل شرقی مدیترانه، سواحل:
هسته/شرقی:وابسته ی پسین، صفت/مدیترانه:وابسته ی پسین، مضاف الیه/طیلسان آبی مدیترانه؛ طیلسان:هسته
/آبی:صفت/مدیترانه: مضاف الیه

قلمرو ادبی

مراعات نظیر:آمان، آتن، دریای مدیترانه، یونان/مراعات نظیر:دریا، غرق، سواحل/اضافه تشبیهی:دریای تصورات/
تشبیه:جزیره های کوچک مثل وصله های رنگارنگ دوخته شده است/جناس ناهمسان: راه، را/تضاد:کوچک،
بزرگ/سرپری زدن:کنایه از توقف کوتاه، سریع گذشتن از جایی/تشخیص:طیلسان برای مدیترانه دوخته شده

قلمرو فکری

سرپری زدیم:توقف کوتاهی می کردیم/وقتی مرغی از اوج یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد به آن سرپر
زدن می گویند.

فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت
چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دوهزار و
هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می گرفتند و رأی می دادند، از بیم
عقرب جراره ی دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیبه ی حکومت سرهنگ ها پناه ببرد...

قلمرو زبانی

چشمگیر:شایان توجه، باارزش و مهم/دموکراسی:حکومت مردم بر مردم/جراره:ویژگی نوعی عقرب
زرد بسیار سمی که دُمش روی زمین کشیده می شود/مار غاشیبه:ماری بسیار خطرناک در دوزخ

غاشیبه:اهمیت املائی/مهد دموکراسی عالم یعنی آتن، آتن:بدل/ترکیب وصفی:این حکومت، چیزهای
چشمگیر، عقرب جراره، قرن بیستم/ترکیب اضافی:فرودگاه آتن، حکومت سرهنگ ها، بیم عقرب، مار حکومت
و.../دوران حکومت سرهنگ ها:اشاره به زمان حکومت ارتش بر یونان/دوران:هسته/حکومت:وابسته پسین، مضاف
الیه/سرهنگ ها:وابسته وابسته-مضاف الیه مضاف الیه/ساده:حکومت، مهد، ناچار/وندی:فرودگاه، روزگار/وندی
مرکب:آب خوردن، چشمگیری/مرکب:نوساز

قلمرو ادبی

تشبیه:عقرب جراره ی دموکراسی/تشبیه:مار غاشیبه ی حکومت/شوخی روزگار:استعاره و تشخیص/آب
خوردن:کنایه از کار جزیی/تکرار:حکومت، سرهنگ ها و .../مار غاشیبه:مجاز از جهنم

قلمرو فکری

ازبیم عقرب جراره ی دموکراسی ناچار شده به مارغاشیه ی حکومت سرهنگ ها پناه برد: (در قرن بیستم، شیوه های دموکراتیک حکومت، آن چنان مشکل زا شده بودند، که مردم یونان که خود پایه گذار حکومت دموکراتیک بودند، از دموکراسی دست کشیدند و حاکمیت نظامیان را پذیرفتند) / از بد به بدتر پناه بردن

ارتباط معنایی: از چاله به چاه افتادن / ازبیم مارتوی دهان اژدها رفتن

رم پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده ی آن به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شده و کرانه های فرات، خط از کرانه ی رود تیبر می خواندند، اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند، آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صباحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که «دولت مستعجل» بود چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند.»

قلمرو زبانی

کرانه: ساحل، کناره / قطور: هر چیز ضخیم و کلفت / بارو: دیوار / مستعجل: شتابنده، زود گذر / سوءهاضمه: بدگواری، دیر هضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است

اهمیت املائی: مستعجل، سوءهاضمه / رم، پایتخت ایتالیا، پایتخت ایتالیا: بدل / شهری است قدیمی: شیوه بلاغی / شهری قدیمی، شهر: هسته (ی نکره) / قدیمی: وابسته پسین، صفت (ی نسبت) / دیوارهای قطور: دیوار: هسته / قطور: وابسته پسین - صفت / باروهای دود خورده: بارو: هسته / دود خورده: وابسته پسین - صفت / سواحل دریای سیاه: سواحل: هسته / دریا: وابسته، مضاف الیه / سیاه: وابسته و وابسته / مضاف الیه / کرانه ی رود تیبر، کرانه: هسته / رود: وابسته، مضاف الیه / تیبر: وابسته و وابسته، مضاف الیه / آخرین چراغ امپراتوری، آخرین: وابسته پیشین، صفت عالی / چراغ: هسته / امپراتوری: وابسته پسین، مضاف الیه / ساده: پایتخت، فرمان، چراغ / وندی: قدیمی، ثروتمند / وندی مرکب: دود خورده

قلمرو ادبی

تشخیص و استعاره: دیوارهای قطور و باروهای دود خورده..... بازگو می کند. / کرانه های فرات..... می خواندند (خط از جایی خواندن کنایه از تحت فرمان جایی بودن) / خط مجاز از فرمان / تشبیه: چراغ امپراتوری روم / چراغ امپراتوری را روشن کردن: کنایه از حکومت کردن / چند صباحی: مجاز از مدت کوتاه / تشبیه: امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند

قلمرو فکری

ارتباط معنایی: دولت مستعجل یادآور: (راستی خاتم فیروزه بواسحاقی/خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) حافظ

امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند: همان که ادم های ثروتمند از پرخوری دچار مشکل گوارشی می شوند، امپراطوری های بزرگ هم با زیاده خواهی از هم می پاشند.

کرانه های فرات، خط از کرانه ی رود تیبر می خواندند: مردم اطراف فرات از مردم روم فرمان می بردند. (اشاره به گستردگی امپراطوری روم)

واژه نامه ی مکانها و اسامی: رود تیبر: سومین رود طولانی ایتالیا که به دریای تیرانی می ریزد/حبشه: کشور اتیوپی در قاره ی افریقا/دریای سیاه: واقع در جنوب شرقی اروپا، بین دو قاره ی آسیا و اروپا/موسولینی: رئیس جمهور ایتالیا

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه ی آن حرف ها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

قلمرو زبانی

طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل با آجر روی اطاق یا جایی دیگر سازند: طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه ی دو تیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می سازند/اعتصاب: دست از کار کشیدن به منظور رسیدن به هدف خاصی

اهمیت املائی: طاق، اعتصاب/ترکیب وصفی: دیوارهای کهن، طاق ضربی، یک روز، همه ی آن حرف ها، کارگران فقیر/ترکیب اضافی: دیوارهای روم، طاق دروازه، اعتصاب کارگران/اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر؛ اعتصاب: هسته/کارگران: وابسته پسین-مضاف الیه/فقیر: وابسته وابسته-مضاف الیه/ماهیگیر: وابسته وابسته-مضاف الیه/دیوارهای کهن روم؛ دیوار: هسته/کهن: وابسته پسین-مضاف الیه/یک روز: یک، وابسته پیشین/روز، هسته/روزگاران گذشته؛ روزگاران: هسته/گذشته، وابسته ی پسین-مضاف الیه/ساده: کهن، طاق، اعتصاب، فقیر، معروف/وندی: ضربی، روزگاران/مرکب: ماهیگیر، کشتی ساز

قلمرو ادبی

دنیا: مجاز از مردم دنیا/تشخیص و استعاره: دیوارها حکایت دارند/چشم زدن: کنایه از ترسیدن، واهمه داشتن

چشم داشتند کنایه از: امیدداشتن و انتظار داشتن

قلمرو فکری

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم میزد: بیانگر عظمت روم و ایتالیا و پادشاهانش (روزگاری مردم دنیا به روم امیدو نظر داشتند و از آن حساب می بردند و میترسیدند)

شعر میرزا حبیب خراسانی بیانگر: بی وفایی دنیا

کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند

قلمرو زبانی

کی: پادشاه هریک از پادشاهان سلسله ی کیان / کیانی: منسوب به کیان؛ کیان، کی ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا

مصراع اول: ۱ جمله / مصراع دوم: ۳ جمله / کاووس: از پادشاهان ایرانی، که ۱۶۰ سال حکومت کرد و مظهر قدرت و اقتدار بوده و بعد از او «کیخسرو» به پادشاهی رسید. / «کی» (در مصراع اول) لقب پادشاهان / «کی» مصراع دوم (ضمیر پرشی) / «کی» (سومی، به معنای چه وقت، و در نقش مسند) / وندی: کیانی / ساده: کاووس، نام

قلمرو ادبی

ردیف: نام نهادند / قافیه: کی، کی / جناس همسان: کی و کی (کی مصراع اول پادشاه کی مصراع دوم، چه هنگام) / جناس ناهمسان: که، کی / تلمیح: به پادشاهی کیکاووس

واج آرایبی: ن، ک

قلمرو فکری

مفهوم بیت: ناپایداری و گذار بودن دنیا

معنای بیت: کیکاووس که بر او لقب پادشاه نهادند اصلا چه کسی بود؟ در کجا زندگی می کرد و چه زمانی بر او لقب کی نهادند؟

قرابت معنایی با:

شادی مطلب که حاصل عمر دمی ست هر ذره ز خاک کی قبادی و جمی ست «خیام»

دل منه بر اختر دولت که در هر صبحدم مشرق دیگر بود خورشید عالمتاب را «صائب»

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

قلمرو زبانی

بغداد و ری (نوع واو): واو عطف/ نام نهادند به معنای: نام گذاری کردند/ ۳ جمله/ ساده: خون، ملک/ وندی: رنگین، ضعیفان/ رنگین: مسند/ خون ضعیفان: متمم، ترکیب اضافی/ این ملک: ترکیب وصفی/ نکته: (این ملک، هم به بغداد و هم به ری هر دو اشاره دارد)/ مصراع اول به شیوه ی بلاغی/ مصراع دوم به شیوه ی عادی/ نقش (ضمیر ش در ری اش)/ مفعولی (آن را ری نام نهادند)

قلمرو ادبی

واج آرایی: صامت «ن»/ مراعات نظیر: بغداد، ری/ رنگین شدن از خون ضعیفان: کنایه از ستم و ظلم، کشتن و قتل و عام

قلمرو فکری

مفهوم بیت: ستم و جور به مردم ضعیف در طول زمانها
معنی بیت: اگر خاک بغداد و ری امروزه رنگین است و دارای رونق و اعتبار است این خاک از خون مردمان آن رنگ گرفته است (جان مردم زیادی فرسوده شد تا این شهرها توانستند به رونق برسند)
نکته: اینکه در بیت (بغداد و ری) باهم آورده شده است این است که این دو جا، مرکز پادشاهی و حکومت افراد زیادی بوده است.
قرابت معنایی با:

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند شکنجه ای است فقیران بی بضاعت را «صائب»

با خاک عجین آمده و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند

قلمرو زبانی

عجین آمد: (آمد به معنای شد، کاربرد فعل در دستور تاریخی)/ عجین آمدن: عجین شدن، آمیخته شدن با ترکیب شدن دویا چند چیز/ تاک: درخت انگور/ عیان: آشکار

۳ جمله/ ساده: خاک، خون/ وندی: شاهان/ خاک و تاک: متمم/ خون دل شاهان، خون: هسته/ دل: وابسته ی پسین - مضاف الیه / شاهان: وابسته ی وابسته - مضاف الیه / مضاف الیه/ نقش (ش در می اش، مفعولی، به معنی اینکه آن را می...)/ ان در شاهان: ان جمع/ تناسب: خاک و تاک/ (ضمیر «ش» در می اش) به خون دل شاهان بر می گردد.

قلمرو ادبی

واج آرای: مصوت، اصامت، مراعات نظیر: تاک و می / تشبیه: خون دل شاهان به می / جناس ناهمسان: خاک، تاک / واج آرای: خ، ن / احسن تعلیل: دلیل سرخ رنگی شراب امیخته شدن با خون شاهان / واژه آرای: یا تکرار: خون

قلمرو فکری

آن چیزی را که شراب انگوری نام گذاشته اند، در اصل خون دل شاهان بوده است. که با خاک مخلوط و سرشته شده و از دل درخت انگور بیرون آمده است.

مفهوم: ناپایداری و زودگذر بودن دنیا و قدرتش / دل خوش نبودن به قدرت دنیا / ناپایداری قدرت
قرابت معنایی:

- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
- مست است زمین زیرا خورده است بجای می
- سرالب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
- آن قصر که جمشید در او جام گرفت
- بهرام که گور می گرفتی همه عمر
- صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب
- بر حلق و دهان شما نیز بگذرد
- در کاس سر هرگز خون دل نوشروان
- به مرو آ تا کنون در گل تن الب ارسلان بینی
- آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
- دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
- تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند

قلمرو زبانی

جفا: بی مهربی، بی وفایی، ستم / تهی: خالی

۳ جمله / بیت به شیوه بلاغی / تهی: مسند / صد تیغ جفا: گروه مفعولی / صد: صفت شمارشی / تیغ: هسته و مفعول / جفا: وابسته پسین - مضاف الیه / سر: متمم، خویش / او: واو عطف / تن: معطوف به متمم / مرجع ضمیر ش: چوب و نقش مفعولی / ساختمان واژه، ساده: تیغ، جفا، سر، تن، نی

قلمرو ادبی

جناس: بر، سر / چوب و نی: مراعات نظیر / سروتن: مراعات نظیر / تیغ جفا: تشبیه / سروتن: مجاز / تشخیص و استعاره: تن / چوب / احسن تعلیل: دلیل تهی شدن نی و توخالی شدن آن، این است که جفاها و ستم های بسیار دید.

قلمرو فکری

مفهوم بیت: هر چیزی آسان بدست نمی آید.

معنی: نی در ابتدا چوب بی ارزشی بود، چون سختی دید و وجودش از ناخالصی تهی شد به نی تبدیل گردید.

ارتباط معنایی:

- تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی تا شب نرود، صبح پدیدار نباشد «سعدی»

- پس از دشواری، آسانیت ناچار ولیکن آدمی را صبر باید «سعدی»

- گویند سنگ لعل شود در مقام صبر اری شود لیک به خون جگر شود «حافظ»

- ان مع العسر یسری

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

قلمرو زبانی

مه: مخفف ماه/گاه/قید/تضاد: گرم، سرد/۲ جمله/دل گرمی: نهاد/و: واو عطف/دل سردی: معطوف به نهاد/

ما: مضاف الیه/مرداد مه، دی: مسند/مرداد مه: ترکیب اضافی مقلوب، ماهِ مرداد/نقش(ش) در «دی اش» مضاف الیه
یعنی نام او را.../ساختمان واژه، وندی مرکب: دل گرمی، دم سردی

قلمرو ادبی

دل گرمی: کنایه از خوشی ها و خوبی ها (شور و حرارت درونی)/دم سردی: کنایه از سختی ها، ناامیدی (اندوه، ناراحتی)/الف و نشر/واج آرایی: م، د/مراعات نظیر: مرداد، دی/تضاد: گرم، سرد

قلمرو فکری

معنی: اعمال و رفتار و طبیعت ما باعث تغییرات فصل ها شد.

مفهوم بیت: گذشت روزگار/سپری شدن عمر را هم در نظر بگیریم.

روزگار و عمر همان خوشی ها و ناخوشی های ما بود که گذشت/مرداد و دی: بترتیب نماینده گرمترین و سردترین ماه های سال.

ارتباط معنایی:

- بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس «حافظ»

آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

قلمرو زبانی

خضر: خضر نبی است که برای پیدا کردن آب حیات به ظلمات رفته بود و در ظلمات چشمه آب حیوان را یافته و از آن آشامیده/مغان: موبدان زرتشتی، در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را می گویند/فرخنده پی: خوش قدم، نیک پی، خوش یمن/طریق: راه، روش

۲ جمله/فرخنده پی: مسند/پیر مغان، آیین طریق: ترکیب اضافی/نفس پیر مغان: نفس: هسته/پیر: وابسته پسین - مضاف الیه/مغان: وابسته ی وابسته-مضاف الیه مضاف الیه/ساختمان واژه، ساده: طریق، نفس، پیر

قلمرو ادبی

نکته: خضر در ادبیات نماد جاودانگی نیز است/پیر مغان: استعاره از شیخ راهنما/خضر: استعاره از راهنما و مرشد/واج آرایی: ن/تلمیح: با توجه به نام خضر

قلمرو فکری

معنی: خضر که او را مبارک قدم می نامند (وجه تسمیه: هر جا قدم می نهاد سرسبز می شد) این خضر پیر و مرشد گم شدگان راه، راه و رسم طریقت را از اثر نفس پیر مغان به دست آورد/تأثیر نفس و عنایت پی. مفهوم: برتری پیر مغان بر حضرت خضر/بیت وجود پیر و مرشد و راهنما در مسیر زندگی/اهمیت دادن به راهنما/لزوم وجود راهنما در مسیر سیر و سلوک ارتباط معنایی:

-به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
-از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
-در این غوغا که کس کس را نپرسد من از پیر مغان منت پذیرم

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک می رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یاد بود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها

کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته اند و بر بالای آن مجسمه ی شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه ی میدان را تماشا کنیم.

قلمرو زبانی

طبق: سینی بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه داری یا حمل اشیا که بیشتر بر سر می گذارند /
محوطه: میدان، حیاط

اهمیت املائی: طبق، محوطه / بدل: پایتخت بلژیک / تضمن: بلژیک، بروکسل / تناسب: بلژیک، بروکسل، فرانسه / تناسب: کوه، تپه / تناسب: زن، شوهر / ترکیب وصفی: این مطلب، جنگ عظیم، یک تپه، آن مجسمه، دسته گلی تازه و... / ترکیب اضافی: پایتخت بلژیک، کشور فرانسه، جنگ ناپلئون، محوطه ی میدان و... / خط بسیار روشن؛ خط: هسته / بسیار: وابسته و وابسته - قید صفت / روشن: وابسته پسین - صفت / جنگ عظیم ناپلئون؛ جنگ: هسته / عظیم: وابسته پسین - صفت / ناپلئون: وابسته پسین - مضاف الیه / یک طبق پر از خاک، خاک: متمم / ساختمان واژه، ساده: مطلب، کوه، تپه، مجسمه / وندی: ایستگاه، یادگاری، کشته / مرکب: سرنوشت، فراموشکار

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: بلژیک، بروکسل، فرانسه / مراعات نظیر: کوه، تپه / مراعات نظیر: زن، شوهر / تشخیص و استعاره: دنیا فراموشکار است / تشخیص و استعاره: تاریخ فراموشکار / تکرار: تپه، ناپلئون، طبق و... / راه آهن: مجاز از قطار

قلمرو فکری

فراموش کاری دنیا

قرابت معنایی با:

در پرده ی اسرار کسی را ره نیست / زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست «خیام»

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است در وسط زده اند. بر دیواره ی آن از اطراف، منظره ی جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با

سپاهیان منظم در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دوردست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می نگرد، چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه ی او را از تحرک باز خواهد داشت. جالب آن که راهنمای ما می گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده اند.» من شاید حدود سی و پنج سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم شد.

قلمرو زبانی

مناظر: چشم اندازها / توصیف: وصف کردن / مجسم: آشکار کننده / پانورما: پرده ی نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنانکه هر کس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می بیند.

تناسب: ناپلئون، سپاهیان، توپخانه، میدان جنگ و... / ویکتور هوگو، بینوایان / ابر، بارندگی / ترکیب وصفی: یک چادر، چادر بزرگ، یک طرف، اسب سفید، روزی آفتابی، شاهکار هنری / ترکیب اضافی: تعریف ویکتور هوگو، ذهنم، سپاهیان دشمن، منظره جنگ / آن گوشه؛ آن وابسته پیشین - صفت اشاره / گوشه: هسته / شعاع کم نور خورشید؛ شعاع: هسته / کم نور: وابسته پسین - صفت / خورشید: وابسته پسین - مضاف الیه / ساده: منظره، منظم، متفکر، شرح / وندی: بارندگی، دیواره / مرکب: توپخانه، شاهکار، راهنما، دورنما

قلمرو ادبی

تشخیص و استعاره: شعاع بازگو می کند / تکرار: نقاشی / مراعات نظیر: ناپلئون، سپاهیان، توپخانه، میدان جنگ و... / مراعات نظیر: ویکتور هوگو، بینوایان / مراعات نظیر: ابر، بارندگی

قلمرو فکری

اشاره به هنر و شاهکار نقاشی و هنر: خصوصاً آثار ویکتور هوگو و جلوه های آن در هنر نقاشی.

وقتی در پاریس بودم یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو. این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده ی بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل

دهات دور افتاده ی ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دوگل. از پاریز تا پاریس محمد ابراهیم باستانی پاریزی

قلمرو زبانی

شریف: بزرگوار / تناسب: پاریس، پاریز / تناسب: معلم، کلاس / تناسب: ناپلئون، دوگل / ترکیب وصفی: فرهنگ فرانسوی، تمدن فرانسوی، دهات دور افتاده، نویسنده ی بزرگ / ترکیب اضافی: معلم کلاس، خاطرات پاریز، خواندن بینوایان / معلم کلاس سوم ؛ معلم: هسته / کلاس: وابسته / وابسته پسین - مضاف الیه / سوم: وابسته وابسته - صفت مضاف الیه / این معلم شریف باسواد، این: وابسته پیشین - صفت اشاره / معلم: هسته / شریف: وابسته / وابسته پسین - صفت / بزرگوار: وابسته پسین، صفت / سر قبر، سر: هسته / قبر: وابسته / وابسته پسین - مضاف الیه / دل دهات، دل: هسته / دهات: وابسته / وابسته پسین - مضاف الیه / ساده: پاریس، شریف، سفارش، قبر / وندی: نویسنده، باسواد / صامت میانجی همزه در «تامه ای» فرایند واجی افزایش.

قلمرو ادبی

جناس: پاریز، پاریس / جناس: نام، نام / مراعات نظیر: پاریز، پاریس / مراعات نظیر: معلم، کلاس / مراعات نظیر: ناپلئون، دوگل / قلم: مجاز از نویسندگی / تکرار: نام

قلمرو فکری

قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ی ایران مثل پاریز هم فرا برده است: تاکید بر هنر نویسندگی و ویکتور هوگو که حتی در جایی مانند پاریز هم از فرهنگ و تمدن فرانسه یاد میشود / نویسندگان بزرگ متعلق به کل دنیا هستند / کاری که نه سپاه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دوگل: کاری که قدرت نویسندگی و ویکتور هوگو کرد و نفوذی که در ادبیات ملت ها داشت، هیچ قدرتی قادر به انجامش نبود / قدرت نویسندگی و ادبیات بیشتر از قدرت حاکمان است.

این بند یادآور این بیت حافظ است :

- به شعر حافظ شیراز می رقصد و می نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

(نفوذ شعر حافظ در همه جا) همه ی نویسندگان و شاعران بزرگ، جهانی و ماندگارند.

اسامی خاص: شارلمانی یا کارل بزرگ: بنیان گذار امپراطوری مقدس روم و در اروپا پدر مقدس در کشورهای «آلمان و فرانسه» می باشد / دوگل: رئیس جمهور فرانسه / ناپلئون: امپراطور فرانسه / بینوایان: رمان معروف ویکتور هوگو ، معروف ترین رمان قرن نوزدهم.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

الف: طاق پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه «خاقانی»

نمط: روش، طریق

ب: نهاده به طاق اندرون تخت زر نشانده به هر پایه ای در گهر «فردوسی»

پ: چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است چون روی پری رویان با رنگ و نگار است «منوچهری»

رواق: وابسته، پیوسته و مرتبط

الف: فرد، یکتا، تک، مجرد (بی تعلق خاطر) / ب: به معنای سقف، مجاز از (کاخ) / ج: خمیدگی و قوس

۲- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

چریغ آفتاب / تصورات تاریخی / امارغاشیه ی حکومت / دولت مستعجل / اقرب شش ماه / طاق ضربی

۳- همان طور که می دانید گروه اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می شود. بعضی از وابسته هانیز می توانند وابسته ای داشته باشند. اکنون به معرفی سه نوع از وابسته های وابسته می پردازیم:

الف) ممیز: معمولا برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود؛ نمونه: دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از: «تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر، و...» برای وزن؛

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر، و...» برای طول؛

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف؛

توپ و طاقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

«تا» برای بسیاری از اشیا؛

و ...

نمونه: هفت فرسخ راه

کلمه «فرسخ»، وابسته وابسته از نوع «ممیز» است.

ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + اسم + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم»، در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

محوطه میدان شهر

هسته مضاف الیه مضاف الیه محوطه: هسته/میدان: مضاف الیه/شهر: مضاف الیه

وسعت استان کرمان

واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت جانشین اسم) باشد،

در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه، قرار می گیرد؛ مثال:

گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه

قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته وابسته، از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

پ) صفت مضاف الیه: اسم + اسم + صفت / اسم + صفت پیشین + اسم در این نوع گروه اسمی، «مضاف الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می شود؛ نمونه:

دانش آموز پایه دوازدهم/اسیر این جهان / یادآوری خاطره دلپذیر/برنامه کدام سفر؟

در مثال های بالا، واژه های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته وابسته از نوع «صفت مضاف الیه» هستند.

از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته های وابسته» نمونه ای مناسب بیابید.

ممیز: ده فرسخ راه /سی و پنج فرسنگ راه

صفت صفت: کلاس ششم ابتدایی /معلم کلاس سوم

مضاف الیه مضاف الیه: کنارقنات حسنی /سواحل دریای سیاه /کرانه ی رود تiber

قلمرو ادبی

۱- عبارت و بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

الف) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد.

چشم داشتن: کنایه از توقع و انتظار داشتن (امید داشتن) /چشم می زد: کنایه از ترسیدن /دنیا: مجاز از مردم دنیا

ب) کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

جناس همسان (تام): (کی در مصراع اول به معنای لقب پادشاه بزرگ و کی در مصراع دوم «کی» قید) /جناس

ناهمسان: (که ، کی) /واج آرای: (صامت ک ، ش، ن) /تلمیح: به کیکاوس پادشاه بزرگ ایران

پ) دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مردادمه و گاه دی اش نام نهادند

مراعات نظیر: مرداد، دی /واج آرای: صامت ر، م / تضاد: دم گرمی و دم سردی /کنایه: دم گرمی از امیدواری یا

خوشی /کنایه: دم سردی از ناامیدی یا ناخوشی /الف و نشر: دل گرمی و دل سردی لف ها، مرداد مه و دی

نشرها /حسن تعلیل: علت ادبی برای نامیدن مرداد ودی از دم گرم و دم سرد (امیدواری و ناامیدی یا خوشی ها

و ناخوشی های ماست)

۲- عبارت زیر، یادآور کدام مثل است؟

از بیم عقرب جرارهٔ دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

از چاله به چاه افتادن /از بیم مار به دهان اژدها رفتن

قلمرو فکری

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟ چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های

ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند.» همانطور که زیاده روی در خوردن باعث بیماری می شود، زیاده

خواهی امپراتوری ها و طمع آنان هم باعث نابودیشان می شود.

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	بیت
ناپایداری دنیا	با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند
تاکید بر وجود راهنما و هادی در طول مسیر وزندگی	آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

۳- با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن خود از آن بنویسید. راستی خاتم فیروزه بواسحاقی/خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

به نابودی قدرتها اشاره کرده است، حکومت های بزرگ هم گذرا و فانی هستند و منظور این است که همه حکومتها، شتابان می گذرند و عمر حکومتشان تمام می شود. /اشاره به کوتاه بودن حکومت بواسحاق و حکومت موسولینی مقایسه ای نموده است /اشاره به کوتاه بودن قدرت/سرانجام روزی حکومتها پایان خواهند پذیرفت.

نمونه تست های متن درس از پاریز تا پاریس (طراحان تست: لیلا رحمانی - فاطمه بزی)

۱- در کدام دسته از واژگان زیر غلط املائی وجود ندارد؟

الف: قنات - چریق آفتاب - اتراق - معتبر - اعتصاب کارگران

ب: تداعی - محوطه - غریب شش ماه - در معرض نابودی - پیر مغان

ج: حواله - تحریر - غایت القصوا - استبعاد - سوء هاضمه

د: طلیسبان - قبرس - تصورات تاریخی - مار قاشیه ی حکومت - دولت مستعجل

الف: چریغ آفتاب/ب: قریب شش ماه/د: مار غاشیه ی حکومت

۲- بیت (کاووس کیانی که کی اش نام نهادند/کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند) اشاره دارد به...

الف: ستم و بیداد پادشاهان ب: ناپایداری زندگی دنیوی و بی وفایی دنیا

ج: افسانه سازی و قصه پردازی د: برج ماندن نام نیک انسان های نیک

۳- در کدام گزینه وابسته ی وابسته به کار نرفته است ؟

الف: ده فرسنگ راه ب: کلاس ششم دبستان ج: کلاس ششم ابتدایی د: فرهنگ و تمدن فرانسوی

۴- آرایه های همه ی گزینه ها مشترک است به جز ...؟

الف: شوخی روزگار ب: عقرب جراره ی دموکراسی ج: مار غاشیه ی حکومت د: دریای تصورات

۵- مفهوم بیت در کدام گزینه آمده است؟ (با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد / خون دل شاهان که می اش نام نهادند)

الف: شاهان نیز در این عالم از رنج در امان نیستند ب: می خوارگی ، هم پیمانی باشاهان ستمگراست

ج: ستمگران در همین دنیا به سزای اعمال خود می رسند د: می و شراب ریشه ی تمامی ستمگری هاست

۶- در جمله ی (کرانه های فرات ، خط از کرانه ی رود تiber می خواندند) تمام آرایه های ادبی به جز برزیبایی کلام افزوده اند؟

الف: مجاز ب: کنایه ج: استعاره د: تناسب

۷- در ترکیب (مار غاشیه) غاشیه به معنای ...

الف: خطرناک ب: بی رحم ج: جامه ی رنگارنگ د: قیامت

۸- پیام شاعر در بیت (خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان / این ملک که بغداد وری اش نام نهادند) در کدام گزینه به طور دقیق بیان شده است؟

الف: ستمگران روزی پاسخ گویی خود خواهند بود

ب: حکومت های ظالمانه پایدار نمی مانند

ج: رونق و شکوه حکومت ها از رنجی است که مردم عادی متحمل آن شده اند

د: حکومت هایی که خود را صالح می پندارند ، در درون پراز فسادند

۹- مفهوم عبارت (چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم) چیست؟

الف: آرزوهای دور و دراز خود را به ریشخند می گیرد ب: پایان زندگی خود را نزدیک می بیند

ج: سفر خود را به ماه غیر ممکن نمی بیند د: سفر انسان را به ماه غیر ممکن می شمارد

۱۰- «جراره» به عنوان (صفت) برای کدام واژه کاربرد دارد؟

الف: آفتاب ب: سلطنت ج: مار د: عقرب

۱۱- با توجه به عبارت (امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوهاضمه می میرند) علت فروپاشی امپراتوری های بزرگ چیست؟

الف: زیاده خواهی ب: ثروت بسیار ج: گذشت زمان د: اختلافات داخلی

تست کنکور سراسری

۱۲- وابسته وابسته در کدام گروه اسمی «تماماً» صفت مضاف الیه است؟ کنکور سراسری زبان ۹۱

الف: آثار گرانبهای آن مرد، علمای روحانی مشهد، خانواده بزرگ وی

ب: تألیف آن کتب، رشته ادبیات فارسی، مجموعه مقالات فرهنگی

ج: استاد کرسی حافظ، نخستین دانش پژوه ادبی، چهار زمینه تألیف

د: پایان نامه دوره دکتری، مجموعه دروس حوزوی، درس مهم قرآن

پاسخنامه

۱: گزینه ج ۲: گزینه ب ۳: گزینه د

۴: گزینه الف ۵: گزینه ی الف ۶: گزینه ج

۷: گزینه د ۸: گزینه ج ۹: گزینه ج

۱۰: گزینه د ۱۱: گزینه الف ۱۲: گزینه ب

تحلیل: لیلا رحمانی، خوزستان - فاطمه بزی، یزد (بهاباد)

گروه دبیران ادبیات ایران

<https://t.me/adabiyatjame> ۱ کانال جامع ادبیات ایران

درس ۹

کویر ۷۰ ← علی شریعتی

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: روی آوردن به معنویات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی
کویر: نمادی از دنیای بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوههای شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویید، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود

قلمرو زبانی :

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سرطان به معنی خرچنگ است.

مشایعت: همراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه و حصاری کوچک که در میان قلعه ای بزرگ باشد.

انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.

قلمرو ادبی :

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن/ سربرداشتن/ سربلند کردن/ سر بر شانه هم دادن درختان، سینه کویر، دل یخچال، دل ارگ : استعاره مکنیه و تشخیص

هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند: تشبیه: اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است.

بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ: گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش یاد می‌کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدرسهای مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار — آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام — مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشمها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن وفادار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قلمرو زبانی :

فقه: علم احکام شرعیه / حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن / حوزه: ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت

وابسته وابسته، قید صفت

قلمرو ادبی :

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن / چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی؛ علم و فلسفه و کلام، مشبه؛ چراغ: مشبه به / بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشبیهی /

باب علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگهداشتن: کنایه از پر رونق نگهداشتن و ارزشمند کردن / مراعات النظر: گرم، چراغ و روشن

قلمرو فکری : در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل‌ن بستن به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف ها کاسه زیبایی/ بر لب ها تلخی دانایی/ شهر تو در جای دگر/ ره می بر با پای دگر سهراب سپهری

پس از او عمومی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سالهای کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتیم و به تعبیر امروزان «می‌رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سالها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند

...در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراءالطبیعه را — که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند — در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرايي که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است...

قلمرو زبانی:

نویسنده رومانیایی: منظور کنستانتین ویرژیل گئورگیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»

آواز پر جبرئیل: نام رساله ای است از شیخ شهاب الدین سهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است.

حیات: زندگی / ماوراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم معقولات، خارج از طبیعت / غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد / غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بویدن

قلمرو ادبی:

راه کسی را پیش گرفتن: کنایه از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پاگیر شدن: کنایه از ایجاد دردسر کردن / چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن، انتظار کشیدن / تابستان وصال: اضافه تشبیهی /

آمدن تابستان با مهربانی و گرمی و...: تشخیص، استعاره مکنیه / آمدن گرم: حس آمیزی / تشبیه: کویر به مهنی آزاد تشبیه شده است. / فلسفه: مجاز از فیلسوفان / مذهب: مجاز

از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور دارد: تضمین (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: اضافه استعاری (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش،

غارش، کوهش و... زبان گویای خدا می شود: تشبیه: مشبه: درخت...؛ مشبه به: زبان خدا / تلمیح به آیه قرآنی: «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». نیز دارد / عطر الهام: اضافه تشبیهی /

درخت و غار و... آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، استعاره مکنیه / عبارت «و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند»: حسن تعلیل / استشمام: با عطر تناسب دارد.

قلمرو فکری: بیشتر پیامبران از سرزمینهای کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و...: مرتبط با مفهوم «جهان، قرآن مصور است» / آیه ها در آن / به جای آنکه بنشینند، ایستاده اند» سلمان هراتی

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر بارانهای غیبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را

همچون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می کنم، ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم، ناله های گریه آلود آن امام

راستین و بزرگم را که همچون این شیعہ گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه

فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید! چه فاجعه ای!...

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می -

گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان،

تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آلود: صفت مفعولی مرخم / ناله های گریه آلود: ناله های که با گریه و ضجه همراه باشد. / تفرجگاه: گردشگاه

آن امام راستین: منظور حضرت علی است.

مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

قلمرو ادبی:

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پر مهتابی: تشبیه / نخلستان خاموش و پر مهتابی: پارادوکس (متناقض نما) / مشت بی تاب قلب: اضافه تشبیهی / باران های سکوت: اضافه تشبیهی / نگاه های

اسیر: تشخیص / پروانه های شوق: اضافه تشبیهی / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: اضافه

استعاری و تشخیص / حلقوم چاه: اضافه استعاری و تشخیص

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم: گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پَر،

ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تالو پُر پر شکوهش از راه رسید و گلهای الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر

زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه» که بعدها دبیرانم خندیدند که: «نه جانم،

کَهکشان!» و حال می فهمم که چه اسم زشتی! کَهکشان؛ یعنی از آنجا گاه می کشیده اند و اینها هم گاه هابی است که بر راه ریخته است! شگفتا که نگاه های

لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کَهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات

را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر برمی گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذتها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و

شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم تا اسمال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا...

می توان چند حلقه چاه عمیق زد و... آنجا می شود چغندرکاری کرد...!

قلمرو زبانی:

نظاره: نظارت، نگرستن، تماشا / تالو: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغان / پروین: چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوشه جمع شده / سرزد: تابید.

یک راست: مستقیم / ماوراء: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد / قدس: پاکی / نشئه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقه: ممیز /

قلمرو ادبی:

خود: مجاز از وجود خود / گرم چیزی بودن: کنایه از مشغول و سرگرم بودن / دریای سبز معلق: استعاره از آسمان و نیز تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند.

مرغان الماس پَر: استعاره از ستارگان / الماس پَر: استعاره از پرتو و نور ستارگان / سرزدن: کنایه از طلوع کردن / گلهای الماس شکفتند: گلهای الماس: استعاره از ستارگان / شکفتن گلهای الماس:

کنایه از پدیدار شدن ستارگان / قندیل پروین: اضافه تشبیهی / دبیران: در اینجا نماد عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا می نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از کَهکشان / نگاههای

لوکس مردم... استعاره مکنیه (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است). / چهره: مجاز از شخصیت / دیدار: مجاز از نگاه /

قلمرو فکری:

● آن شب نیز من خود را بر روی بام ... : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می کرد.

● نگاههای لوکس مردم آسفالت نشین شهر... نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه هارا برای رساندن معنا کافی نمی داند

● کلمات را کنار زیند و در زیر... ارتباط معنایی با: صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا سعیدی

● از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم: منظور شخصیت های دینی و معنوی چون حضرت علی است.

و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک‌اکه آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین — و معطر شعر و خیال و الهام و احساس — که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه شوق در آن می‌پرید در سموم سرد این عقل بی درد و بیدل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدامی کرد، به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشسته خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم .

قلمرو زبانی :

سموم: یاد گرم و زهرآگین و خفقان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهورامزدا)، خدایی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام

قلمرو ادبی :

عالم پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان/ آن عالم... سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه: مشبه: آن عالم، مشبه به: سرا/ سرد و بیروح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن/ باغ: استعاره از آسمان / گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس: اضافه تشبیهی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشبیه/ پروانه و پریدن: مراعات نظیر / سموم سرد: متناقض نما / سموم سرد این عقل: اضافه تشبیهی/ عقل بیدرد و بیدل: تشخیص/ قلب پاک... پژمرد: استعاره مکنیه (قلب به گلی تشبیه شده است که پژمرده است) / علم عددبین مصلحت اندیش: تشخیص و استعاره مکنیه /

قلمرو فکری :

- نویسنده از اینکه نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت ها دور گشت، ناراحت است.

روان خوانی

بوی جوی مولیان^{۷۷}! ← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشایر فارس و شیفته ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من، ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره های کودکی و نوجوانی محمد بهمن بیگی است. نثر این کتاب، روان و طنزآمیز است.

قلمرو زبانی:

ابرش و سمند: نیز نام گونه هایی از اسب است	حد و حصر: حد و اندازه	عطر آگین: خوشبو
اندوه گسار: غم خورنده، غمخوار	حرمت: آبرو، احترام، ارزش	قاش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند.
ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل	حضرات دولتی: مقامات دولتی	قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند
آفت: بلا	خط و خال: لکه و نشانه هایی در بدن	کبک دری: نوعی کبک که در دره ها زندگی می کند
باز آمدن: برگشتن	خقیف: سبک	گرنده: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.
برگ: آذوقه، توشه	دادیار: مقام و پستی در دادگستری	کمانه: نام محلی است.
بطالت: بیهودگی	دانشنامه: مدرک تحصیلی	کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب
بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن	دلاویز: دلنشین، دلپذیر	گرده: پشت گردن
بلدرچین: نام پرنده ای است،	دیار بی یار: سرزمینی که دوست و خویشاوندی در آن نباشد	مباهات: فخر کردن
بن و بلوط: نام دو درخت	دیرین: قدیمی، صفت نسبی	محصور: حصار شده، محدود
بهار خواب: بالکن، تراس	زین و برگ: ابزار مربوط به چهارپا برای سوارکاری	مدهوش کردن: از خود بی خود کردن
بیخ و بن: اصل و ریشه، پایه	شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت	مرتفع: بلند
بیکران: بی انتها	شیهه: آواز اسب، بانگ اسب	مزایا: جمع مزیت، برتریها
پر سخاوت: سخاوتمند، بخشنده	صدیق: گواهینامه، مدرک	ملاحت: سرزنش
تبار: خاندان، خویشاوندان	طفیلی: میهمان ناخوانده	مواهب: جمع موهبت، بخشش ها
تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین به کار می رود.	عدلیه: دادگستری	یغما: تاراج، غارت
تکاپو: تلاش، جستجو	عشایر: در لغت جمع عشیره به معنی قبیله است	ییلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند
جان فرسا: نابود کننده	عشیره: طایفه، ایل	

قلمرو ادبی:

- پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی
- اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن
- در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی
- مزه چیزی را زیر دندان داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن
- باد و باران خورده: کنایه از کثیف بودن
- قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن
- دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت
- زبان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن
- زمین گیر: کنایه از ناتوان
- دست یافتن به چیزی: کنایه از رسیدن به آن
- از سر گرفتن: کنایه از شروع کردن
- دو دل کنایه از مردد، شکدار
- سر در گریبان کنایه از متفکر و سرگردان
- از بیخ و بن برانداختن: کنایه از نابود کردن
- گرفتن دل کنایه از ناراحت و غمگین شدن
- از چیزی یا کسی چشم پوشیدن: کنایه از صرف نظر کردن
- حلقه به درکوفتن: کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جایی

قلمرو فکری:

- نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را با سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می بخشد.
- گرمایی که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به چنان می نشیند؛ حال آنکه گرمای زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبد.
- نویسنده در این بند به ییلاق و قشلاق ایل اشاره دارد که با فرارسیدن پاییز به نقاط گرمسیری می روند و با شروع بهار راه رفته را به سمت نقاط سردسیری برمی گردند.

درس ۱۰

فصل شکوفایی^{۸۴} ← دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

قالب شعر: غزل نمادین

درونمایه: عرفان، تلاش و امید به پیروزی

سلمان هراتی بابه‌ری گیری از نمادهایی چون خورشید، دریا، رود، باغ و... به باورهای انقلابی و جبهه روشنی می بخشد.

• دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو

قلمرو زبانی: سوخت: فعل ماضی ساده در معنی متعدی «سوزان». جمله سه جزئی است. غم، برگ و بار من و تو را سوخت/ دوست: منادا/ دیروز و امروز: قید زمان
 قلمرو ادبی: تضاد: دیروز و امروز/ تشخیص: غم سوخت. / مراعات نظیر: برگ و بار و سوخت: بهار، باغ و برگ / برگ و بار: استعاره از آرزوها و امیدها/ بوی می آید: حس آمیزی/
 بهار: استعاره از پیروزی و انقلاب/ واج آرایی: صامت «ب» بار و بهار: جناس ناهمسان افزایشی
 قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می رسد.
 ارتباط معنایی با: بعد نومییدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشید هاست مولوی

• آنجا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی: برزخ: در لغت یعنی فاصل میان دو چیز، چنانکه میان دنیا و آخرت را برزخ میگویند؛ در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، یعنی دوران گذر.
 کاربرد دو کلمه پرسشی در یک جمله اشتباه نگارشی است. آیا، چه؟/ کل بیت یک جمله است.
 قلمرو ادبی: بیت استفهام انکاری دارد./ برزخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده/ شب: نماد ظلم و ستم/ کوچه های غم و درد: اضافه تشبیهی/ غم و درد: مشبه، کوچه: مشبه به/
 مراعات النظر: شب و تاریکی/ واج آرایی: صامت «د» سرد و درد: جناس ناهمسان اختلافی/ سرد: ایهام دارد: ۱- سرد ۲- بی روح و افسرده
 قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچ چیز.
 ارتباط معنایی با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی هنگام؟

• دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله دارد. دیروز من... بودم و یک چمن داغ بود. [حذف فعل بود به قرینه لفظی] / امروز... آینه دار من و تو است. [حذف فعل است به قرینه معنوی] /
 دیروز و امروز: قید زمان / یک چمن داغ: با داغ بسیار. چمن در اینجا «میم» واقع شده، وابسته وابسته. آینه دار: در اینجا و به ویژه در ادبیات معاصر یعنی انعکاس دهنده.
 قلمرو ادبی: دیروز و امروز: تضاد/ خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت/ دشت: استعاره از وطن/ خورشید آینه دار: تشبیه/ باغ و چمن و دشت: مراعات النظر
 قلمرو فکری: دیروز در غربتی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

• غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است.
 قلمرو ادبی: واج آرایی صامت «غ» / باران: نماد رویش و سبزی/ جویبار: نماد حرکت/ مراعات نظیر: جویبار و باران
 قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شنست و شو دهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست. ← ما دچار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت بپیوندیم.

• این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: مصرع اول دو جمله است.
 قلمرو ادبی: مراعات النظر: فصل، شکوفایی، گل و بهار/ بخوانیم با گل: تشخیص و استعاره مکنیه
 قلمرو فکری: این دوره، فصل شکوفایی من و توست که به انتظار بهار بوده ایم. برخیز هم نوا با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می آید.

• با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی: یادگار: واژه دو تلفظی/ نسیم سحرخیز: ترکیب وصفی: صفت فاعلی مرخم/ می ماند: مضارع اخباری، جاوید است.
 قلمرو ادبی: مراعات نظیر: نسیم، گل و باغ/ جان سپردن: کنایه از مردن / گل: استعاره از انقلاب و تجلیات آن، خاطرات و مبارزه/ نسیم: نماد حرکت
 قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [قیام کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه مردم [هراسی نیست]. ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.
 ارتباط معنایی با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگرده تبه نام و گفتار پاک فردوسی

• چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: مصرع اول سه جمله است.
 قلمرو ادبی: چون رود: تشبیه/ رود و دریا: مراعات النظر
 قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر بپیوندیم.
 ارتباط معنایی با: ز دور آبی دریای عشق پیدا شد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی

گنج حکمت^{۸۷} تیرانا ← مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی)

پیام حکایت ← اوستا در «تیرانا» ستایشگر طبیعت و زیبایی های آن است و دل چرکین از همه دنیای مدرن، انسان ها را دوباره به طبیعتی فرا می خواند که در میان سرگشتگی های زندگی مدرن امروز به فراموشی سپرده شده است.

محمد رضا رحمانی ← مشهور به «مهرداد اوستا» شاعر خوشذوقی که به نام «رعنا» تخلص می کرد.

تیرانا ← فرزندی خیالی است که برخی از نویسندگان در عرصه نویسندگی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خود را در قالب این گفت و گو می ریزند.

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور — بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم — سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی. بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین. تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمانبخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دستهای کریم تو میوه ای چند شیرین اینار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که هر بامداد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر تیرانا! اگرم هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همینم از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادت رهمنون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

قلمرو زبانی:

داعیه: خواهش و اراده و در متن درس، ادعا / گشاده باشم: ماضی التزامی / کرامت: سخاوت، جوانمردی، احسان، بزرگواری / پالیز: بوستان و در متن، با بوستان رابطه معنایی مترادف دارد. / خستگان را و آفتاب زده را: در کاربرد حرف اضافه برای آفتاب زده: صفت مفعولی / نوازشگر: صفت فاعلی / درمانبخش: صفت فاعلی / مهربانی را و هر زخمه سنگی را: در کاربرد حرف اضافه برای میوه های چند شیرین: چند: صفت مبهم / و ابر، گوهر: ... [بخشی از] فعل به قرینه لفظی حذف شده است. [گوهر افشانی می کند] / زرافشانی کردن: نور پراکندن خورشید / م در اگرم و همینم: ضمیر جهشی، اگر در سرنوشتم ... و همین از آفریدگارم ...

قلمرو ادبی:

زبان به چیزی گشودن کنایه از سخن گفتن / گشاده دستی: کنایه از سخاوت داشتن و بخشش کردن / چشم داشت: کنایه از توقع و انتظار داشتن / از درختان ... بیاموز: استعاره مکنیه و تشخیص / مراعات نظیر: بوستان، گل، شکوفه، بهار، درختان و ... پای تا سر: کنایه از همه وجود / مادر: استعاره از طبیعت / زر استعاره از نور زرین خورشید / گوهر: استعاره از باران / مراعات النظیر: خورشید، بامداد و ابر / دست باشی: به کنایه بخشنده باشی. / از خویشتن بت ساختن: کنایه از مغرور شدن /

قلمرو فکری:

- بند با بیت زیر ارتباط معنایی دارد: گشاده دار دل و دست را که لنگر سنگ
- از خویشتن بتی نسازم: از احساس و علاقه مردم آزاده، نسبت به خود، سوءاستفاده نکنم و خود را در نگاه آنها بزرگ نگردانم (چون بتی مایه پرستش قرار ندهم).
- نویسندگی از خدای شاکر است که سعادت بزرگی به او بخشیده تا با تعریف و تمجید مردم به خود مغرور نگردد.

درس ۱۱

آن شب عزیز^{۸۸} ← ساتا ماریا (مجموعه داستان). سید مهدی شجاعی.

قالب متن: داستان

درونمایه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت دلوران جنگ
زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید، داد زدید، دستور دادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه نتوانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاهایم سست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بوده اید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم. فرمانتان را ببرم... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده‌اید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم، تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید چغپه بر گردن و کُلت بر کمر و برای بچه ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب، چشمه‌بایان را می‌زد، برای همین دستتان را بر چشم های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایت کرده بودید. دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن نکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتان، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدیام، شاگرد شما. ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید، معلوم است که دیدید، ولی اینکه همان دم شناخته باشید مطمئن نیستم. چون کم تغییر نکرده‌ام! من در این یک سال و نیم گذشته، بزرگ شده ام، قد کشیده ام و به قول شما مرد شده ام، یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

قلمرو زبانی: تل: تپه / چغپه: شالی که رزمندگان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمنده و بسیجی بودن است. / حمایت: کردن: در اینجا منظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردان: یک رسته نظامی است. رسته های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه است: دسته (سرجوخه)، گروه (گروهان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردان (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمرو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام: بیشتر تغییر کرده‌ام. قد کشیدن: کنایه از بزرگ شدن/ مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است... به کلی فراموشم شد که در کجا هستیم. گفتم: «آقا اجازه! ما دلمان خیلی تنگ شده بود برایتان» خندیدید، شما و دیگری که در اطراف ما ایستاده بودند و حرف مرا شنیدند، بلند خندیدند. من البته خجالت کشیدم از بچگی خودم ولی شما نجاتم دادید: گفتید: «دل من هم همین طور، اما بدی دل من این است که در این جور موارد حتی از خود من هم اجازه نمی‌گیرد. خجالت من در خنده بچه ها و خودم گم شد. دست مرا گرفتید و از میان بچه ها در آمدم. از حال و روز سؤال کردید و من خیر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟ گفتید: از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست. گفتم: فکر می‌کنید امام حسین(ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند. گفتم: پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شد. بچه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند... آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم.

میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود که برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: شامه: قوه بویایی / غریب: عجیب و جای شگفتی / طفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: محل خلوت، محل فارغ و بی مزاحم
قلمرو ادبی: بوی التماس: حس آمیزی / گرم و پر شور حرف زدن: کنایه از گیرا و باجذبه و هیجان انگیز سخن گفتن / حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنجکاوای گلوله توپ در خاک: کنایه از فرورفتن گلوله توپ در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند:

معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ایهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کردم.

ارتباط معنایی: «خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است». آوینی / افتادگی آموز اگر طالب فیزی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. منسوب به پهلوان پوریای ولی

صدایی که می‌آمد حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می‌خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می‌خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لحتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتهای می‌رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود، یا اگر بود به چشم نمی‌آمد، آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم... ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: خیلی نباید مانده باشد. گفتند: فرصت خوابیدن هست؟ خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتید: فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد... آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم ناکام می‌ماندم. منورهایی که گاه و بیگاه می‌آمد، چهره بچه‌ها را مشخص می‌کرد اما منور خواستن از خدا در چنان وضع و حالتی حماقت محض بود. از رد صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه‌های بی‌حفاظ لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می‌شد... آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکبیر گفتند...

قلمرو زبانی :

پاییدن: نگاهبانی کردن. زیر نظر داشتن / برانداز کردن یا ویرانداز کردن: بر آورد کردن، سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روشن، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله‌هایی که در شب با پرتاب آنها، روشنایی ایجاد می‌کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه‌ای قوی که بزرگتر و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

غوغایی به راه انداخته بودید. چشم و گوشتان همه جا کار می‌کرد و... آتشتان هم لحظه‌ای خاموش نمی‌شد. معلوم نبود آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی...! دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم، شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین

کلامتان یا مهدی بود، افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم، و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یاد می‌آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو ادبی : آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید: معنایی کنایی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می‌آوردید؟

قلمرو زبانی : تشر: کلمه‌ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پرخاش، عتاب/ تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می‌آورند.

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی (مرتضی امیری اسفندقه)

محتوا: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند.

- آه، این سر بریده ماه است در پگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود/ آه: شبه جمله، صوت

قلمرو ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه/ بیت تجاهل العارف دارد. سر ماه و سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص/ مراعات النظیر: ماه و خورشید

قلمرو فکری:

آیا این شهید سربریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سربریدگی آن تعبیر می‌کند)

یا خورشید سربریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ماه را با پیکری سر شهید مطابقت می‌دهد؛ یا نه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

- خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟

قلمرو زبانی: بی: حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبارو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمرو ادبی: خورشید استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است. یا ماه است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتباط معنایی: با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد مولوی

- ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود

قلمرو زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

- حسن شهادت از همه حسنی فراتر است

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی

قلمرو فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی‌ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

- ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد

قلمرو ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می ترسم: ایهام دارد: ۱- یقین دارم. ۲- واهمه دارم.

قلمرو فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمند شوی؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن.

- شاهد نیاز نیست که در محضر آورند

قلمرو ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای.

- دارد اسارت تو به زینب اشارتی

قلمرو ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی / چشمت کشیده راه: کنایه از منتظر هستی / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمرو فکری: این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب می‌اندازد؛

ارتباط معنایی: با: زینب، محو تماشا سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محو تماشا شده ای؟

- از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟

قلمرو ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم» بیت تلمیح دارد به ماجرای «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین (ع) به سوی کوفیان.

- لبریز زندگی است نفس های آخرت

قلمرو ادبی: لبریز زندگی است نفسهای آخرت: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: نفسهای آخرت، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

- یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است

4- قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین (ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید.

نیز با توجه به قرینه «روضه» اشاره ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند و می‌گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلائی.

تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین (ع) در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می‌کشد)



به نام خداوند بخشنده و مهربان



گنج حکمت به جوانمردی کوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که « دست تطاول به
مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده

دست تطاول: استعاره مکنیه
سجع: دراز، آغاز / رعیت، اذیت

یکی را: از یکی
ملوک: ج مَلِک پادشاه
عجم: ایرانی / ملوک عجم: پادشاهان ایرانی
تطاول: دراز دستی، تجاوز، دست بیداد
رعیت: عامه مردم
جور: ستم
حذف فعل « بود » به قرینه لفظی

تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش
راه غربت گرفتند.



جور : ستم / مکاید : چ مکیدت ، کیدها ، حيله ها / فعل : کار ، عمل
/ مکاید فعلش : کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود به جهان
برفتند : به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند / کربت : غم ، اندوه ؛
کربت جور : اندوه حاصل از ظلم و ستم

جناس : کربت ، غربت



چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانہ تہی ماند و دشمنان زور آوردند.

ارتفاع : محصول زمین های زراعتی ؛
ارتفاع ولایت : عایدات کشور و درآمدهای
مملکت. / نقصان پذیرفت : کاهش یافت

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی گوش
بنده حلقه به گوش ار نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش



قالب شعر :
قطعه

فریادرس : یاور ، دستگیر ، مددکار
حلقه به گوش : فرمانبردار و مطیع شده
بیگانه : اجنبی ، غریب

هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت یاری اش کنند ، باید در روزهای خوشی
و سلامت، جوانمرد و بخشنده باشد.
بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو
می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو
می شود.



باری، به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت
ضحاک و عهد فریدون، وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که
فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر
شد؟»

باری : خلاصه / به مجلس او در : دوحرف اضافه
برای یک متمم / زوال : نابودی / هیچ توان
دانستن : آیا می توان دانست ؟ / هیچ : قید
پرسشی / حشم : چاکران / مملکت بر او مقرر شد
: پادشاهی و فرمانروایی به دست او قرار گرفت

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصّب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»

گفت: «ای مَلِک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

به تعصّب : به حمایت ، جانبداری /
سرِ پادشاهی نداری؟ : اندیشهٔ سلطنت نداری؟



مَلِكِ گفَت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه
باشد؟»

موجب : سبب



گفت: « پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت
تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو
نیست. »

وزیر گفت: پادشاه باید بخشندگی و بزرگواری داشته باشد
تا مردم و سپاه دور او جمع شوند و باید مهربانی و گذشت
و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده
دل باشند، و تو هیچ کدام از این دو ویژگی را نداری.

نکند جور پیشه سلطانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند

که نیاید ز گرگ چوپانی
پای دیوار مُلک خویش بکند



اسلوب معادله

(بیت اول ، مصراع دوم
در حکم مثال و مصداقی
برای مصراع اول است)

جورپیشه : ستمگر
طرح ظلم افکندن : ظلم را بنیان نهادن

ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند
پادشاهی که ظلم را بنا کرد درحقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

احمد رمضان زاده

درس ۱۳

خوان هشتم^{۱۰۹} ← در حیاط کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث

قالب شعر: نو نیمایی

درونمایه: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلاوریهای رستم

مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی که اشاره به مرگ تختی دارد.

• یادم آمد، هان،

داشتم می گفتم: آن شب نیز

سورت سرمای دی بیدادها می کرد.

و چه سرمایی! چه سرمایی!

باد برف و سوز و وحشتناک

لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،

قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زبانی :

خوان: مرحله

هان: شبه جمله در معنی هشدار و آگاهانیدن

داشتم می گفتم: ماضی مستمر

سورت: شدت اثر، تندی و تیزی

بیداد: ستم

«ها» در بیدادها، نشانه تکرار است یعنی «بسیار بیداد می کرد»

باد برف: کولاک، برف که با باد تند و سرد همراه باشد.

لیک: لیکن حرف ربط است.

خوشبختانه و آخر: قید

قلمرو ادبی :

دی: مجاز از زمستان

بیداد کردن سرمای دی: تشخیص

بیداد کردن سرمای دی کنایه از سرمای شدید

• همگنان را خون گرمی بود.

قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

راستی، کانون گرمی بود.

مرد نقال - آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتش ساکت و گیرا،

و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم...،

راه می رفت و سخن می گفت.

• چوب دستی منتشا مانند در دستش،

مست شور و گرم گفتن بود.

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می پیمود.

همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،

پای تا سر گوش

مراعات نظیر: باد برف و سوز، کولاک، سرما، دی

تشبیه: بیرون (مشبه) + ترس (مشبیه) + تیره و سرد (وجه شبه) + همچون (ادات تشبیه)

تشبیه: قهوه خانه (مشبه) + شرم (مشبیه به) + گرم و روشن (وجه شبه) + همچون (ادات

تشبیه)

جناس: گرم و شرم

حس آمیزی: شرم گرم و روشن

تضاد تیره و روشن، سرد و گرم

دو واژه سرد و گرم، ایهام نیز می تواند داشته باشد: سرد: ۱- مقابل گرم ۲- صمیمی نبود / گرم

: ۱- مقابل سرد ۲- بامهر و صمیمی بود.

قلمرو فکری :

باد همراه با برف و سوز می وزید. اشاره به فضای خفقان جامعه دارد.

لیک، خوشبختانه، آخر (سرانجام) جایی سرپناهی یافتم.

قلمرو زبانی :

- همگان: ج همگن. همگی
- «را»: حرف اضافه به معنی «در» ← در همه، خون گرمی بود
- آتشین پیغام: ترکیب وصفی مقلوب
- راستی: به راستی، نقش قید تأکیدی دارد.
- کانون: جمع، محفل، انجمن
- نقال: نقل و داستان گو/
- نای: گلو
- منتشا: عصبانی مخصوص از چوب
- شور: شورآفرینی، شور و حرارت سخن
- «ک» در میدان: کاف تصغیر (میدان کوچک) تند و گاه آرام: قید.

قلمرو ادبی :

- خونگرم بودن: کنایه از شاد و صمیمی بودن
- آتشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام
- پا تا سر گوش بودن کنایه از دقت بسیار
- مست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می گفت.
- گرم: ایهام دارد: ۱- مهربانی و صمیمیت ۲- گرم در برابر هوای سرد
- کانون نیز می تواند ایهام داشته باشد ۱- محفل ۲- آتشدان
- حس آمیزی: صدای گرم و نای گرم
- اشتقاق: سکوت و ساکت
- واج آرای: صامت های «گ، د، ر»
- مراعات نظیر: صدف و مروارید/ پا، سر و گوش
- نای مجاز از صدا
- دم مجازاً حرف و حدیث
- پا تا سر گوش: مجازاً کل وجود
- دمش... تشبیه: دم (مشبه) + حدیث آشنا (مشبه به) + گرم (وجه شبه) + چونان (ادات)
- چوب دستی منتشا مانند: تشبیه، مشبه: چوب دستی / مشبه به: منتشا / ادات تشبیه: مانند
- گرد بر گردش... تشبیه (تشبیه مرکب) همگان گرد بر گردش (مشبه) + صدف بر گرد مروارید (مشبه به) + خاموش و پای تا سر گوش (وجه شبه) + به کردار (ادات)

قلمرو فکری :

- سکوت نقال، ساکت و گیرا بود. سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن وامی داشت.
- حدیث آشنا: منظور داستان مرگ رستم
- همانگونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا می دادند.
- هفت خوان را زادسرو مرو...،

یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد
آن هریوه خوب و پاک آیین روایت کرد؛
خوان هشتم را
من روایت می کنم اکنون...
من که نامم «ماث» ...
همچنان می رفت و می آمد
همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد
«قصه است این، قصه، آری قصه درد است
شعر نیست،
این عیار مهر و کین مرد و نامرد است
بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست
هیچ - همچون پوچ - عالی نیست

قلمرو زبانی :

- هفت خوان: نام هفت مرحله خطرناک که رستم برای رهایی کیکاوس و همراهانش از آن مراحل گذشت .
- زاد سرو مرو: آزاد سرو و سیستانی، مؤلف کتاب «اخیار رستم»
- ماخ سالار: مرزبانی در شهر هرات به نام «ماخ» راوی هفت خوان رستم
- گرامی مرد: ترکیب وصفی مقلوب (مرد گرامی)
- هریوه: صفت نسبی، منسوب به هرات، هراتی، اهل هرات
- پاک آیین: کسی که روش و سیرتی پاک و بی آرایش دارد.
- ماث: علائم اختصاری «م در مهدی - ا در اخوان - ث در ثالث»
- قصه است این: این، قصه است: جمله سه جزئی گذرا به مسند
- عیار: ابزار سنجش، سنگ محک.

قلمرو ادبی :

- تضاد: می رفت و می آمد
- تضاد: مهر و کین، مرد و نامرد
- واژه آرای و واژه قصه
- واج آرای صامت «س»
- واج آرای: تکرار صامت «ج»
- تشبیه: هیچ، همچون پوچ: وجه شبه آن: «عالی نیست»

• مهر و کین مرد و نامرد: لف و نشر مرتب (مهر مرد و کینه نامرد)

• جناس ناهمسان اختلافی: عالی و خالی

• رستم نماد همه پهلوانانی است که در جامعه دیگر مورد احترام و ارزش نیستند و با خدعه از میان رفته اند.

قلمرو فکری:

- درست است که این قصه است اما قصه درد است منظور از قصه درد، بیان روایت مرگ ناجوانمردانه رستم به دست شغاد و مکراندیشی نامردمانی که خالی از تعهد اجتماعی اند.
- قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان، شنیدنی شود. یادآور این بیت از نظامی است: در شعر میبچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
- این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرد (شغاد) را بیان می کند و افشاکننده خیانت نامردان است.
- شعر محض: شعری که تنها برای زیبایی سروده شود.
- هیچ همچون پوچ ...: شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

• این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،

روکش تابوت تختی هاست

اندکی استاد و خامش ماند...

پس هماوای خروش خشم،

با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و درد آلود،

خواند:

• آه، دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایرانشهر،

شیرمرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر، جهان پهلوی

آن خداوند و سوار رخس بیمانند...

آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید -

گم نمی شد از لبش لبخند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

قلمرو زبانی:

- مرجع ضمیر «این»، «قصه» است؛ یعنی این قصه، قصه تیره بختی هاست.
- خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است. /
- «ها» در «سیاوش ها»، نشانه جمع نیست و نشانهٔ مانند است؛ یعنی مانند سیاوش و سهراب
- نهاد این جمله را نیز می توان هم «قصه» گرفت و هم «گلیم»
- استاد: مخفف ایستاد
- مرتعش: لرزان.
- رجز: شعر یا سخنی است که به هنگام نبرد در مقام فخرفروشی و ضعیف کردن روحیه دشمن، ایراد می شود.
- لحن رجز مانند: لحن دشمنکوب و باشکوه
- دردآلود: صفت مفعولی مرخم (دردآلوده)
- عماد: ستون، تکیه گاه

قلمرو ادبی:

- گلیم تیره بختی: اصطلاحی است تجلی یافته از این بیت حافظ: «به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
- تلمیح به داستان سیاوش و سهراب
- داغ ایهام دارد: ۱- درد و غصه ۲- خون داغ و گرم
- لبخند از لبش گم نمیشد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود
- خیس خون بودن: کنایه از تازه و داغ بودن
- مروارید: استعاره از دندان
- گنج: استعاره از دهان
- مراعات نظیر: گنج و مروارید/ لب و لبخند
- تشبیه: مشبّه: این قصه / مشبّه به: روکش تابوت
- تشبیه: چون کلید گنج مروارید: لبخند به کلید و دندان به مروارید
- با توجه به قرینه «تیره بختی» تلمیحی دارد به زندگی جهان پهلوان، تختی
- سهراب و سیاوش و تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و ناجوانمردی کشته شده اند که نشانهای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است.

قلمرو فکری :

- این شعر من، بیانگر نامردی های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه ملی است.
- هرگز لیخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید در گنجینه مروارید باز میشود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون گنجینه ای است که با لیخند زدن وی باز می شود و دندانهایش که چون مرواریدند، آشکار می گردند).

- خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمتن گُرد سجستانی

کوه کوهان، مرد مردستان

رستم دستان

در تگ تاریک ژرف چاه پهناور،

کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،

چاه غدر ناجوانمردان

- چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چونان ژرفی و پهنش، بی شرمیش ناباور

و غم انگیز و شگفت آور.

آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند،

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو زبانی :

- تهمتن: تهم (نیرومند، تنومند+) تن ، نیرومند، قوی اندام. لقب رستم
- گُرد: یل، پهلوان، دلیر
- سجستانی: سیستانی
- کوه کوهان: استوارترین کوه ها
- مرد مردستان: جوانمردترین مرد سرزمین جوانمردان
- رستم دستان: رستم، پسر زال دستان. لقب زال است.
- تگ: ته، زیر/ ترتیب اجزای مصراع بدین گونه است: در تگ چاه ژرف پهناور، آوردن دو صفت برای چاه. ترکیب وصفی مقلوب
- کشته: کاشته
- غدر: خیانت، بیوفایی، فریب
- سنان: سر نیزه.

قلمرو ادبی :

- تضاد: صلح و جنگ / مهر و کین
- کف و دیوارهایش نیزه و خنجر می تواند لف و نشر مرتب داشته باشد.
- تشبیه: میتوان گفت: بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود.
- طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن
- مراعات نظیر: دام و طعمه / شمشیر و سنان / چاه و آب
- جناس ناهمسان اختلافی: هفت و هشت /
- اضافه استعاری و تشخیص: دهان خوان هشتم
- شیر و کوه کوهان: استعاره از رستم

قلمرو فکری :

- شغاد بر کف و دیوارهای چاهی که در راه رستم کنده بود، نیزه و خنجر کاشته بود.
- خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام) سوگند خورده.
- چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهنایش، باور نکردنی بود.
- اکنون، رستم با رخس غیرتمند خود، در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.
- خوان هشتم: منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن می شود(چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است.

- و می اندیشید

که نبایستی بگوید هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ...

بعد چندی که گشودش چشم

رخس خود را دید



بس که خونش رفته بود از تن،

بس که زهر زخمها کاریش

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

او

از تن خود - بس بتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخس را می دید و می پایید

• رخس، آن طاق عزیز، آن تایی بی همتا

رخسِ رخشنده

با هزاران یادهای روشن و زنده...

قلمرو زبانی :

- هیچ ضمیر مبهم
- تزییر: نیرنگ، منافقی و دورویی، فریب کاری
- این تزییر بی شرمانه و پست است. جمله سه جزئی دارای مسند
- جهش ضمیر: گشودش چشم. چشمش را گشود.
- کاری: عمیق، مؤثر
- جهش ضمیر: بس که زهر زخمها کاری بود. «ضمیر متصل «ش» در «کاریش» متعلق به «زخمها» است؛ یعنی زخمهایش...
- بتر: بدتر. فرایند واجی ادغام. در شعر به ضرورت وزن «بتر» خوانده می شود.
- طاق: تک، یکتا و بیمانند. مقابل جفت
- تا: مترادف طاق، یکی
- رخشنده: درخشنده در کار و یاری رستم

قلمرو ادبی :

- حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی
- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی
- داشت می خوابید: کنایه از مردن
- واج آرای: تکرار صامت «ط=ت»
- متناقض نما: تایی بی همتا
- حس آمیزی: یاد روشن و زنده:

قلمرو فکری :

- رستم چون در چاه افتاد با خود اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس پست و بیشرمانه است؛
- ارتباط معنایی با: شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر مولوی
- صدای شیهه رخس دگر نمی آید ارتباط معنایی با: کجاست رستم دستان که زخمها کاریست نصرالله مردانی
- نبودش اعتنا با خویش: توجهی به خودش نمی کرد.

• گفت در دل: «رخس! طفلک رخس!

آه!»!

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد آن نابراذر بود

که درون چه نگه می کرد و می خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می پیچید...

باز چشم او به رخس افتاد - اما... وای

دید،

رخس زیبا، رخس غیرتمند، رخس بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یادبود خوب را در خواب می دیده است...

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، بوسید

رو به یال و چشم او مالید...

قلمرو زبانی :

- «ک» در «طفلك» کاف تحجیب (دوست داشتن و مهربانی)
- آه: شبه جمله
- وای: شبه جمله در معنای افسوس
- رخس زیبا، رخس غیرتمند، رخس بی مانند: سه ترکیب وصفی
- جهش ضمیر: هزارش یادبود خوب: هزار یاد بود خویش
- راستی: به راستی: قید

قلمرو ادبی :

- نابردن: ایهام دارد: ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد
- اضافه تشبیهی چاهسار گوش: (گوش مانند چاه) گوش = مشبه / سار: ادات / چاه: مشبه به / وجه شبه = می پیچید
- مراعات نظیر: صدا، گوش و می پیچید
- تشخیص: رخس غیرتمند
- چشم: مجاز از نگاه
- کلید گنج مروارید: استعاره از لبخند
- خوابیده است کنایه از مردن

قلمرو فکری :

رستم همیشه لبخند به لب داشت و این نخستین بار بود که دیگر نمی توانست لبخند بزند.

- مرد نقال از صدایش ضجه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود :

« و نشست آرام، یال رخس در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم:

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا تزویر؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شغاد نابردن را بدوزد - هم چنان که دوخت -

با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،

و بر آن بر تکیه داده بود

و درون چه نگه می کرد

قصه می گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

آن چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمند شصت خم خویش بگشاید

و ببندازد به بالا بر درختی، گیره ای، سنگی

و فراز آید

- ور پیرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید،

می توانست او، اگر می خواست!

لیک...»

قلمرو زبانی :

- تا : حرف اضافه

- بر آن بر: دو حرف اضافه برای یک متمم
- سخت آسان: وابسته وابسته، قید صفت
- فراز آید: مضارع التزامی
- جناس ناهمسان اختلافی: بویید و بوسید
- مراعات نظیر: رو و چشم
- تشبیه: نگاهش مثل خنجر بود
- تشخیص: قصه می گوید
- ناپرادر ایهام دارد۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد

قلمرو فکری:

- آخرین اندیشه ها: منظور آن یادبود و خاطراتی که با رخس داشته است.
- آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه شکار! بلکه تزویر بود.
- میزبانی: اشاره دارد به اینکه برادر ناتنی اش، شغاد، رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیرنگ و فریبکاری او را در دام انداخت.
- رستم با تیری که به سوی شغاد پرتاب می کند تیر از درخت عبور می کند و شغاد را که درخت بالای چاه را برای خود حفاظ ساخته بود، به آن می دوزد. (به کنایه کشت)

ای میهن^{۱۱۷} ← شعر حفظی (ابوالقاسم لاهوتی)

محتوا: محتوای این غزل عشق وطن است.

- تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن
- بود لبریز از عشقت، وجودم میهن ای میهن

قلمرو زبانی: تنیده: یافته

قلمرو ادبی: میهن: تکرار (واژه آرایی)

قلمرو فکری: ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده و وجودم لبریز از عشق توست.

- تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی
- فدای نام تو، بود و نبودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی: تضاد: بود و نبود / بود و نبود مجاز از همه

قلمرو فکری: ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

- به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم
- به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی

تضاد: مجلس و زندان، شادی و ماتم:

مجلس و زندان، شادی و ماتم: مجاز از همه حال

- اگر مستم اگر هوشیار اگر خوابم اگر بیدار
- به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی:

تضاد: مست و هشیار - خواب و بیدار

- به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید
- من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: دشت دل / اضافه تشبیهی: گل رو / زیبازمین: استعاره از وطن، ایران

قلمرو فکری: ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، بیان وادی های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت
سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق می دانند.
هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا (طعم اتحاف)

آنچه بودند آشکارا و نهان

• مجمعی کردند مرغان جهان

قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد

جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

نیست خالی هیچ شهر از شهریار

• جمله گفتند این زمان در روزگار

قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتما باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

• چون بود کاقلم ما را شاه نیست؟

قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را

نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و

پیش او را همتایی نیست: از هر چه گمان توان کرد زیباتر است

قلمرو زبانی:

• هدهد: شانه به سر.

• افسر: تاج

• اکناف: ج کَنَف؛ گوشه و کنارها، اطراف

• سیمرغ: پرندهای است که عارفان کامل او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده اند

• کوه قاف: « نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست. اساس همه کوه های زمین است.

• بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی:

• هدهد: در اینجا نماد راهبر و راهنماست

• قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند.

با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای

از خرد و شکوه و زیبایی او را در یاد؟ سال ها پیش از نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر

که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید

او را بجویید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

شیر مردی باید این ره را شگرف

• زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما

خواستار سیمرغیم! هدهد گفت: « آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه

اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: « من گرفتار عشق

گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟» هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار

راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

• گل اگر چه هست بس صاحب جمال

حسن او در هفته ای گیرد زوال

قلمرو زبانی :

- باید: لازم است
- شگرف: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف
- ژرف ژرف: بسیار ژرف
- جمال: زیبایی. مترادف با حسن
- هفته ای: در زمان اندکی
- زوال: نابودی

قلمرو ادبی :

- بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری :

- شیرمردی شگفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.
- گل اگر چه صاحب زیبایی بی مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرخ کاری نیست. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرخ است. بهشت در برابر سیمرخ چون ذره در برابر خورشید است»

• هر که داند گفت با خورشید راز

کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو ادبی :

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می دهند.
- خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است / هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند

قلمرو فکری :

- هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود - چون به دریا می توانی راه یافت / سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟

آنگاه بط با قیای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می توانم از بیابانهای خشک و بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید. پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشانند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابانهای بی آب و علف در جست و جوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

• عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست

زان که عشقش کار هر مردانه نیست

• بعد از آن مرغان دیگر سر به سر

عذرها گفتند مشتی بی خبر

قلمرو زبانی :

- افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم
- مردانه: مردانگی، جسارت
- مشتی: گروهی، نقش بدلی دارد
- سر به سر: پشت هم، پیاپی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی :

- بط: در اینجا نماد مردمان عابد و زاهد که همه عمر گرفتار وسواس طهارت و شست و شو هستند.
- باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مباهات می نمایند و به دیگران تکبر می فروشند
- دست شاهان: نماد مقام و منصب
- پرسش انکاری: چگونه... بگذرم
- جناس: رنج و گنج
- خرابی ایهام دارد: ۱- ویرانه ۲- مستی

قلمرو فکری :

در خرابه ها با رنج زندگی می کنم؛ زیرا که شنیده ام گنج در خرابه هاست / عشق بر سیمرخ خیال است و موهوم؛ زیرا که هر عاشقی که ادعای عاشقی دارد، نمی تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

بعد از آن پرنده های دیگر هر کدام پیاپی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرخ آوردند، چون بی خبر و غافل بودند.

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند. ... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می رفتند پایان راه پیدا نبود. هدهد به مهربانی به همه جرئت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

- گفت ما را هفت وادی در ره است
- وانیامد در جهان زین راه، کس
- چون گذشتی هفت وادی، درگه است
- نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی :

- شیدا و دل باخته: رابطه معنایی ترادف
- فراسو نهادند: کنار گذاشتند.
- قرعه: نصیب، بهره.
- قضا را: از قضا
- دشواریهای راه را پنهان نمی ساخت: جمله چهار جزئی مفعول - مسندی
- وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند
- ما را هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.
- فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت
- وانیامد: برگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

- قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری :

- هدهد گفت برای ما هفت وادی در راه است،+ ما هفت وادی در راه داریم+ اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمرخ می رسیم.
- هیچکس در جهان از این راه برگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.
- ارتباط معنایی با : بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسیارند چاره نیست حافظ

وادی اول :->

- چون فرو آیی به وادی طلب
- مُلک اینجا بایدت انداختن
- پیشت آید هر زمانی صد تعب
- مُلک اینجا بایدت در باختن

قلمرو زبانی

- طلب: در لغت به معنی جستن است
- طالب : در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.
- تعب: رنج و درماندگی
- مُلک: پادشاهی و فرمانروایی
- مُلک: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی :

- ملک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن
- ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم
- مُلک و مُلک: جناس ناهمسان حرکتی
- مُلک دریاختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری :

- بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب در آیی، هر زمان، با سختیها و درماندگیهای بسیار روبهرو میشوی.
- بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم :->

- بعد از این وادی عشق آید پدید
- عاشق آن باشد که چون آتش بود
- غرق آتش شد کسی کانجا رسید
- گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی :

- وادی عشق: « معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»
- گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی :

- آتش: استعاره از عشق
- غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
- تشبیه: عاشق آن باشد... مصراع دوم، وجه شبه است
- مراعات النظر: آتش، گرم و سوزنده

قلمرو فکری :

- بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرا می گیرد.
- عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می رود، تأثیرگذار است و عصبان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی برد)

وادی سوم :->

- بعد از آن بنمایدت پیش نظر
- چون بتابد آفتاب معرفت
- هر یکی بینا شود بر قدر خویش
- معرفت را وادی بی پا و سر
- از سپهر این ره عالی صفت
- باز یابد در حقیقت صدر خویش

قلمرو زبانی :

- ت در بنمایدت: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.
- بنماید: آشکار می شود، مضارع اخباری
- معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت
- وادی معرفت: معرفت نزد علما همان علم است. نزد عرفا، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.
- ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی :

- بی پا و سر: کنایه از بی انتها و بی پایان. امروزه میگویند اول و آخر آن ناپیداست.
- اضافه تشبیهی: آفتاب معرفت:
- جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر
- صدر: مجازا مقام و مرتبه

قلمرو فکری :

- این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هرکسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود.
- ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و بین / جلوه آب صاف در گل و خار هانف اصفهانی

وادی چهارم :->

- بعد از این وادی استغنا بود
- هشت جنت نیز این جا مردهای است
- نه درو دعوی و نه معنا بود
- هفت دوزخ همچو یخ افسردهای است

قلمرو زبانی :

- وادی استغنا: در لغت به معنی بی نیازی است و در اصطلاح، بی نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق
- دعوی: ادعا، دشمنی
- درو: مخفف در او
- هشت جنت: هشت قسمت طبقه بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوی، جنت النعیم، علیین و فردوس)
- هفت دوزخ: درکات هفت گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)
- هر دو مصراع سه جمله اسنادی است.

قلمرو فکری :

- آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم :->

- بعد از این وادی توحید آیدت
- روی ها چون زین بیابان در کنند
- منزل تفرید و تجرید آیدت
- جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی :

- تفرید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بنده باشد.
- تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.
- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می کند.
- در کنند: فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو ادبی :

- واج آرای: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری :

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک میکنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی.
- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم: ←

- بعد از این وادی حیرت آیدت
- کار دائم درد و حسرت آیدت
- مرد حیران چون رسد این جایگاه
- در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی :

- ت در بایدت: متمم
- وادی حیرت: «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می شود.

قلمرو ادبی :

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی
- حیران و تحیر: اشتقاق

قلمرو فکری :

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش میآید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت میرسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم: ←

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- کی بود اینجا سخن گفتن روا
- صد هزاران سایه جاوید، تو
- گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو زبانی: ← فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی: ← پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا: ...روا نیست.

قلمرو فکری :

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنا فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیشتر . روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرخ خبری نبود.

- چون نگه کردند آن سیمرخ زود
- بی شک این سی مرغ آن سیمرخ بود

قلمرو ادبی :

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا در آمدند کنایه از ناتوان شدند.

قلمرو فکری :

- وقتی آن سیمرخ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرخ نمود یافته اند. (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند)

- خویش را دیدند سیمرخ تمام
- بود خود سیمرخ، سی مرغ مدام
- محو او گشتند آخر بر دوام
- سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو زبانی: محو: فنا بنده است در ذات حق تعالی

قلمرو فکری :

- خود را سیمرخ تمام دیدند؛ یعنی کاملادر وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرخ، درحقیقت همان سیمرخی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)
- آنها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

گنج حکمت^{۱۲۸} کلان تر و اولی تر ← سندباد نامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای 2 بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت 3 رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای — تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد 5!»، روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالات 7 گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتوگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، 5 به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ادا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.»

قلمرو زبانی :

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی دهند
- هم قطار: هم ردیف، همکار
- صحیح: درست و حسابی
- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان در آیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گنج حکمت^{۱۲۸} کلان تر و اولی تر ← سندباد نامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای 2 بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت 3 رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای — تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد 5!»، روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالات 7 گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتوگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، 5 به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ادا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.»

قلمرو زبانی :

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی دهند
- هم قطار: هم ردیف، همکار
- صحیح: درست و حسابی
- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان در آیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گفت: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتیم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید این بدبخت ها سال ازگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند چه طور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتیم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده می گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است». مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. به زخم گفتیم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شر این غول بی شاخ و دم را از سرما بکن.

قلمرو زبانی :

- وعده بگیر: دعوت کن
- آزاگ: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل
- عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. امانتی
- شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن
- معهود: بر عهده، عهدهدار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.
- مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذای اصلی به مشتری ارائه میشود.
- دیلاق: دراز قد
- شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن» برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن
- جُل: پالان، پوشش چهارپایان
- بدقواره: بدقیافه، آن که اندامش متناسب نیست
- رنگ می گذاشت: رنگ می باخت. رنگش می پرید.

قلمرو ادبی :

- خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر
- سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.
- پایی می افتد: کنایه از فرصتی پیش می آید.
- شکمها را صابون زده اند: کنایه از دلخوش کرده اند، به خود وعده داده اند.
- ساعتشماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
- روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن
- آسمان جُل: کنایه از بی چیز و فقیر. آن که هیچ ندارد
- بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
- رنگ می گذاشت کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
- از سر ما بکن: کنایه: ما را نجات بده، ما را آزاد کن
- این غول بی شاخ و دم کنایه از کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند
- این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی.
- اوقات تلخ: حس آمیزی

گفت: « به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هرگلی هست به سر خودت بزَن. دیدم چاره‌های نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز یا شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتیم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریهتر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمردهای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتیم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟» گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید». حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتیم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفتیم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است.

قلمرو زبانی :

- هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار میرفت. برابر با: بلا به دور!
- صله ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوالپرسی کردن. نیکی کردن به نزدیکان و اقوام
- لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.
- تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافه ظاهری
- کریه: زشت
- وخامت: بدعاقبت بودن، بدفرجامی.
- استشاره: مشورت کردن، رایزنی
- منحصر به فرد: مخصوص، ویژه

قلمرو ادبی :

- به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی شود.
- هر گلی هست به سر خودت بزَن: مثل و کنایه از اینکه هر کاری کردی برای خودت کردی.
- مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره
- گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه
- شیء عجاب: تلمیح به سورحص، آیه ۵ دارد: «ان هذالشیء عجاب» برای بیان شگفتی به کار می رود.
- سر به مهر: کنایه از دست نخورده
- برو برگرد نداشت: بکنایه از قطعی و حتمی بودن
- دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن
- کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار

می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی. مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.» با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» «با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمانها وارد می شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان رازنید به ناخوشی و بگویند طیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چه طور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بسیارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.» دیدم زیاد پرت و پلامی گوید: گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمانها دست به غاز زنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آورد...»

قلمرو زبانی:

- ملتفت: متوجه، آگاه
- نی پیچ: نی و شلنگ قلبان
- استیصال: درماندگی
- اطوار: ج طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- میهمانی را پس می خواندید: دعوت را پس می گرفتید.
- قدغن: ممنوع

قلمرو ادبی:

- چند مرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می توانی از عهده کار بر آیی.
- از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
- سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- نی پیچ حلقوم: اضافه تشبیهی
- چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چاره های بیندیشم؟
- بچه قنداقی: کنایه از ساده لوح و زودباور
- پایی شدن: کنایه از امری اصرار ورزیدن
- هزار سال به این سالها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن
- شیوه سوار کردن: کنایه از تدبیر و راه حلی اندیشیدن

دیدم این حرف آن قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز بر نیایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجنتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این پروز محبت و دل بستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله این حرفها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشین. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی ای بابا، دستم به دامنانت، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانت می - گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.

قلمرو زبانی:

- وجنت: ج وجنه، رخسار
- مُعَوَج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اَعْوَجَجَ به معنی کج و ناراست.
- غیر مترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی (مترقب: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظار کشنده)
- استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می خواهم.
- ذوری: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی:

- نونوار: کنایه: تازهبوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن
- گره: استعاره از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می شود.
- وبال جانت می شویم: کنایه از اینکه مایه دردسر و سختی و عذاب می شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مثل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت
- دلی از عزا درآوردن: کنایه از سیر خوردن

قلمرو فکری :

- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.
- ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریزمکن / گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست - بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشی که از عهده برخوردارم آمد. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمام‌تر، به جای خود، زبردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر م داشت به کلی آسوده می‌شده.

به قصد ابراز رضایتمندی، تعارف‌کنان گفتم: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه دردسر بدهم؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرفی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که میگفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

- جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه کفش و چیزهای دیگر می‌سازند.
- متانت: وقار، سنگینی
- متکلم وحده: گوینده به تنهایی
- بلامعارض: بی رقیب
- مجلس آرا: صفت فاعلی مرخم
- محظوظ: برخوردار
- جبهه: پیشانی
- ای واللّه: شبه جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
- تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
- حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا

قلمرو ادبی :

- قالب بدن در آمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.
- نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی‌داد.
- چین به صورت انداختن: کنایه از ناراحت شدن، قیافه گرفتن

قلمرو فکری :

- متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد.
- عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» ←
- ارتباط معنایی با: از بی‌خردی بود که با جوهریان / لاف از گه‌ری زنی که درکان تو نیست ابوسعید ابوالخیر

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. ... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش‌دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدالله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم. مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شخص‌شخصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم. ... کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم». دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قطعی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان کلک‌کش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود!

قلمرو زبانی :

- رأس: سر، واحد شمارش
- فربه: چاق
- شخص: بزرگ، باشخصیت
- توطئه: نقشه کشیدن، زمینه‌سازی، مقدمه چینی
- ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن
- برغان: منطقه‌ای در کرج کنونی که آلوی آن شهرت دارد.
- دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتم.

قلمرو ادبی :

- دلم می‌تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن
- شش‌دانگ: کنایه از کامل و همه



- دامن از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن/ برگرفته از سخن سعدی در
- دیباچه گلستان: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»
- سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
- خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
- کنایه: تا خرخره خوردن: کنایه از پرخوری کردن
- اگر سرم را از تنم جدا کنی: کنایه: اگر مرا بکشید
- توطئه ما دارد می ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می گیرد.
- فنرش در رفته باشد: کنایه: بی اختیار شدن
- روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی
- به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی
- در یک چشم به هم زدند: کنایه از زمان بسیار اندک
- کلکش را کردند: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
- به عالم وجود نهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.

هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوش آمد گویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه بخور بخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا ببندارد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ د بگری که این ناز شستت باشد.» باز کشیده دیگری نثارش کردم با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق حق کتان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟»

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی ترغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم، بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی:

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- بحبوحه: میان، وسط
- یارو: برای تحقیر می آورند. «و» در آن برای تحقیر است
- خمره: کوزه

قلمرو ادبی:

- جماعت کرکس صفت: تشبیه
- گورستان شکم: تشبیه
- آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی
- خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره
- تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از اینکه بیش از اندازه خورده بودی.
- دین و ایمان را باختن: کنایه از عهد و پیمان را فراموش کردن. خیانت کردن.
- صندوقچه سر خود قرار داده بودم: کنایه از محرم اسرار خود می دانستم.
- ناز شستت باشد: کنایه از مزد هنرمندی ات باشد.
- شاخ در آوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن
- مانند موشی که... تشبیه

و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنعی، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نو دوز خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداختم، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

- تصنعی: ساختگی، مصنوعی
- مایحتوی: آنچه در آن است.

قلمرو ادبی:

- خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن
- چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.
- از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری:

- عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم» ← تناسب معنایی با: از بس که دست می گزیم و آه می کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ
- از ماست که بر ماست ← تناسب معنایی با: گله ما را گله از گرگ نیست این همه بیلاد شیلان می کند سعدی
- چون تیری که از شست رفته باشد. ← ارتباط معنایی با: سخن گفته دگر باز نیایه به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

روان خوانی

ارمیا^{۱۴۲}! ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا: تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره ای اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی:

- جلّ الخالق: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.
- کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».
- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک
- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی:

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه
- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سواد بودن
- اضافه استعاری: غرش تانک
- آتش: مجاز از موضع دشمن
- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.
- مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل؛ مفید و با ارزش بودن
- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ توانایی اهل تجربه
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست
- نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن

قلمرو فکری:

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.
- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

درونمایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن
نرودا: نرودا بانگه و بینشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می‌دهد.

- نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،
هوارا از من بگیر، اما
خنده ات را نه.
گل سرخ را از من بگیر
سوسنی را که می‌کاری ...
از پس نبردی سخت بازمی‌گردم
با چشمانی خسته
که دنیا را دیده است
بی هیچ دگرگونی،
اما خنده ات که رهامی شود
و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید
تمامی درهای زندگی را
به رویم می‌گشاید .
عشق من، خنده تو
در تاریک‌ترین لحظه‌هایم شکفت
و اگر دیدی به ناگاه خون من

بر سنگ فرش خیابان جاری است

روان خوانی

ارمیا^{۱۴۲}! ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا: تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره ای اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی:

- جلّ الخالق: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.
- کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».
- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک
- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی:

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه
- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سواد بودن
- اضافه استعاری: غرش تانک
- آتش: مجاز از موضع دشمن
- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.
- مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل؛ مفید و با ارزش بودن
- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ توانایی اهل تجربه
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست
- نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن

قلمرو فکری:

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.
- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

درونمایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن
نرودا: نرودا بانگه و بینشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می‌دهد.

- نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،
هوارا از من بگیر، اما
خنده ات را نه.
گل سرخ را از من بگیر
سوسنی را که می‌کاری ...
از پس نبرد سخت بازمی‌گردم
با چشمانی خسته
که دنیا را دیده است
بی هیچ دگرگونی،
اما خنده ات که رهامی شود
و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید
تمامی درهای زندگی را
به رویم می‌گشاید .
عشق من، خنده تو
در تاریک‌ترین لحظه‌هایم شکفت
و اگر دیدی به ناگاه خون من

بر سنگ فرش خیابان جاری است

قلمرو زبانی:

- تاریخ ترین لحظه ها: منظور لحظه های ناامیدی است

قلمرو ادبی:

- نان مجاز از خوردنی
- هوا مجاز از تنفس
- نان و هوا مجاز از زندگی
- نان و هوا: نماد زندگی
- خنده: استعاره (خنده به گلی تشبیه شده است که می شکفت).
- تشخیص: رها شدن خنده و جستن او شاعر را
- درهای زندگی: استعاره
- گل سرخ، نماد خنده است
- خنده: نماد عشق و محبت
- تشخیص: به روی ماه خیابان و... خندیدن

- بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من شمشیری است آخته

خنده تو، در پاییز

در کناره دریا

موج کف آلوده اش را

باید بر فراز

و در بهاران، عشق من،

خنده ات رام می خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.

بخند بر شب

بر روز، بر ماه،

بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،

اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم،

آنگاه که پاهایم می روند و باز می گردند،

نان را، هوارا،

روشنی را، بهار را

- از من بگیر

اما خنده ات راهرگز

تا چشم از دنیا نبندم.

قلمرو زبانی:

- آخته: از غلاف در آمده، برهنه
- «ان» در بهاران نشانه زمان

قلمرو ادبی:

- تشبیه: خنده: مشبّه، شمشیری: مشبّه به، آخته: وجه شبه
- خنده تو در پاییز/در کناره دریا/موج کف آلوده اش را/باید بر فراز: تشبیه (خنده به دریا
- تشبیه شده است. وجه شبه: موج کف آلوده اش را باید بر فراز. مرجع ضمیر «ش»، «در
- یا» است.
- تشبیه: خنده مانند گلی است
- تشخیص: خندیدن به روی شب، ماه و خیابان
- تضاد: می روند و باز می آیند، می گشایم و می بندم
- رنگ آبی: نماد آسمان و اقیانوس آرام است
- رنگ قرمز: نماد خون های ریخته شده برای استقلال کشور.
- چشم از دنیا بستن: کنایه از مردن

قلمرو فکری:

- در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری ها غلبه می کنم.
- خنده تو مانند دریا باید موج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)
- گل آبی و گل سرخ کشورم که مرا می خواند: گل آبی و گل سرخ، اشاره دارد به پرچم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است.
- در بهاران... بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدا می کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی خنده تو هستم، (وجود من با کشورم معنای یابد)
- نان، هوا، روشنی، بهار: عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در «خنده» قرار می دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گویا اینکه بی آنها می توان زیست اما بی عشق نمی توان.

انگیز حکمت^{۱۵۴} ← مسافر ← یوهان کریستف فریدریش شیلر

فریدریش شیلر ← یوهان کریستف (۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی) از بزرگترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی او را با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، همسنگ و برابر میدانند.

دلم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست.

در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد» می گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج. سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟»
ای فکر دور پرواز من بالهای عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگرانداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قلمرو زبانی:

- مضارع التزامی: بگذارم، بنشینم، رسم، آیم؛
- مضارع اخباری: می بینم، می پیمایند، اکتفا نمی کنم و می روم.
- سرحد: مرز
- افلاک: ج فلک، آسمان ها
- غایی: نهایی
- ذی حیات: جاندار. ذی: دارنده و صاحب
- اوه: صوت (شبهجمله) برای بیان شگفتی و تعجب

قلمرو ادبی:

- بال های باد: باد استعاره از پرنده ای که دارای بال است.
- دریای بی کران: استعاره از جهان آفرینش
- زیر پا گذاشتن: کنایه از طی کردن
- دل افلاک: تشخیص
- ای فکر دور پرواز من: تشخیص. غیرانسان اگر مخاطب قرار گیرد، تشخیص (استعاره) است.
- بالهای عقاب آسا: تشبیه. بالهای فکر در دور پروازی به عقاب تشبیه شده است.
- کشتی تندرو خیال من: اضافه تشبیهی / کشتی: مشبّه به، خیال: مشبّه
- لنگرانداز: کنایه از بایست، توقف کن.

درس ۱۸

عشق جاودانی^{۱۵۵} ← غزلواره ها، شکسپیر

قالب شعر: غزلواره غنایی - ادبیات جهانی

درونمایه: جاودانگی عشق

شکسپیر: ویلیام شکسپیر بزرگترین شاعر درام نویس انگلستان بود و نامش با درام و نمایشنامه نویسی اوج گرفت. مضامین نمایشنامه های او تراژدی، کمدی و تاریخی است. غزلواره: او در کنار اشعار غنایی خود، سرودهای کوتاهی دارد که به «غزلواره» معروف است.

- آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن،

قلمرو زبانی:

- مخیله: مرکز خیال، قوای که موجب تخیل شود.
- جان صادق: منظور وجود لبریز از عشق راستین است.

قلمرو ادبی:

- جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ ← پرسش انکاری

قلمرو فکری:

- هر آنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام ارتباط معنایی با: ← یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

- که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟ هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم، و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو» درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم. این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند، و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد، و نه اهمیتی به چین و شکنهای ناگزیر سالخوردگی می دهد، بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند، و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است، همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

قلمرو زبانی:

- سجایا: ج سچی ه. طبایع، خلقها، خوبیها
- عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازلی و ابدی است.
- صحیفه: دفتر یا کتاب شعر

قلمرو ادبی:

- دست زمان: استعاره مکنیه
- گرد و غبار: در اینجا و در ادبیات ما اغلب مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است،

قلمرو فکری:

- با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو»، من، عشق را از قدیم بودن خارج می کنم. (عشق را در قالب «تو» و «من» می آورم و من و تو قدیم نیستیم.) ارتباط معنایی با:

- من به پیری هم جوانی می کنم / عشق ها با زندگانی می کنم - دم غنیمت دانم ای پیری برو / تا نفس دارم جوانی می کنم مهدی سهیلی
- اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از پیری می دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

روان خوانی

آخرین درس ۱۵۷! ← قصه های دوشنبه، الفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

آلفونس دوده: از نویسندگان نامدار فرانسه، به سال ۱۸۴۰ زاده شد و به سال ۱۸۹۷ درگذشت.

کتابهای وی که به فارسی برگردانده شده است، «نامه های آسیاب من» و «قصه های دوشنبه» را می توان نام برد.

قلمرو زبانی:

- بیم: ترس
- عتاب: سرزنش
- دیر شده بود، نیاموخته بودم، گفته بود: ماضی بعید
- خواهد پرسید: آینده
- گذشت، بود، گرفتم، داشتند و... ماضی ساده
- / بگذارم، پیش بگیرم: مضارع التزامی
- مشغول میداشت: ماضی استمراری
- درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم
- راه صحرا در پیش گرفتن: به دشت و صحرا رفتن
- پیشه: جنگل، نیزار
- وسوسه: اندیشه بد
- اعلان: آگهی
- راه مدرسه در پیش [گرفتم] بخشی از فعل به قرینه لفظی حذف شده است.
- غلغله: بانگ، فریاد، شور، هیاهو
- کوی و برزن: رابطه معنایی مترادف
- بانگ و همهمه: رابطه معنایی مترادف
- رعب انگیز: ترسناک، هراسآور
- فرونشست: فعل پیشوندی: [ترس] از بین رفت، آرام گرفت.
- خاطرم تسکین یافت: فکرم آرامش یافت.
- ژنده: کهنه، فرسوده، قدیمی
- ابهت و شکوه: رابطه معنایی مترادف
- افسرده و دل مرده: رابطه معنایی مترادف
- ستبر: کلفت
- کرسی: صندلی
- اهتمام: تلاش ورزیدن در کاری
- رخصت: اجازه
- مغلوب و مقهور: رابطه معنایی مترادف
- تحریر و کتابت: رابطه معنایی مترادف
- درفش: پرچم، بیرق، علم
- اهتزاز: به حرکت و جنبش درآوردن
- سکوت و خموشی: رابطه معنایی مترادف
- ترنم: آواز خوش، زیر لب آواز خواندن
- غرس کردن: کاشتن، کاشتن درخت و نهال
- باغ و نهال و درخت: رابطه معنایی تضمن
- چه: صفت تعجبی
- جانکاه: صفت فاعلی مرخم
- دریغا: شبه جمله
- مشق و تمرین: رابطه معنایی مترادف
- پرمهابت: با هیبت، با شکوه، با ابهت
- جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

قلمرو ادبی:

- مدرسه: مجازا زمان مدرسه
- برای کسی خواب دیدن: کنایه از نقشه شومی برای کسی کشیدن
- سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خویش رفتن
- چشم داشتن: کنایه از انتظار و توقع داشتن
- دل به دریا زدن: کنایه از جرئت کاری را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به خرج دادن
- با لطف و نرمی گفتن: حس آمیزی
- از سر مهر نظری بر کسی انداختن: کنایه از مهربانانه به کسی نگاه کردن
- صدای گرم اما سخت: حس آمیزی
- صدای گرم: کنایه از دلنشین بودن صدا
- کتابها... در حکم دوستان کهن بودند: تشبیه
- صفحه ضمیر: اضافه تشبیهی
- خاطرات تلخ: حس آمیزی
- از صفحه ضمیرم محو شد: کنایه از اینکه فراموش کردم.
- بیان روشن: حس آمیزی
- نرم گفتن: حس آمیزی
- من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم: پرسش تأکیدی
- شما را رخصت نمیدادم تا در پی کار خویش بروید: پرسش تأکیدی
- تشبیه: حفظ زبان ملی مانند در دست داشتن کلید زندان خود است.
- شیرینترین زبان: حس آمیزی
- معلومات خود را در مغز ما فرو کند: کنایه از آموختن همه علم موجود
- نظر از چیزی برگرفتن: کنایه از نگاه نکردن
- با نگاههای خیره و ثابت، پیرامون خود را مینگرد: تناقض یا پارادوکس
- گریه و خنده در اینجا تضاد دارد نه تناقض. در عین خنده گریستن امری است ممکن و ملموس.
- صدا در گلویش شکست: کنایه از اینکه بغض کرد.

قلمرو فکری:

- دشمنان حکم کردهاند: آلمانی ها فرمان داده اند.
- «ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده» با عبارت کنایی «عمر به بازیچه به سر برده بودم» رابطه معنایی دارد.
- به قدر کفایت متنبه شده ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شده ای.
- در این اندیشه مستغرق بودم: غرق فکر بودم.
- از بر خواندن: از حفظ خواندن

نیایش

- الهی سینه‌های ده آتش افروز
- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
- کرامت کن درونی دردپرورد
- به سوزی ده کلامم را روایی
- دلم را داغ عشقی بر جبین نه
- ندارد راه فکرم روشنایی
- اگر لطف تو نبود پرتوانداز
- به راه این امید پیچ در پیچ
- در آن سینه دلی وان دل همه سوز
- دل افسرده غیر از آب و گل نیست
- دلی در وی درون درد و برون درد
- کزان گرمی کند آتش گدایی
- زبانم را بیانی آتشین ده
- ز لطف پرتوی دارم گدایی
- کجا فکر و کجا گنجینه راز
- مرا لطف تو می باید، دگر هیچ

قلمرو زبانی :

- الهی: منادا
- ده: بده، فعل امر
- آتش: آفروز: صفت فاعلی مرخم
- فعل [باشد] از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.
- «را»: رای اختصاص
- نیست اول: فعل خاص در معنی «وجود ندارد» است.
- دردپرورد: صفت مفعولی مرخم
- کرامت کن: ببخش.
- روایی: رونق، شایستگی
- مصرع دوم: اغراق
- مراعات النظر: آتش، سوز و گرمی
- گدایی کند: فعل مضارع التزامی
- دلم را: «را» نشانه فک اضافه (داغ عشقی بر جبین دلم نه).
- داغ نهادن: نشان کردن.
- جبین: پیشانی
- می باید: لازم است.

قلمرو ادبی

- آتش: استعاره از عشق
- سینه: مجاز از وجود
- افسرده: ایهام تناسب دارد: ۱- افسرده و بیحال ۲- یخزده و منجمد (با توجه به «سوز»)
- آب و گل: مجاز از وجود دل
- واج آرای صامت «س»
- دل و گل: جناس ناهمسان اختلافی
- درون و برون: تضاد
- درون و برون: مجاز از همه و سراسر
- دردپرورد: پرورده و به وجود آمده از درد، درد: تکرار
- واج آرای صامت «د»
- دل: مجازا وجود
- جبین دل: تشخیص و استعاره
- مصرع اول: کنایه از اینکه مرا عاشق همیشگی و جاودانی خود کن. مرا بنده همیشگی خود ساز.
- بیان آتشین: حس آمیزی و کنایه از سخن گرم و گیرا و جذّاب
- ده و نه: جناس ناهمسان اختلافی
- راه پیچ در پیچ: کنایه از راه دشوار و سخت عشق

قلمرو فکری :

- الهی! به من وجودی شعلهور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوزوگداز عشق تو باشد. مفهوم: خدایا مرا عاشق کن.
- این بیت، معنی بیت پیش را تکمیل میکند. هر دلی که سوزوگداز عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته به ظاهر دل است و در حقیقت مرده است. (عشق ارزشمند و حیاتبخش است). ارتباط معنایی با:
- هر کس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زنده‌دلان از افسرده به صائب
- دل به عشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست سنایی
- هر که با صورت و بالای تو اش انسی نیست حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی
- این بیت با بیت اول تناسب معنایی دارد. درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیادت‌ر کند و مرا عاشق‌تر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.
- آنچه سوزی به من بده که حتی از آتش هم سوزنده‌تر باشد.
- مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانم را به یمن سوزوگداز عشق، گیرایی و جذابیت ببخش.
- اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد، راه به جایی نمیرد. نظامی میگوید: از ظلمت خود رهاییم ده با نور خود آشناییم ده
- اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمیتواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.
- بازگردانی: به راه این امید پیچ در پیچ برای من لطف تو میباید و دیگر هیچ [نمیاید]. در این راه سخت عشق، تنها به لطف و عنایت تو نیازمندم تا آن را به پایان برم.